

دوم خرداد

و

پس از آن

گفتار هایی در شناخت دوم خرداد

نوشته های

چنگیز پهلوان

اندیشه - اسفند ۱۳۹۶



## یادداشت

رساله‌ی زیر در شش شماره‌ی نشریه‌ی «راه نو» (شماره‌های ۴-۹ به سال ۱۳۷۷) به چاپ رسید. در آن هنگام براثر رویداد دوم خرداد ۱۳۷۶ شورو-هیجانی در ایران در جریان بود و همه‌ی نیروهای سیاسی، خواه اپوزیسیون و فدار و خواه اپوزیسیون لاییک، تصور شان براین بود که همه چیز از اصلاح طلبان درون ساختاری نشأت گرفته است و برآمده است.

این قلم در آن هنگام با این تصور ساده اندیشانه کnar نیامد و کوشید تحلیلی جامع از اوضاع ایران به دست دهد و از این فرصت بهره بگیرد و به نقد ساختارهای سیاسی در ایران بشیند. کم نبودند کسان و گروه هایی که عنادی کوراندیشانه را با این قلم دامن زدند و حاضر نبودند به ایجاد فضایی انتقادی مدد برسانند. چنین روحیه‌ای در ساختار ذهن سیاسی در ایران ریشه دارد و از پذیرش هر نوع فکر و تأملی متفاوت سربازمی زند.

هنگامی که قرار بود مجله‌ی «راه نو» راه بیفتند، سردبیر این نشریه که اکبر گنجی باشد همراه با رضا تهرانی که سهم عمده ای داشت در راه اندازی نشریه‌ی «کیان» به منزل آمدند و خواستار مصاحبه ای بامن شدند. صادقانه گفتند شماره‌ی

نخست را به یکی از اصلاح طلبان اختصاص می دهند و شماره‌ی دوم گفتگویشان را بامن به چاپ می رسانند. فهرستی از پرسنل‌ها یشان را نیز دردست داشتند. نگاهی به پرسنل‌ها انداختم و متوجه شدم که سعید حجاریان در تنظیم این پرسنل‌ها مشارکت داشته است. سخنی در این زمینه برزبان نراندم. بهانه آوردم و گفتم حالا زود است اگر فرصتی دست داد راجع به فرهنگ باهم صحبت می کنیم. هردو اصرار داشتند در ارتباط با سیاست خارجی به گفتگو بنشینیم. چون اشتیاقی نشان نمی دادم، ناچار برای آنکه کار به بدفهمی و کدورت نینجامد پذیرفتم مقالاتی در اختیارشان بگزارم.

پس از طبق قولی که داده بودم نوشته‌ی زیر را که اندکی مفصل به نظر می آمد به سردبیر سپردم. ایشان هم با محبت مطلب را گرفت و قول داد آن را به چاپ برساند و کمی بعد گفت جاها بی از این رساله نکته هایی تند دارد و صلاح نیست در آغاز کار برای نشریه دردرس‌هایی پدیدار شود. قرار گذاشتیم هرجار ا که نمی تواند یا صلاح نمی داند انتشار دهد با نقطه چین مشخص کند و در آغاز طی یادداشتی کوتاه این مورد را یادآور شود. این حداقل انتظار من بود. احساس می کردم چنین تقاضایی زیاد راه دست ایشان نیست. در نخستین شماره ای که بخش اول رساله را به چاپ رسانده بود اعتمایی به تقاضایی من نکرد اما چون دید برس خواسته ام ایستادگی نشان می دهم در شماره‌ی بعد با انتشار نوشته‌ی زیر به درخواست من پاسخ گفت.

حالا که کل مطلب را بی کم و کاست انتشار می دهم فقط با آوردن دو قلاب { } متنهای حذف شده را که در چاپ کنونی آورده ام مشخص ساخته ام. بعد که همین نشریه به کارش ادامه

داد متوجه شدم برخی از نکته های این رساله‌ی کوتاه، از توجه حضرات اصلاح طلب برخوردار شده بوده است و تمایل داشته اند این چنین نکته هایی را خود برای نخستین بار بروزبان برانند. به همین سبب دریافتمن که همه‌ی نکته های حذف شده از سر پر هیز از رویارویی با دستگاه نظارت نبوده است. در اساس بدین خاطر بوده است که اول اصلاح طلبان بتوانند این نکته هارا بروزبان برانند. یکی از اینها دیدگاه این قلم بوده است در ارارتباط با ولایت فقیه که آن را نوعی از سلطنت بر شمرده بودم. این نکته را به تفصیل در سخنرانی خود در آکسفورد در «کالج سنت آنتونیز» ایراد کرده بودم. اما نکته هایی هم حذف شده بودند که به اعتبار و جایگاه قانون اساسی جمهوری اسلامی اشاره داشت. این را هم به شکلی در رساله‌ی دیگربه نام «درجستجوی ساختارهای نوین منطقه‌ای» که در نشریه‌ی «گفتگو» به چاپ رسید، شرح داده بودم. در واقع گفته و نوشته بودم که قانون اساسی کنونی جمهوری اسلامی را نمی‌توان «میثاق ملی» ایرانیان بر شمرد. این نظر همراه شده بود با استدلال دیگری که آن را «ساختار ملی» نامیده بودم. اینها همه پیشینه‌ای مکتوب دارند. در اینجا بسط دوباره نمی‌دهم.

این مختصررا آوردم تا سابقه‌ی انتشار این رساله را نشان دهم. می‌ماند یک نکته: حق آن است انصاف را رعایت کنم و بنویسم که چاپ همین مقدار از این رساله در آن زمان کاری خرد به شمار نمی‌رفت و این امر به دولت بود. یکی آنکه اصلاح طلبان می‌خواستند تحمل و برداشتم خود را نشان دهند و نیروهای غیر حکومتی را هم تاحدی تاب بیاورند و دو دیگر اینکه سبک نگارش و شیوه‌ی تجزیه و تحلیلها طوری بود که

جناح حاکم نیز می خواست ببیند چه شد که چنین شد! و این درست در حالی بود که شماری از خوش نشینان قلم به دست، از مترجم گرفته تا رمان نویس و شاعر نوپرداز از ناراحتی به خود می پیچیدند. یکی از اینان که ترجمه می کرد وهم محفیهایش او را غلوامیز از سر باج دادن محفلی حتی «فروغی دوم» معرفی کرده بودند، آن قدر بی تابی نشان داد که به سردبیرنشریه تلفنی گفت «پس کی این مطلب تمام می شود؟». بگزیریم از بی تابیهای دیگر که سردبیری ادبیهایشان را به چاپ رساند. همین روش را هم مجاهدین خلق در خارج ایران برگزیرند.

### چنگیز پهلوان

بهمن ۱۳۹۶

عین متن یادداشت سردبیر مجله‌ی راه نو که در شماره‌ی ۵ این نشریه در ۲ خرداد ۱۳۷۷ به چاپ رسیده است در زیر می‌آید یعنی شماره‌ای که بخش دوم رساله‌ی این قلم در آن قرار دارد:

«اشاره به مقاله‌ی دکتر چنگیز پهلوان که بخش‌های مختلف آن به تدریج به چاپ می‌رسد، از یکسو حاوی نگاهی است تحلیلی و نقاد به ساختار سیاسی کشور، حاکمیت سیاسی آن و در عین حال مخالفان نظام و حاکمیت. نویسنده از زاویه‌ی دید یک جامعه شناس سیاسی به این تحلیل و نقادی اقدام می‌نماید و همانطور که طبیعت چنین نگاهی است از تقدس بخشیدن به امور خودداری کرده و هر بخشی را چون موضوع کاوشی حتی المقدور بدون احساس و نقادانه مورد بررسی قرار می‌دهد. تحمل چنین نگاهی به امور برای کسانی که به زندگی کردن در فضایی که

در آن همه چیز در هاله ای از تقدس قرار می‌گیرد، مشکل خواهد بود. دکتر پهلوان علاوه بر تبیین و تحلیل ساختارها و فرایندها، گاه به داوری و ارزیابی نیز اقدام می‌کند. در این موارد درک جهتگیری ارادیه شده در این داوریها به مقدار زیادی به درک درست ارزش‌های سیاسی مورد پنیرش ایشان بستگی دارد. دیدگاه خاص ایشان در زمینه‌ی فرهنگ و تمن ایرانی در این رابطه از اهمیت ویژه ای برخوردار است.

به هر حال هم تحلیهای ایشان و هم داریهای ایشان می‌تواند برای سایر صاحب‌نظران غیر قابل قبول جلوه کند. با شناختی که از ایشان داریم از هر گونه نقد و ارزیابی مستدل و بی‌هیاهو استقبال می‌کنند، هر چند تند و ستیزه جویانه باشد. «راه نو» نیز چاپ مقالات ایشان را فرستی می‌داند برای گفت و گوهای عمیق و دور از حب و بعضهای مقطعی در باره‌ی ساختار و نظام سیاسی پس از انقلاب اسلامی و به همین دلیل از طرح دیدگاه سایر صاحب‌نظران استقبال می‌کند. لازم به توضیح است که بخشایی از دستنوشته‌ی ایشان با کسب اجازه از خودشان از متن چاپ شده در «راه نو» حذف شده است. این موارد با استفاده از {...} در متن مشخص گردیده اند.

«راه نو»



## دوم خرداد ۱۳۷۶ و بحران گذار

۱۳۷۷ فروردین

یک سال از انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶ می‌گذرد. نتیجه‌ی این انتخابات توجه جهانیان را به ایران بیش از پیش جلب کرد، و در ضمن نشان داد که نمی‌تران به مدد الگوهای سیاسی متداول به تجزیه و تحلیل حوادث ایران روی آورده. نظریه‌ی بنیادگرایی در مورد ایران همان اندازه نادرست از آب درآمد، که نظریه‌ی اسلام استبدادی یا نظریه‌ی شکست اسلام سیاسی.

در گفتار حاضر کوشش می‌شود روش‌های جاری الگوسازی‌های سیاسی را به کناری بنهیم، و با استفاده از شیوه‌ی تحلیل موردی به تشریح وضعیت موجود ایران پردازم. در اینجا فرض براین است که هر نظام سیاسی سرگذشتی یکه و ممتاز دارد که نمی‌توان آن را در دل الگوهای عام ارائه شده در علوم سیاسی طبقه‌بندی کرد. روش طبقه‌بندی فهم ویژگی‌های نظامهای سیاسی را ناممکن می‌کند، و مورد خاص را فدای خصلت عام طبقه‌بندی می‌سازد. درک خصوصیات هر نظامی هنگامی میسر می‌شود که تاریخ شکلگیری آن نظام را درست بشکافیم و بستر فرهنگی جامعه‌ای را که به بربایی این نظام میدان داده است، بشناسیم.

انتخابات دوم خرداد، جامعه‌ی پس از انقلاب ایران را تکان داد و آن را در مسیر تحولات پیچیده و چند بعدی انداخت. اکنون که یک سال از این انتخابات می‌گذرد لازم است کوششی درباره و به دور از علائق سیاسی روزمره به کار بست تا بلکه بتوان در حد خود اسباب نظر تازه‌ای را برای فهم واقعی جاری ایران سر و سامان داد. بدیهی است که فهم درست از بنیانها ما را در جهت تقویت

روندی‌های دموکراتیک سوق دهد و همین روند‌ها را نهادینه سازد. استنباطات غیرواقعی یا آرمانخواهانه از سیاست در بسیاری موارد به استبداد و خودکامگی انجامیده است. شناخت درست رویادها، پیشنه و سرگذشت تاریخ سیاسی هر کشور راه را به سوی دموکراسی و زندگی دموکراتیک می‌گشاید. شناخت نادرست یا بدفهمی، نه تنها راه را بر دموکراسی در یک جامعه می‌بندد، بلکه زمینه‌ساز فربود و اغواء می‌شود. بی‌آن که ادعای درست‌فهمی در اینجا باشد، کوششی را که در جهت فهم ژرفی واقعی دوم خداد به کار بسته‌ام با شما خوانندگان در میان می‌گذارم. طبیعی است که این کوشش نیز مانند کوششهای دیگر در این حوزه به این امید است که از نکته‌ستجیها سود ببرد و در اصلاح خود بکوشد.

☆ ☆ ☆

۱- ایران امروز و ارت ساختارهای سیاسی خاصی است که بر اثر انقلاب سیاسی ۱۳۵۷ برپا گشته‌اند. این که این ساختارها دوام می‌یابند یا که عمرشان وابسته به مجموعه‌ی نظام کنونی است، بحثی است که اکنون نمی‌توان به همه‌ی جواب آن با دقت کافی نگاه انداشت. درواقع در برابر این ساختارها ما با دو پرسش اساسی رو به رو هستیم. موقعیت و عملکرد کنونی این ساختارها، و دو دیگر مسئله‌ی بقا و تداوم آنها.

در مورد نخست می‌توان گفت ساختارهای سیاسی پس از انقلاب در وهله‌ی نخست با این قصد برپا گشتند که ابزار لازم را برای تضمین اتحصار قدرت در دست حکومتگران فراهم بیاورند. اگر ما بتوانیم موقعیت این ساختارها را در شرایط کنونی درست ارزیابی کنیم به واقع زمینه‌های لازم را برای تجزیه و تحلیل پرسش دوم یعنی آینده‌ی این ساختارها نیز فراهم آورده‌ایم.

۲- ساختارهای جمهوری اسلامی را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد. نخست ساختارهایی که در قانون اساسی پیش‌بینی شده‌اند و در عرف زبان سیاسی آنها را ساختارهای رسمی می‌نامند. معمولاً قوانین عادی نحوه‌ی حمایت از این ساختارها را روشن می‌کند و تمامی دیوانسالاری باید از این ساختارها پشتیبانی لازم را فراهم آورد.

ساختارهای نوع دوم را ساختارهای غیررسمی می‌نامیم. این ساختارها یا در پرتو ساختارهای نوع اول به حیات خود ادامه می‌دهند، یا آن که اصولاً جدا از

دسته‌ی اول حیاتی متفاوت دارند که بسته به صلاح محافل معینی به حراست از تفسیر ویژه‌ای از ارزش‌های انقلاب می‌پردازند یا خواستار نوع خاصی از تداوم و عملکرد ساختارهای دسته‌ی اول می‌شوند.

ساختارهای رسمی جمهوری اسلامی را می‌توان به طور کلی شامل ساختارهای زیر دانست:

ولایت فقیه، مجتمع تشخیص مصلحت، شورای نگهبان، ریاست جمهوری، سپاه پاسداران، بسیج، و انواع بنیادها.

سه ساختار مهم دیگرینیز در جمهوری اسلامی تداوم یافته‌اند، هرچند با تغییراتی در خور ملاحظه: مجلس شورای اسلامی (این ساختار از مشروطیت بازمانده و قدیمترین ساختار مردمی عصر مدرن در ایران است)، قوه‌ی قضاییه (بازمانده از گذشته و تغییر یافته در دوران کنونی)، ارتش.

در اینجا تصدی نداریم با جزئیات به خصوصیات هر یک از این ساختارها پردازیم. بسته به مورد اشاراتی به آنها خواهیم داشت. بدین ترتیب می‌بینیم که برخی از این ساختارها را جمهوری اسلامی برای نخستین بار به وجود آورده و برخی از آنها، با دستکاری در ظاهر و باطن، از گذشته بازمانده‌اند و به کار خود ادامه می‌دهند.

ساختارهای غیررسمی در اصل به دو دسته تقسیم می‌شوند. ساختارهای غیر رسمی علنی، ساختارهای غیر رسمی علنی ساختاری با غیر رسمی غیر علنی. ساختارهایی به شمار می‌روند که گرچه در قانون اساسی جمهوری اسلامی، و در قوانین عادی جای خاصی ندارند، و به همین اعتبار هم آنها را غیر رسمی می‌نامیم، ولی عملاً دارای نفوذ هستند، مرتب گرد هم می‌آیند، از استمرار برخوردارند، و بالاتر از همه آن که نظریات و خواسته‌های ایشان در دستگاههای مختلف بازتاب می‌یابد و به اجراء گذاشته می‌شود.

ساختارهای غیر رسمی غیر علنی، ساختارهایی به شمار می‌روند که با حمایت محافل، دستگاههای اداری، حوزه‌های دینی یا شخصیت‌های موردن پذیرش نظام سیاسی دست به عمل می‌زنند و به عنوان بزار گروههای فشار به کار گرفته می‌شوند. مانند: گروههای مختلفی که به نام حزب الله سازمان یافته‌اند. تا دوم خرداد ۱۳۷۶ کلیه‌ی این ساختارها مشروعيت خود را ناشی از اسلام می‌دانستند، و تعیین این که چه چیز اسلام است و چه چیز نیست، بستگی

می‌یافتد به نظر ولایت فقیه، بدین ترتیب جزیئی از این ساختارها می‌توانست مشروعیت کل ساختارها را موجه جلوه‌گر کند.

۳- انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ از هر نظر انقلابی بوده است مردمی، مردم در آن هنگام موافقت خود را با برپایی نظامی اسلامی اعلام داشتند. این که عده‌ای می‌گفتند انقلاب را گروههای اسلامی به رهبری آیت‌الله خمینی «های جک» کردند، سخنی درست نبود. این گروهها شکست خود را توجیه می‌کردند؛ نه اکثریت مردم به حمایت از آنها برخاست و نه این که خود سیاسی لازم را برای در دست گرفتن رهبری انقلاب از خود نشان دادند.

مهمترین خصلت این انقلاب به واقع مردمی بودن آن بود. مردم به گونه‌ای گسترده در انقلاب شرکت و از رهبری دینی حمایت کردند. اما این خصلت و شرکت گسترده‌ی مردمی بلافضله تبدیل شد به نظامی سیاسی که حقوق مردم را می‌سپرد به دست یک رهبر بلامتای دینی. حذف مردم در مقیاس معنی در ساختار سیاسی کلی که جلوه‌ای قانونی هم یافت و در قانون اساسی تبلور خود را پیدا کرد، در عمل کاری آسان نبود. جنگ تحمیلی عراق علیه ایران نیازمند مشارکت وسیع مردم بود. این جنگ بی‌تردید خصلتی مردمی داشت و به ویژه یک دوره‌ی طولانی تنها به مدد دلبستگیهای خود انگیخته جریان می‌یافتد. بنابراین گرچه از نظر قانونی، نظام سیاسی در وجود یک رهبر جامع الشراط مشروعیت خود را به دست می‌آورد، در عمل همواره محتاج آن بود که با اقتاع مردم دست به عمل بزند. این خصلتِ دوگانه از آغاز انقلاب تاکنون ادامه یافته است. خصلت مردمی و نیاز به قناعت دادن مردم از انقلاب مشروعیت برمی‌خاست و در انقلاب اسلامی نیز تداوم یافت، و به همین خاطر چیزی نبود که بتوان به سهولت آن را نادیده گرفت.

۴- پس از پایان جنگ و بخصوص با درگذشت آیت‌الله خمینی، نظام جمهوری اسلامی نیازمند مشروعیت تازه‌ای شد. در این دوران نیز بحث درباره‌ی ضرورت ولایت فقیه و ابعاد اختیارات ولی فقیه میان موافقان و مخالفان به تحریکات سیاسی هیجان‌انگیزی میدان می‌داد، ولی شخصیت استثنایی آیت‌الله خمینی اجازه نمی‌داد که این‌گونه بحثها به نتیجه‌ای ملموس و مؤثر برسد. مرحوم مهندس بازرگان یکبار گفته بود که این نظام سیاسی فقط برآزندۀ شخص آیت‌الله خمینی است. به این اعتبار او ساختار کل نظام را

موقتی می‌پنداشت و معتقد بود که در نبود یک چنین رهبر نیرومندی، نظام جمهوری اسلامی شاید دوام نیابد. این سخن گرچه تکه‌ستجانه بود، اما تمامی واقعیت سیاسی جمهوری اسلامی و جامعه‌ی ایرانی را در نظر نمی‌گرفت. به همین جهت هم دیدیم که جمهوری اسلامی توانست به حیات خود ادامه دهد، هرچند که به مشروعیتی تازه نیازمند گشت.

اگر در دوران آیت‌الله خمینی سنگینی وزنه‌ی مشروعیت در دست رهبر قرار می‌گرفت، در نبود چنین رهبری فرمند می‌باشد جای این وزنه تغییر کند و به عنصر مردمی انقلاب که نقشی دست دوم یافته بود، توجه بیشتر بشود.

۵- جمهوری اسلامی در اساس نظامی است مبتنی بر ساختارهای موازی، عدم اعتماد رهبری انقلاب به نظام اداری بازمانده از مشروطیت، موجب شد که نظام اسلامی در بیشتر زمینه‌ها به ساختارهایی مشابه و برخاسته از انقلاب تکه بزند. ساختارهای موازی ابزار مناسبی شد برای سیاستمداران جمهوری اسلامی تا بتوانند به هر نحو که تمایل دارند بی‌آن که نیاز به پاسخگویی باشد، دست به تصمیم‌گیری بزنند.

۶- جمهوری اسلامی ایران از همان آغاز انقلاب به طور کلی متکی بود به دو جریان اصلی سیاسی و چندین جریان کوچک که موجودیت و فعالیتهای خود را در یکی از ساختارهای یاد شده، به صورت رسمی یا نیمه‌رسمی، ادامه می‌دادند. یک تفکر مبتنی بود بر استنباط سنتی از فقه و دین، و تفکر دیگر خواستار تحول بود در هر دوی این زمینه‌ها. بعدها برخی از تحلیلگران سیاسی این جریان را راست و چپ نامیدند که درست و دقیق نبود. عده‌ای پا از این فراتر می‌گذاشتند و تصور می‌کردند که این جریانهای سیاسی آشتبانی ناپذیر و ستیزنداند. تحلیلهای دوگانه در موارد زیادی به عدم درک درست از ترکیب نیروها در ایران اسلامی انجامید. واقعیت این بود که این دو جریان هر یک به جریانهای فرعی تقسیم می‌شدند که در مواردی احساس همبستگی میان خرده‌های انشعاب و انشقاق در نظام به مرز جدایی بکشد. روش هوشمندانه‌ی آیت‌الله خمینی که نگذاشت بنیادهای یکطرفه بر طرف دیگر چیزه شود، و پیروزی یک جناح به نیستی و نابودی یا بهتر بگوییم حذف جناح دیگر بکشد موجب شد که در داخل نظام جمهوری اسلامی در حد بالا امکاناتی برای همزیستی و ستیز

### حساب شده پدیدار گردد.

همه‌ی این نیروها خوب می‌دانستند که چگونه برای حفظ منافع خود باید مرز و حدی حساب شده با نیروهای خارج از نظام ترسیم کنند، تا انتخابات دوم خرداد همه چیز مبتنی می‌شد بر کنار گذاشتن دیگراندیشان و پاسداری مرزهای درونی برای مبارزه در برابر غیر خودیها. بدین ترتیب تبرد بر سر منافع جناحی معیارهای روشن و معینی یافت که نمی‌گذاشت نظام از درون پیشاد و در نتیجه امکاناتی برای دیگراندیشان فراهم بیاید. اصطلاح خودیها و غیر خودیها مدنها بود که در زبان محاوره به کار می‌رفت و در اینجا و آن‌جا نیز نمودهای کوچکی می‌یافت ولی کسی صریح آن را به کار نمی‌گرفت. در جریان دعواهای که با شهرداری پیدا کردم این اصطلاح را روشن در دو نشیره به کار بستم و از این گذشته از نوع ویژه‌ای از شهروند سخن گفتم که مقامی نازلت از شهروندان درون نظام دارد.<sup>۲۱</sup> من در آن موقع نوشتم که ترجیح می‌دهم این شهروند را شهروند دست دوم بنامم. در همان حال به اصطلاح شهروند درجه‌ی دوم نیز اشاره کردم، ولی در اساس همان اصطلاح شهروند دست دوم را بیشتر به کار بستم. بعدها عده‌ای بی‌ارجاع به اصل این فکر و ندانسته همین اصطلاح را به کار برداشت بی‌آن که واقعاً معنای آن را درک کرده باشند یا مصدق چنین وضعیتی شده باشند. یکی از خارج‌نشینان که برای سرگرمی نشریه‌ای هم دارد از وضع جمهوری اسلامی به انتقاد پرداخته بود و خواسته بود از این که عده‌ای شهروند درجه‌ی دوم شده‌اند بنالد.<sup>۲۲</sup> واقعیت این است که به هر حال تا کسی در ایران زندگی نکند و در معرض داوریها و سنجش‌های مداوم و مستمر نظام سیاسی قرار نگیرد نمی‌تواند بفهمد، درک یا حس کند که شهروند دست دوم یا درجه‌ی دوم به چه معناست. اگر کسی یکسره با این نظام مخالف باشد و بخواهد که این نظام را براندازد، در این صورت مصدق شهروندی نازلت نمی‌شود. او که با هیچ چیز نمی‌سازد، طبیعی است که نظام را طرد می‌کند و در معرض سنجش‌های روزانه قرار نمی‌گیرد. بنابراین با اندیشه‌برداری نمی‌توان چنین اصطلاحاتی را مورد استفاده قرار داد. من که در آن هنگام این اصطلاح را به کار بستم بدان خاطر بود که

.۲۱-آدینه، شماره‌ی ۱۰۸-۱۰۹. نوروز ۱۳۷۵، ص ۱۳. دنیای سخن، شماره‌ی ۶۸، نوروز ۷۴

.۲۲-ensus ۱۸-۱۹.

.۲۳-چشم‌انداز، شماره‌ی ۱۸، تابستان ۱۳۷۶، چاپ پاریس، صص ۱-۹.

مانند هر فرد عادی دیگری که می‌خواهد در این کشور زندگی کند و وضعیتی قانونی را پذیرد، حتی اگر این قانونها را قبول نداشته باشد، به دادگستری پناه بردم تا حکم را که مورد دستبرد یکی از اعضای نظام قرار گرفته بود، به دست آورم. ولی در جریان حق‌جوییم، معلوم شد که من مانند آن عضو نظام در وضعیتی مشابه قرار ندارم و حتی نمی‌توانم در یک مورد کاملاً<sup>۱</sup> غیر سیاسی، به قانون پناه ببرم. در جریان دادگاه مرتب مرا به عنوان فردی غیر خودی معرفی می‌کردند و نظر قاضی را به همین اعتبار به خود جلب می‌کردند تا بتوانند حق پایمال شدهی مرا امری بدیهی جلوه دهند. حتی برای من یک پرونده‌ی ساختگی درست کردند و کوشیدند مرا با توسل به این پرونده‌ی دروغین به زندان بیندازنند. ادعا کردند که گویا من در ساختمان شهرداری منطقه‌ی چهار را می‌بنمیم؛ و چون من به این کار تن ندادم، پرونده را نبستند. هنوز هم نسبت‌های اعلامیه پخش کرده‌ام. به من گفتند اگر شکایت را پس بگیری ما هم این پرونده را می‌بنیم؛ و چون من به این کار تن ندادم، پرونده را نبستند. هنوز هم نسبت‌های از سوی دیگر به دادگاهی که شکایت برده بودم رخنه کردند. اول قاضی دادگاه را توبیخ کردند و سپس او را واداشتند که رأی نخستین خود را برگرداند و شکایت مرا رد کند، آن هم به دلایلی مسخره و با استناداتی جعلی و ساختگی. همین کار را در دیوان عالی کشور هم دنبال کردند و به کمک دادستان انتظامی قصاص در همه جا اعمال نفوذ کردند، به گونه‌ای که این دیوان حتی مدعی شد که گویا کتاب اصلًا مؤلفی ندارد. وزارت ارشاد هم در این میان مدعی شد که این کتاب دست کتاب نیست و به همین سبب مشمول قانون نمی‌شود. در چنین وضعی بود که من خود را شهروندی دست دوم داشتم.

شهروند دست دوم معنایی و سیعتر از شهروند درجه‌ی دوم دارد. شهروند درجه‌ی دو، شهروندی است که بنا به قانون یا موقعیتی رسمی و علنی، مقامی نازلتر از شهروندان دیگر دارد. مثلاً در افریقای جنوبی، پیش از تحولات اخیر، سیاهان چنین وضعی را متحمل می‌شدند. اما شهروند دست دوم شهروندی است که نه به اعتبار نژادی یا مقررات «کاست» گونه در مرتبه‌ای نازلتر قرار داده شده باشد. شهروند دست دوم از نظر فرهنگی در این موقعیت نازلتر نسبت به شهروند دست اول قرار می‌گیرد. مثلاً او از نظر شهروندان دست اول، متعدد به حساب نمی‌آید. قانونها نیز با بیانی خاص موقعیت چنین افرادی را تعیین می‌کنند و اجازه نمی‌دهند که در انتخابات مختلف حکومتی خود را نامزد بکنند.

یا در کارهای معینی شرکت بجوید. از این گذشته شهروند دست دوم، شهروندی است که به زعم حکومتگران و شهروندان دست اول، آدمی انقلابی محسوب نمی‌شود. شهروند دست دوم، باز به عقیده‌ی حکومتگران، به نظام وفادار نیست و مورد اعتماد نباید باشد. شهروند دست دوم، شهروندی است که به هیچ‌یک از گروههای حاکم یا ذینفره تعلق وابستگی ندارد. و بالآخره شهروند دست دوم، کسی است که در دوران پیش از انقلاب کار کرده است و به اصطلاح امروزیها یکبار مصرف شده است و سابقه‌ای پیدا کرده که او را در منزلت و سطح شهروند دست اول که هیچ سابقه‌ای ندارد، قرار نمی‌دهد. شهروند دست دوم نباید الزاماً سابقه‌ی سیاسی نامطلوب، از نظر نظام کنونی، داشته باشد، بلکه همین که توانسته به سبب شایستگی‌های خودی نشان داده باشد، از نظر نظام کنونی دیگر نمی‌تواند از حقوق عادی یک شهروند معمولی مورد قبول نظام برخوردار شود. شهروند مطلوب برای نظام جمهوری شهروندی است که پس از انقلاب تولد یافته باشد و وفادار به نظام، به یکی از گروههای نظام باشد. این که چه می‌کند و در باطن چه رفتاری دارد، اهمیت تعیین کننده ندارد. رفتار، یعنی رفتار ظاهری، وفاداری، یعنی اعلام وفاداری و مشارکت در منافع گروهی. بدین ترتیب می‌توان گفت هر که در آغاز انقلاب مثلاً سنش بیش از بیست و پنج بوده باشد، و متعلق به یکی از گروههای نظام نبوده باشد، مورد ثوغق و اعتماد نیست و در شمار شهروندان مورد قبول نظام قرار نمی‌گیرد. او علی‌الاصول خارج از نظام قرار دارد. مقوله‌ای شهروند درجه‌ی دو، مقوله‌ای است خاص نسبت به مقوله‌ای عام که شهروند دست دوم نامیده شد.

شهروند دست دوم، البته محدود نمی‌شود به کسانی که پیش از انقلاب متولد شده‌اند و به گروههای درون نظام وابسته نیستند. این مقوله امروز معنایی وسیعتر یافته است و تمامی کسانی را در بر می‌گیرد که رفتارهای فرهنگی شان متفاوت است از رفتارهای فرهنگی اعضای نظام. شهروندان دست دوم حتی در مؤسسات کوچک تخصصی نمی‌توانند نقشی تعیین کننده داشته باشند. در دانشگاهها و مؤسسات تحقیقاتی، چنین شهروندانی فقط حق دارند به طور موقت به آموزش و به تحقیق بپردازنند تا یکی از برکشیدگان نظام بیاید و جایشان را بگیرد. همین وضعیت باعث شده که دانشگاهها و مؤسسات پژوهشی کشور در دوران پس از انقلاب سخت آسیب بیینند به گونه‌ای که حتی

تا حال حاضر هم توانند کمر راست کنند. شهروند دست اول می‌تواند چندین و چند شغل داشته باشد، ولی شهروند دست دوم حق ندارد به ریاست هیچ مؤسسه‌ای بر سد یا حتی مسئولیت زیر بخشاهای آن مؤسسه را به دست بگیرد. از اینها که بگذریم شهروند دست دوم در ضمن می‌تواند آدم مستقلی باشد. به گروههای اپوزیسیون نپیوندد و با فکر رسمی اپوزیسیون سنتی موافقت نداشته باشد. این شهروند، نه تنها از سوی حکومت، که از سوی انواع پوزیسیون «رسمی» طرد می‌گردد. اپوزیسیون رسمی سنتی ایران در کنار حکومت، نوعی دسته‌بندی قدرت برپا ساخته است. دریارهی آدمها و کارهایشان قضاوت می‌کند، آنان را می‌پذیرد یا طرد می‌کند. اگر به یکی از این گروهها بپیوندی، در جلساتشان شرکت کنی و نسبت به عقاید و آراء معمولی و پیش‌پا افتاده‌ی آنها سکوت پیشه کنی، تو را می‌پذیرند و برایت تبلیغات راه می‌اندازند، و گرنه باید از زهر زیانشان بهراسی و بگریزی. شهروند دست دوم نه فقط از نظر حکومتگران، که از دید و نگاه اپوزیسیون هم آدمی است دست دوم. جامعه‌ای که به اندیشه‌ی مستقل اعتمای ندارد و فقط بر اثر روابط گروهی مردمان را می‌ستجد، هنوز توان آن را ندارد که به دموکراسی بگراید و در برابر بساط استبداداندیشی با استحکام تمام بایستد. مقوله‌ی شهروند دست دوم به مراتب پیچیده‌تر از مقوله‌ی شهروند درجه‌ی دوم است. در اینجا فقط خصوصیات عام آن را برسیدیم.

۷- اصطلاح دیگری که در این میان، یعنی در طول انقلاب، بخصوص از سوی طرفداران نظام، ضرب شده و به کار می‌رود، اصطلاحی است در این حدود: درون نظام و بیرون از نظام. افرادی که مورد وثوق نظام‌اند، افراد درون نظام به حساب می‌آیند و آنان که به هر دلیل مورد وثوق نیستند، بیرون از نظام یا خارج از نظام محسوب می‌شوند. در نشریه‌ی «عصرما» افراد جامعه به سه دسته تقسیم شده‌اند: طرفدار نظام، مخالف قانونی، محارب و برانداز. دسته‌ی اول خودی به شمار می‌روند و دوم و سوم غیر خودی. از این گذشته در یک تقسیم‌بندی دیگر دو دسته‌ی اول و دوم قانونی و دسته‌ی سوم غیر قانونی طبقه‌بندی می‌شوند.<sup>۲۳</sup> این نشریه با توصل به برخی دلایل ناروشن نظام

سیاسی را اصل می‌گیرد و همه چیز را براساس این مقوله طبقه‌بندی می‌کند. البته گاه مقوله‌ی تمامیت ارضی را هم به کار می‌برد ولی به وضوح معلوم می‌کند که همه چیز وابسته به نظام سیاسی است، حتی حراست از تمامیت کشور. این نگرش به طور طبیعی نتیجه می‌گیرد که باید با مدارا همه را به سوی دسته‌ی اول یعنی طرفداران نظام یا خودیها کشاند. این نتیجه‌گیری با هیچ یک از ساختارهای حاکم بر جمهوری اسلامی تطبیق نمی‌کند و تحلیلهای این نظریه را در حد تحلیلهای یک حزب سیاسی که می‌خواهد بر اعضاش بتفاوت تنزل می‌دهد. نخست سعی بر این دارد که یک تحلیل جامعه‌شناسی یا فلسفی از دولت به دست بدهد، ولی بلافاصله و شاید هم ناگزیر در حد یک تحلیل حزبی سقوط می‌کند. از نظر فلسفه‌ی سیاسی باید مقوله‌ی دولت را جامع و کامل ارزیابی کرد تا بتوان به بازدهی مقبول دست یافت.

در تحلیل این نظریه دولت با نظام سیاسی یکسان‌گرفته می‌شود. برای آن که کسی بخواهد این دو را با هم یکی انگارد باید مبانی نظری روشنی ارائه دهد در غیر این صورت همه‌ی این مقاهم فاقد ارزش می‌شوند. دولت می‌تواند مجموعه‌ای جامع تراز نظام سیاسی باشد و سرزین معنی را که قدرت سیاسی در آن به کار بسته می‌شود در بر بگیرد، در حالی که نظام سیاسی می‌تواند فقط مجموعه‌ی ساختارهای سیاسی باشد. در دولت ساختارهای غیر سیاسی نیز جای می‌گیرند. به هر حال اگر نظام سیاسی یا دولت به عنوان یک مفهوم مشخص به کار نرود، بهتر است یکی از آن دو را به کار گرفت تا ابهام مضاعف به وجود نماید. فکر می‌کنم منظور نظریه‌ی «عصرما» به هر حال در این بررسی همان رژیم سیاسی کنونی ایران است که از آن به عنوان دولت یا نظام سیاسی یاد می‌شود، یعنی مجموعه‌ی ساختارهایی که معرف حضور سیاسی نظامی سیاسی است به نام جمهوری اسلامی. در این صورت است که عقاید این نظریه موجه جلوه نمی‌کند، یعنی طبقه‌بندیهایی که از شهروندان به دست می‌دهد. «عصرما» نیز به درستی به این مورد توجه دارد ولی آن را تا نهایت به کار نمی‌بندد.

قبول تقدم جامعه بر نظام سیاسی نه تنها ما را به سوی ایجاد ساختارهای دموکراتیک هدایت می‌کند، بلکه نگرشی است تعیین کننده برای دموکراتیک کردن ساختارها و فعالیتهای نظام سیاسی. اگر جامعه را اصل بگیریم و نه نظام

سیاسی را، در آن صورت همهی شهروندان در چارچوب قانون می‌توانند از حقوقی برای برخوردار گردند. اما هنگامی که نظام سیاسی را اصل قرار می‌دهم در آن صورت به طبقه‌بندی «خودیها» و «غیر خودیها» می‌رسیم و بدتر از آن شهروندانی می‌تراشیم که عده‌ای دست اول هستند و از همهی حقوق بپرهمند، شهروندانی دست دوم که فقط حق حیات دارند، در چارچوب قانونهایی که برایشان وضع شده است، بی‌آن که خود در تدوین یا تصویب این قانونها مشارکتی داشته باشند. ساختارهای کنونی جمهوری اسلامی براساس این تصور و تفکر شکل گرفته‌اند. از این رو کسانی که خود را حامی و متعلق به نظام می‌دانند به خود حق می‌دهند که بقیه، حتی شهروندان قانونی را کنار بگذارند و با تهمت و افترا از میدان به در برند. البته در هر جامعه‌ای می‌توان شهروندی را که دست به جنایت زده است و از این بابت محکومیت یافته است مثلاً شایسته‌ی نامزدی مجلس ندانست، ولی نمی‌توان کسی را صرفاً به سبب سابقه یا عقیده‌ی سیاسی و فرهنگی از شرکت در مجلس و تصاحب مناصب و مشاغل کنار گذاشت. همین نگرش نادرست باعث شد که یکی از گردانندگان اصلی این نشریه را که سالها مقام وزارت نیز به عهده داشت فاقد صلاحیت برای انتخابات میان دوره‌ای بدانند به این بهانه که در تحکیم رژیم سابق نقش داشته است. نگرشی که نظام سیاسی را اصل می‌گیرد به ناچار باید این نتیجه را هم پذیرا باشد. تفکر انحصار طلبانه تنها با اتكاء به چنین روشنی می‌تواند خود را توجیه کند.

شهروندی که جامعه و تمامیت کشور را اصل می‌گیرد، بی‌تردد در مخالفت خود با نظام سیاسی نیز تا حدی پیش می‌رود که به آن دو اصل آسیب نرسد. بنابراین خود به خود یک طیف محدود کننده که دموکراتیک هم هست سر بر می‌آورد؛ یعنی تعارض در جامعه تا حدی مجاز می‌شود که به خود جامعه زیان نرساند. وفاداری به قانونها و از همه مهمتر قانون مادر یعنی قانون اساسی را نباید اصل گرفت. احترام به قانونها اصل است، نه وفاداری به قانونها. مدت‌ها پیش در نوشته‌ای آوردم که قانون اساسی گاه می‌تواند میثاق ملی باشد و گاه به صورت قانون پایه، و تا هنگامی که چیز دیگری جایگزین آن نشده مورد احترام و رعایت شهروندان قرار بگیرد. وقتی که قانون اساسی به صورت میثاق ملی عمل نکند در این صورت شهروندان موظف نیستند که به این قانون اعتقاد

بورزنده، فقط موظفند که این قانون را رعایت کنند. عده‌ای پس از آن نوشه، اصطلاح میثاق ملی را به کار گرفتند، در مخالفت و در موافقت، ولی معنای درست آن را درک نکردند.<sup>۲۴</sup> من در آنجا آورده بودم که قانون اساسی کنونی به صورت میثاق ملی عمل نمی‌کند و آنچه درواقع جانشین آن شده چیزی دیگر است: ساختار ملی. این اصطلاح را برای نخستین بار در زبان سیاسی به کار بردم در غیاب قانون اساسی همچون میثاق ملی، ساختار ملی نقش میثاق ملی را به دست می‌گیرد. این دو مفهوم می‌توانند برهم منطبق شوند و می‌توانند از هم جدا باشند. اگر قانون اساسی و ساختار ملی یکی باشند، یعنی ذهنیت جامعه این دو را یکی بگیرد برهم منطبق می‌شوند، ولی اگر از هم تفکیک شوند در این صورت از هم جدا خواهند بود.<sup>۲۵</sup>

-۸- ساختار ملی را نخستین بار چنین تعریف کردم: مجموعه‌ای از معیارها و ارزش‌های پایدار که شهروندان و راهسوی نوع حکومت و سیاستهای روز به آنها باور دارند و برای آنها می‌کوشند.<sup>۲۶</sup> این تعریف درست در مقابل سخن‌شناسی «عصر ما» قرار می‌گیرد. هنگامی که شهروندان در مخالفت با حکومت بسر می‌برند، یا میثاقی که آنان را گیرد هم نگاه دارد، سر برناوارده است، نسبت به چیزی بالاتر از آن متحده می‌شوند. در ضمن مفهوم ساختار ملی، مخالفت با حکومت را محدود می‌کند به حد معینی؛ به حدی که جامعه از هم نگسلد و فرهنگ جامعه بر اثر مخالفت نابود نگردد. آنچه که شهروندان گونه‌گون را در حد هم نگاه می‌دارد و شکلگیری جامعه‌ی ملی و دولت ملی را به کمال می‌رساند، همانا وفاداری به ساختار ملی است، نه نظام سیاسی. این دو ممکن است در شرایطی، با هم منطبق شوند، ولی نه الراما.

در تاریخ معاصر ایران، و البته به دلایل متفاوت حتی در گذشته، مخالفت با دولت به صورت یک اصل به اصطلاح روشنفکری نیز درآمده است. این نحوه‌ی تفکر در تفکر شیعی پیش از انقلاب ۱۳۵۷ ریشه دارد. دولت نه تنها در موقعی موجودیت جامعه را حفظ کرده است، بلکه دولت مدرن چیزی است فراگیر که در تمامی وجوده زندگی ریشه می‌داشد. دولت را نباید نظام سیاسی

۲۴- نک. مقاله‌ی «در جستجوی ساختارهای نوین منطقه‌ای» در: مجله‌ی گفتگو، شماره‌های ۳ و ۴

۲۵- همانجا.

۲۶- صص ۴۴-۲۷ و ۱۸۷-۱۹۹. فروردین ۱۳۷۳ و تابستان ۱۳۷۴.

پنداشت. نظام سیاسی جزیی است از دولت مدرن. دولت مدرن به سبب تقبل خدمات زیاد در عرصه‌ی آموزش، قصا، اقتصاد، فرهنگ و خدمات شهری معنایی وسیع یافته است که با معنای دولت در عصر محدودیتهای سنتی متفاوت است. از این رو حفظ دولت بر نظام سیاسی تقدم دارد. نظام سیاسی جنبه‌ی اعتباری دارد ولی دولت از تداوم برخودار می‌شود و حفظ کل جامعه را به دست می‌گیرد. جامعه از طریق ساختارهای دولت می‌تواند اسباب گذار به دموکراسی را فراهم آورد. کسانی که جامعه‌ی مدنی را در شکلگیری نهادهای غیر دولتی، یا حد فاصل میان خانواره و دولت تعیین می‌کنند، معنای محدود و بازدارنده از جامعه‌ی مدنی ارائه می‌کنند. جامعه‌ی مدنی تنها با اتکاء به دولت معنا و مفهوم می‌یابد نه یکسره جدا از آن.

وفاداری به ساختار ملی، وفاداری به نهادهای گسترش یافته‌ی دولت را در زمینه‌های مختلف نیز به همراه دارد. جامعه‌ای که دست به انقلاب می‌زند نباید تمام دستاوردهای پیشین خود را از میان بردارد. تفکر امحاء دولت همواره زیانبار بوده و به برپایی نظامهای استبدادی انجامیده است. دولت چنان که پیشتر و بارها یادآور شده‌ام، یک محصول تمدنی است، نه محصول طبقاتی. بنابراین ما در اینجا با سه مفهوم سروکار داریم: ساختار ملی، دولت، نظام سیاسی. جامعه‌ی مدنی به هر حال در ارتباط با دستاوردهای این سه محور می‌تواند عرض اندام کند. جامعه‌ی مدنی فارغ از دولت، اندیشه‌ای خام و گاه کودکانه است، در مورد بسط معنای این مفاهیم جداگانه سخن خواهم گفت.

-۹- انتخابات دوم خرداد بی‌تردید هر ناظر منصفی را شگفت‌زده کرد. کسی تصور نمی‌کرد که مردم تا این حد در این انتخابات شرکت کنند و برنتیجه‌ی آن تأثیر بگذارند. من در آن هنگام در افغانستان بودم و تصور براین بود که انتخابات به دور دوم می‌کشد و در این حالت وضعی نامشخص پیدا می‌کند. در ضمن براین تصور بودم که اگر ناطق نوری برنده شود، روابط ما با جهان خارج سریعتر بهبود می‌یابد. در این مورد اخیر هنوز هم همین تصور را دارم. تا وقتی که سیاست خارجی بازتاب منازعات داخلی باشد، گروهی که در داخل پایگاهی نیرومندتر دارد آسانتر می‌تواند دست به تصمیم‌گیری بزند. ولی اگر سیاست خارجی براساس منافع ملی شکل بگیرد و در خدمت ساختار ملی باشد در این صورت هر کس که سکاندار این سیاست باشد می‌تواند مستدل و منطقی روابط

ایران را با کشورهای دیگر سر و سامان بدهد. با این حال باید در نظر داشت که نتیجه‌ی انتخابات چهره‌ای از ایران ترسیم کرد که برایی بی درد و سر کنفرانس اسلامی را در تهران ممکن است و زمینه‌ساز روابط خارجی تازه‌ای شد که آثاری مطلوب، هر چند ناقص، به بار آورده است. سیاست خارجی اکنون می‌تواند با پشتیبانی مردمی دنبال شود، چنان چه کارگزاران مجروب آن را طراحی کنند و به اجرا بگذرانند. ناطق نوری از این امکانات محروم می‌بود.

۱۰- اما انتخابات دوم خرداد آثاری و راتر از نحوه‌ی تعیین سیاست خارجی داشت. برای نخستین بار پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ مردم ایران نارضایی خود را از وضع موجود نشان دادند. مردم خواستار تغییر بودند و هستند و با شرکت گسترده در انتخابات این تمایل را به نمایش گذاشتند. با آن که حق انتخاب محدود بود به نامزدهای معینی که شورای نگهبان معرفی کرده بود، مردم در همین محدوده نارضایی عمیق خود را با دادن رأی به نامزدی که تصور می‌رفت از فشارهای فرهنگی و اجتماعی بکاهد، اعلام کردند.

انتخابات دوم خرداد معنایی ژرف و عمیق داشت. عده‌ای از آن به عنوان انقلابی دیگر یاد کردند و عده‌ای هم خواستند اهمیت آن را نادیده بگیرند. هر دو راه افراط می‌پیمودند. انقلاب ۱۳۵۷ در اساس ساختار سیاسی نظام پیشین را درهم ریخت و به همین اعتبار یک انقلاب به حساب می‌آید، در حالی که رویداد دوم خرداد به اصلاح ساختارهای سیاسی موجود دلبستگی نشان می‌دهد و به این اعتبار نمی‌توان آن را یک انقلاب دیگر قلمداد کرد.

به نظر من پدیده‌ی دوم خرداد در اساس یک «ضد انقلاب» (پدیده‌ای اصلاح طلبانه) بود. مردم که از انقلاب و رفاتهای خودسرانه‌ای که به این نام سر برآورده بود خسته شده بودند، خواستار جامعه‌ای بودند و هستند که در آن شأن و حیثیت انسانی مورد احترام باشد و عده‌ای به نام انقلاب نتوانند دیگران را طرد کنند، و مال‌اندوزی را تا بی‌نهایت دامن بزنند. انتخابات دوم خرداد یک ضد انقلاب بود چون از راهی اصلاح طلبانه و مسالمت‌آمیز به وقوع پیوست. دوم خرداد یک «ضد انقلاب» (جنشی اصلاح طلبانه) بود چون می‌خواست ارزشهای رایج انقلابی را به گونه‌ای آرام و به دور از جتجال، پشت سر بگذارد. دوم خرداد یک ضد انقلاب بود چون تغییر در شعارهای انقلاب را بی‌می‌گرفت. دوم خرداد یک ضد انقلاب بود چون مردم نارضایی خود را از ساختارهای

مختلف انقلاب که پیشتر بر شمرده بودم بر زبان راندند. انتخابات دوم خرداد یک ضد انقلاب بود، چون به صورت جنبشی خودانگیخته پدیدار گشت و کسی یا گروهی آن را سازماندهی نکرد. انتخابات دوم خرداد یک ضد انقلاب بود چون نیروهای سنتی سیاسی را تادیده گرفت، یعنی همه‌ی کسانی را که از انقلاب به صورت حکومت یا اپوزیسیون مدافع انقلاب ولی مخالف حکومت دفاع می‌کردند.

۱۱- انتخابات دوم خرداد نیروهای سنتی اپوزیسیون را از ارج و قرب انداخت<sup>۲۶</sup> و نشان داد که این نیروها نیز مانند حکومت در یک ردیف قرار دارند. اپوزیسیون سنتی در این دوران هیچ تفکر سیاسی تازه‌ای عرضه نکرده است.

همان حرفهای قدیم را می‌زند. و به آن حرفها هم پایبند نیست. یکی از این نیروها که جرأت کرده بود و انتخابات را تحریم کرده بود، پس از آن که نتیجه‌ی انتخابات را دید حرف خود را پس گرفت به تصور این که از مردم عقب نیفتند. نه آن کارش مبتنی بر تفکری سیاسی بود و نه این کارش. جبهه‌ی رنگارنگ چپ نیز با این انتخابات فرصت طلبانه برخورد کرد: تنها هنگامی که نتیجه‌ی آن را دید کوشید شعارهای آن مانند جامعه‌ی مدنی را از آن خود کند. در این راه تفکری نداشت، از راه ترجمه با جامعه‌ی مدنی آشنا شده بود و اصالت فکری خاصی از خود بروز نداد، چنان‌که در گذشته هم چنین اصالتی را نتوانسته بود از خود بروز دهد. نهضت آزادی نیز رفتاری دوگانه در پیش گرفت. هم در انتخابات شرکت کرد و هم از آن دوری جست. روشنفکرانی هم که در طول این انقلاب طرد شده بودند و طرد شدگی را متحمل شده بودند تنها به اعتبار این که ممکن است در آینده بتوانند نقشی داشته باشند از نتیجه‌ی انتخابات ذوق‌زده به دفاع برخاستند، و چنین وانمود کردند که پیروز شده‌اند. در یک کلام می‌توان گفت که هیچ تفکر اندیشه‌ی و حساب شده‌ای در پشت سر این واکنشها قرار نداشت.<sup>۲۷</sup> جنبش خودانگیخته‌ی مردم همه را کنار زد. اپوزیسیون و روشنفکران از مردم عقب افتادند. توده‌خواهی اپوزیسیون و روشنفکران ایران چیز تازه‌ای نیست. در طول تاریخ معاصر ایران همواره چنین بوده است؛ متأسفانه آمیخته با عامه‌پسندی یا منزه‌طلبی. در نبود آزادیهای سیاسی و مدنی، چنین وضعی، طبیعی به نظر

۲۶- برای نمونه نک: «اطلاعات سیاسی- اقتصادی»، شماره‌ی ۱۱۸-۱۱۷، سال یازدهم، خرداد- تیر ۱۳۷۶، صص ۴۷-۴.

می‌رسد.

۱۲- با آن که انتخابات دوم خرداد از دیدگاه من واکنشی است عمیق به رویه‌های انقلابی و انقلاب، با این حال باید بگوییم که این انتخابات دو خصوصیت مهم دیگر هم داشت: یکی آشکار ساختن بحرانهای درون نظام، و دو دیگر توان نظام جمهوری اسلامی به تحمل موقعی این تغییر عظیم، به این دو ویژگی می‌پردازم.

۱۳- نظام جمهوری اسلامی ایران مدت‌هاست که با بحرانهای عمیق ساختاری دست به گریبان است. ساختارهایی که پیشتر بر شرمند هر یک به نحوی گرفتار نارسا یهایی شده‌اند که بر اثر سیاستهای حکومت از یکسو، و تحولات اجتماعی و فرهنگی از سوی دیگر سر برآورده‌اند. نظام ولایت فقیه دیگر نمی‌تواند مانند دوران آغازین انقلاب به همه‌ی کارکردهایش بپرداز. این نظام که در آغاز با نظام مرجعیت پیوند خورده بود، به مرور زمان کارکرد مرجعیت خود را از دست داد، و تنها به عنوان عالیترین مرجع سیاسی، آن هم مبتنی بر قانون اساسی دست به عمل می‌زند. مشروعيت نظام ولایت فقیه دیگر مشروعيت الهی نیست، بلکه با انتکاء به قانون که حاصل آراء نمایندگان منتخب مردم است برای خود و جاهات عمل جست و جو می‌کند.

[ ولایت فقیه پس از درگذشت آیت‌الله اراکی، نخست حوزه‌ی عمل مرجعیت خود را محدود ساخت به خارج از ایران، و سپس یکسره از سوی مراجع در داخل و حتی در خارج پرسش‌برانگیز گشت. شخص ولی فقیه، خود با قائل شدن به تفکیک میان مرجعیت داخل و خارج، به مباحثی دامن زد که جامعیت مرجعیت را مورد سؤال قرار می‌داد. این استدلال که اگر نیازهای مؤمنان در خارج کشور بدون پاسخ بماند می‌زندگی آنان خلل وارد سازد، این نکته را به میان می‌آورد که ولایت در واقع به عنوان بازوی سیاست خارجی ایران عمل می‌کند، و نه به عنوان مرجعیتی مذهبی که گلیستی تفکیک ناپذیر دارد. به همین سبب نیز فتوهای ولایت پیشتر در خارج از ایران بازتاب می‌یافتد، نه در داخل. از این رو جدایی ولایت از مرجعیت، این ساختار برآمد از انقلاب را در معرض چون و چراهایی گذاشت که تمامیت آن را بحث‌انگیز می‌کرد.] به میزانی که ولایت مبتنی بر قانون اساسی توجیه شود، این ساختار نیازمند مشروعيتی تازه می‌شود که خصوصیت دینی خود را می‌بازد و اعتباری

قانونی، یعنی قابل تغییر و گذرا می‌یابد. این وضع تازه همان تجربه‌ای است که در انقلاب مشروطیت نیز آزموده شد.<sup>۲۰</sup> شخص پادشاه گرچه مأموریتی الهی می‌داشت، ولی از سوی مردم به او تفویض می‌شد<sup>۲۱</sup> بنابراین اوامر ولايت به اعتبار قانونی بودن آنها لازم‌الاجرا می‌شوند، نه به اعتبار اقتدار ناشی از مرجعیت شخص ولی. در دوران آیت‌الله خمینی چند بار تصمیماتی اتخاذ شد که با قانون اساسی همخوانی نداشتند، ولی چون توافق بر این بود که ایشان مرجع عالیقدر شیعیان و مسلمانان به شمار می‌زود، گفته شد که نظر ولايت بر قانون برتری دارد، مانند مورد نام مجلس که در قانون اساسی در آغاز مجلس ملی بود، در عمل، و پیش از تغییر قانونی، به عنوان مجلس اسلامی معرفی می‌شد. مجمع تشخیص مصلحت نیز همین وضع را داشت. پیش از آن که رسمیت قانونی بیابد، رسمیت اجرایی یافت. همین نکته که مصلحت نظام بالاتر از هر چیز دیگر حتی تکالیف و واجبات شرعی است، چیزی است که به تشخیص ولی فقیه وقت اعتبار عام یافت بی‌آن که در قانون اساسی بازتابی داشته باشد. در حال حاضر شاید چنین چیزهایی مقدور نباشد.

بحث دیگری که در زمینه‌ی ولايت جریان دارد، بحث بر سر جمهوریت نظام است. شماری از هواخواهان نظام جمهوری اسلامی مهمترین خصلت کنونی نظام را در اصل جمهوریت می‌بینند. حکومت کنونی نیز بخصوص پس از دوم خرداد بر این جنبه تأکید می‌گذارد. واقعیت این است که این تمایل در قانون اساسی بازتاب متناسب ندارد. قانون اساسی روشن می‌دارد که ولايت، اختیارات به مراتب بیشتری از ریس جمهور دارد. ممکن است گفته شود که اصل جمهوریت در شخص ریس جمهور خلاصه نمی‌شود، بلکه مجموعه‌ی نظام چنین خصوصیتی را در بر دارد. این استدلال نیز درست نیست. جمهوری اسلامی ایران درواقع دو مرحله‌ی ساختاری مهم را از نظر مدیریت نظام تجربه کرده است. در آغاز عالیترین سطح مدیریت کشور، مبنای سه‌پایه داشت.

اختلافات و دشواریهای ناشی از مدیریت سه‌پایه‌ای، موجب شد که این بار مدیریتی دوپایه، با حذف نخست وزیر، سامان داده شود. در این وضعیت تازه از اختیارات ولايت فقهی به هیچ وجه کاسته نشد. آنچه در دست نخست وزیر بود به ریاست جمهور واگذار شد، نه چیزی بیشتر. بنابراین جمهوریت نظام، مطلبی است تازه که هنوز بازتابهای قانونی ندارد.<sup>۲۲</sup> نظام ولايت

فقیه در وضع کنونی به واقع ادامه دهنده سنت پادشاهی در ایران است که پیشینه‌ای دیرینه دارد. این واقعیت که ولایت فقیه در حال حاضر اختیاراتی بیش از پادشاه در قانون اساسی مشروطیت را داراست، بر کسی پوشیده نیست.<sup>۱۳۵۷</sup> مسئله اصلی در اینجا جمهوریت یا ولایت نیست. مسئله این است که حتی اگر اختیارات ولایت به ریاست و اگذار شود، باز هم با یک رهبر مقنن ره رو خواهیم بود که به عنوان داور نهایی در مملکت حضور دارد. بنابراین جمهوریت نظام هنوز فکر پخته و پروردۀ ای نیست که بتوان به آن اتکاء کرد. عنوان ریس‌جمهور در قانون اساسی را نمی‌توان به جمهوریت نظام تعبیر کرد. همانگونه که در مشروطیت سازشی بین نیروهای مختلف صورت گرفت که حاصل آن محدودیت اختیارات پادشاه بود بی‌آن که به حذف آن بینجامد، در انقلاب ۱۳۵۷ نیز سازشی به وجود آمد که هم به تمایلات جمهوری طلبان تا اندازه‌ای پاسخ می‌داد و هم آن که سنت دیرینه‌ی ایرانی را از تداوم برخوردار می‌کرد. ممکن است در یک تحول بعدی ایران به سوی نظام ریاستی پیش برود که درواقع آن هم شکل تازه‌ای خواهد بود از سنت ایرانی با اصلاحات. شاید در مرحله‌ی چهارم، پس از آن که نهادهای اجتماعی نیرومند در ایران پا گرفته باشند، بتوان به سوی جمهوریت گام برداشت. یعنی نظامی که بدنه‌ی آن متکی به ساختارهای نظارت‌کننده بر یکدیگر باشد. هر کدام از این مراحل نیازمند تجربه‌ی تاریخی و سیاست خاص خود است. پرش از یک مرحله به سوی مرحله‌ی دیگر در عمل ممکن نمی‌شود مگر آن که کشور را به سوی نظامی فدرال، یعنی تعزیزی ایران سوق دهیم. مهمترین تغییر نسبت به مشروطیت، انتخابی بودن شخص اول مملکت است. گرچه ولی فقیه اختیاراتی بیش از پادشاه دارد. ولی این منصب موروثی نیست. انتخابی است. تحولات تاریخی این چنینی نه تنها محتاج به تجربیات ویژه‌ای است، بلکه به دگرگونیهای ژرف ذهنی نیز احتیاج دارد. ممکن است برخی تصور کنند که استدلال من در اینجا تحقق دموکراسی را در جامعه‌ی ایران به آینده‌ای دور موكول می‌کند، ولی به واقع چنین نیست. در همین وضع کنونی، چنان‌چه درست عمل شود امکانات فراوانی برای تحقق دموکراسی در جامعه‌ی ایرانی وجود دارد. تنها باید از دخالت‌های ناسالم در مراحل مختلف دوری جست. گذار از نظام ولایتی به ریاستی هنگامی تحقق می‌یابد که اسباب لازم برای جدایی دین از دولت فراهم

آمده باشد.

۱۴- بحران ساختاری در مورد شورای نگهبان نیز بخصوص در جریان انتخابات شدت گرفته است. این شوراکه می‌توانست به صورت نهادی مؤثر در تداوم یک نظام سیاسی فعالیت داشته باشد، به سبب دخالت در امور روزمره‌ی سیاسی، و گاه جانبداری، و متأسفانه از همه ناخوشایندتر صدور آراء متناقض در داخل نظام با کاهش اعتبار موجه شده است. حتی اگر این نهاد در موارد یکسان، وحدت رویه به خروج می‌داد، نقصانهای دیگرش تا این حد ملموس نمی‌گشت. نهادهای جدید سیاسی تنها به مدد رویه‌ی منصفانه می‌توانند حقانیتی برای خود کسب کنند. طرفگیریهای موردنی به حیثیت چنین نهادهایی به گونه‌ای قیاس‌ناپذیر، آسیب وارد می‌کنند. شورای نگهبان اکون در انتظار عمومی موقعیتی موجه ندارد، زیراکه در تصور بسیاری به عنوان بازوی جناح خاصی وارد میدان می‌شود، و بسته به سیاست روز تصمیم‌گیریهای خود را سر و سامان می‌دهد. نهادهای جدید در یک جامعه بیش از هر چیز به پذیرش ذهنی نیاز دارند، این پذیرش جریان ظرفی است که تنها در پرتو انصاف، بی‌طرفی، سلامت و شهامت در موقع حساس، به دست می‌آید.

۱۵- مجلس خبرگان وضعیتی دوگانه دارد. در پشت سر نظام قرار گرفته است و می‌تواند در موارد حساس قد عالم کند. این مجلس در اساس جانشین دو رکن اصلی سیاست و دموکراسی در ایران امروز شده است. از سویی به جای مردم عمل می‌کند و از سوی دیگر می‌تواند به صورت نمادین به عنوان نمایندگان مردم به جای مجلس شورا دست به تصمیم‌گیری بزند. این مجلس در آغاز به صورت تجمعی منتخب و موردنی تشکیل گردید و قرار بود با تهیه‌ی پیش‌نویس قانون اساسی منحل شود. در همان وقت به جای یک مجلس مؤسسان که می‌باشد به گونه‌ای گسترشده و آزاد انتخاب شود، پرسش برانگیز گشت، ولی پس از تهیه‌ی پیش‌نویس که یکجا به رأی گذاشته شد، به عنوان مجلس خبرگان رهبری براساس موازنی مشابه، تداوم یافت. چنین ساختاری در هیچ جای جهان وجود ندارد و در عمل سخت مسئله برانگیز است. نمایندگان این مجلس، نیازمند مشروعیتی از سوی همگنان خود هستند. نه مشروعیت مردمی که قرار است به صورتی ثانوی و تأییدی ابراز شود. در انتخابات این مجلس مردم زیادی شرکت نمی‌کنند ولی تصمیم‌گیریهای آن مانند تصویب

قانون اساسی در آغاز و سپس اصلاح آن و حالا گزینش و عزل رهبری، می تواند بر سرنوشت کل کشور تأثیر بنهد. آنچه که درباره سرشت این مجلس، پرسش برانگیز شده است کلیت آن است. این مجلس شاید در آغاز انقلاب، آن هم برای یک بار، هر چند بحث انگیز، می توانست به هر حال مشروعیت بیابد، ولی به عنوان یک نهاد منظم، فاقد چنین مشروعیتی در تاریخ و فرهنگ ایران و بالاخره مشروعیت دموکراتیک (به دلیل عدم عضویت غیر روحا نیون در آن و مشروط ساختن عضویت روحا نیون با معیارهایی بحث انگیز: هنگامی که فرد از سوی حوزه علمیه به عنوان مجتهد، کسب صلاحیت می کند هیچ مرجع اداری - دولتی دیگری نمی تواند این صلاحیت را دوباره بیازماید) و حتی مذهبی است.

درواقع نظام جمهوری اسلامی همه تدارکات لازم را برای موقع و موارد پیش بینی نشده فراهم آورده است. تا هرگونه که می خواهد در لحظات حساس بتواند دست به عمل بزند ولی نظر به این که ساختارهایش به تدریج با مردم بیگانه و از خاستگاه مردمی دور شده اند، کسی به آنها چندان اعتایی ندارد. تمامی این ساختارها در بردهای از زمان، برای مقایی نظام - که می بایست مبتنی بر حضور و تأیید مردم باشد - سودمند می بودند و به فعالیت می پرداختند. در حال حاضر مجلس خبرگان ساختاری مؤثر و ناملموس، فاقد وجهه‌ی عمومی و مردمی، و بی بهره از تأیید جامعه‌ی خبرگان دینی در کشور و در جامعه‌ی جهانی شیعی است. برای پرهیز از بدفهمی در اینجا لازم می دانم بر یک نکته تأکید بگذارم: از نظر سیاسی ما درواقع فقط با یک ساختار واحد یعنی یک نوع از مجلس خبرگان از آغاز انقلاب مواجه بوده‌ایم، در حالی که از نظر حقوقی دارای دو نوع مجلس خبرگان (قانون اساسی و رهبری) شده‌ایم. نظر به اینکه در اینجا تحلیل ما مبتنی بر اصول جامعه‌شناسی سیاسی است هر دو مجلس خبرگان درواقع دارای ساختاری نخبه‌گرا و برگزیده از جمیع معینی به شمار می‌روند. به همین لحاظ کل حیات مجلس خبرگان، مبتنی بر یک ساختار سیاسی به حساب آمده است. نکته‌ی دیگر که نیاز به توضیح دارد ساختار بحرانزای این مجلس است. رهبر را می توان به طور مستقیم انتخاب کرد یا از طریق مجلس گسترده از نمایندگان اقتشار مختلف برای مدتی معین، هر چند طولانی. در حال حاضر مجلس خبرگان علاوه بر نقایص ذکر شده مانند شمشیر

دموکلس عمل می‌کند و لذا می‌تواند اعتبار رهبری را هم تنزل دهد. اگر کسی برای منصبی صاحب صلاحیت تشخیص داده می‌شود نباید مدام با نظرارت خاص از اعتبار او کاست؛ فقط قانون ناظر بر اعمال وی خواهد بود. شرایط عزل را می‌توان جداگانه در قانون پیش‌بینی کرد.

۱۶- نظام جمهوری اسلامی مبتنی است بر ساختارهایی که در موارد حساس بتوانند بحران‌زدایی بکنند. هیچ نظام دیگری در جهان تا این حد بر ساختارهای تو در تو، پی در پی و موازی ایجاد ندارد. از خصوصیات نظام جمهوری اسلامی این است که ساختارها در عرض هم حرکت می‌کنند و مبتنی بر سلسله مراتب نیستند. معلوم نیست که مثلاً مجمع تشخیص مصلحت مهمتر است یا مجلس خبرگان، یا شورای نگهبان. در اساس این تصور وجود دارد که ساختارهای غیر انتخابی در موقع حساس قدرت عمل بیشتری دارند تا ساختارهای انتخابی. برای نمونه مجمع تشخیص مصلحت توان آن را دارد که بالقوه قانونی روی قانون مجلس شورا بگذراند. این مجمع که می‌بایست مصلحت دینی و سیاسی را تشخیص بدهد، تبدیل گشته به ساختاری مستمر برای همه‌ی امور کشور، نه تنها تشخیص مصلحت بین دین و ضرورت دنیوی. اساس مجمع الیته هم از نظر دینی و هم از نظر دموکراتیک پرسش برانگیز است، ولی می‌خواهیم بگوییم که در چارچوب انتظاراتی که از آن می‌رفت عمل نمی‌کند. از این رو می‌توان گفت که جمهوری اسلامی به یک اعتبار نظامی است طبقه‌بندی شده از حامیان گونه‌گون این نظام. ~~آخر~~ کس جایی را در اختیار گرفته و چون صاحب منافع شده، به دفاع از این منافع، یعنی به دفاع از این نظام می‌پردازد<sup>۱۷</sup> نوعی نظام است مبتنی بر رسته‌های گوناگون، با این تفاوت که همه‌ی این رسته‌ها در ارتباط با حرFFE تجاري یا تولید نیستند، ولی رفتاری دارند که در مجموع اخلاق سودطلبانه را که اسباب رشد سرمایه‌داری است تقویت می‌کند. همه در جست و جوی تأمین سود خود از نظام دفاع می‌کنند، بنابراین در حال حاضر هیچ اندیشه‌ی بزرگی در پشت این نظام قرار ندارد. مفهوم میهن و کشور و تمدن و فرهنگ در این مجموعه جایی ندارد. نظامی که با تصور صدور انقلاب به میدان آمد، اکنون از جامعیت اندیشه‌ی خود فرود آمده و با توسل به تقلیل‌گرایی به حداقل یعنی تأمین سود مادی حامیان خود بسته می‌کند. این نظام دیگر نمی‌تواند با توسل به مشروعیت پیشین، یعنی مشروعیت انقلابی

تدابع بیابد. به مشروعيتی دیگر نیاز دارد که تاکنون فکری در این باره نکرده است. اگر نظام این مشروعيت تازه را فراهم نیاورد، ناجار باید به ابزار سرکوب متوصل شود.

مجمع تشخيص مصلحت بخصوص با ترکیب تازه می‌رود که به ساختاری تعیین کننده در نظام جمهوری اسلامی تبدیل گردد. این ساختار به تدریج میل می‌کند به این که جانشین ساختارهای دیگر بشود و به همین جهت نیازمند تشدید انواع بحرانها خواهد شد. بحران اقتصادی و اجتماعی هر دو برای بقای این ساختار همان قدر مطلوبند که بحران در میان حامیان نظام به ویژه در مجلس شورای اسلامی. مجمع تشخيص مصلحت که خود می‌باشد بحران‌زدایی کند، به بحران آفرینی، از سوی هر که باشد، علاقه می‌باید.

بهترین وسیله برای اجرای نیات مجمع تشخيص مصلحت سه ساختار دیگرند که عبارتند از سیاه و سیچ و بنیادها. این ساختارها هر یک به نحوی در این مجمع حضور دارند، به همین سبب هنگامی که نظام با بحرانی جدی رو به رو گردد، ساختارهای نظامی و اقتصادی متناسب با خود را به گونه‌ای در مجمع تشخيص مصلحت پیوند زده است که می‌تواند به موقع وارد میدان بشوند. بنابراین مجمع تشخيص مصلحت، نظامی است در نظام، برای لحظه‌ی بحران، یعنی اختشاش و آسیب‌پذیری کل نظام. آن‌چه می‌باشد بتواند نظام را از بحران برهاند، خود می‌تواند تبدیل به نهادی شود برای حذف نظام.

۱۷- بحران در جمهوری اسلامی جنبه‌ی ساختاری دارد، یعنی هم کل ساختار نظام دستخوش بحران است، و هم زیر ساختارهای نظام. مجموعه‌ی نظام را یک گلیت ساختاری می‌دانیم و ساختارهای درون آن را در شمار زیر ساختارها منظور می‌کنیم. درواقع هر زیر ساختاری قوانین خاص خود را دارد، ولی تنها در ارتباط با ساختار کلی می‌تواند به بقای خود ادامه دهد. بنابراین ساختارهایی که نهادینه نشوند ممکن است در شرایطی خاص از بین بروند. در حالی که اگر ساختارهایی نهادینه بشوند ممکن است حتی در صورت بود نظام به حیات خود ادامه دهند. به این حساب می‌توان گفت که از بابت نظری در کشورهایی چون ایران که به اعتبار نظام سیاسی وقت، ساختارهایی برپا می‌گردند و به راه می‌افتد، تا زمانی که نهادینه نشده باشند، حیاتی موقت خواهند داشت. پس می‌توان برخی ساختارها را ساختارهای دراز مدت و برخی

ساختارها را ساختارهای موقت دانست. چنان چه ساختارهایی در جامعه جا نیافتند و زندگی و حیاتشان مورد پذیرش درونی جامعه نشوند، موقتی خواهند بود، یعنی وابسته به یک جریان کلی تر، در اینجا نظام سیاسی خاص، که در صورت از میان رفتن آن نظام، این ساختارها نیز از جامعه رخت بر می‌بنند.

چون ما معتقدیم که نظام سیاسی جنبه‌ی اعتباری دارد، بخصوص که با مقاومت جامعه مواجه شود، بنابراین ساختارهای وابسته به آن چنان چه نهادینه نشوند، زندگی موقتی می‌باشد. نظام سیاسی گرچه جنبه‌ی اعتباری دارد، ولی اگر تمامی، یا بخش عمده‌ی زیر ساختارهای آن نهادینه بشوند، می‌تواند از تداوم نسبتاً طولانی برخوردار گردد، و حتی به صورت فرهنگ یک جامعه‌ی معین تجلی کند. چنین نظامی حتی اگر به ظاهر تغییر کند، عناصر آن به گونه‌های دیگر به حیات خود ادامه می‌دهند. در هر نظام سیاسی زیرساختهایی وجود دارد که مجموع آنها، گلایت نظام را شکل می‌بخشنند. گاه ممکن است شکل یک نظام تغییر کند، ولی عناصر تاریخی شده‌ی آن تداوم بیابد. مسئله‌ی ولايت فقیه نیز از این دست است<sup>۱۰</sup> نظام سیاسی ایران از نظر تاریخ به یک رهبر برتر در جامعه تکیه می‌زده است. این شکل از رهبری در نظام سلطنتی به صورت پادشاه تجلی می‌کرده، و در نظام کنونی به صورت ولايت فقیه.<sup>۱۱</sup> [این چیزی نبوده که به آسانی از بین برود. از زمان انقلاب مشروطیت عناصر دموکراتیک به این نظام افزوده شده‌اند. ولی همه‌ی آنها در جامعه نهادینه نگشته‌اند. در مواقعي که کلیت جامعه احساس خطر کند، این نظام به استبداد و تمرکز میل می‌کند، و در مواقعي که جامعه توانایی ایستادگی داشته باشد، عناصر دموکراتیک تقویت می‌شوند. عناصر دموکراتیک در جامعه‌ی ایرانی همواره در معرض جدل میان قدرت مستقر، و نیروهای خواهان تغییر قرار داشته‌اند. این عناصر برای آن که بتوانند از ثبات برخوردار شوند، نیاز به فضای مستمر و آرام دارند. بنابراین نباید تعارض در جامعه و میان نیروهای مختلف را به حدی پیش راند که نظام قدرت از خود واکنش استبدادی نشان دهد. موضوع جامعه‌ی مدنی را نیز باید از همین زاویه نگریست.]

ساختارها چیزی نیستند جز روابط نسبتاً نظم یافته و مستمر میان عناصر یک نظام، با این حال همین ساختارها می‌توانند دستخوش تحول بشوند. تا وقتی که در چارچوب مرزهای یک نظام کلی تر این تغییرات پدیدار می‌گردد،

هنوز در داخل مرزهای نظام بزرگتر قرار داریم، ولی اگر این تغییرات خارج از این مرزها جهت بباید در آن صورت این تحول به معنای آن خواهد بود که نظام بزرگتر از پذیرش تغییرات ساختاری عاجز بوده است. در آن هنگام، نظام بزرگتر در معرض دگرگونی قرار می‌گیرد، و نه فقط برخی زیرساختهای آن.

جامعه‌ی مدنی به معنای امروزین آن یعنی تعویت ساختارها یا ایجاد ساختارهایی تازه برای تسهیل ارتباطات میان شهروندان و دولت، یعنی نظام سیاسی موجود. بحث جامعه‌ی مدنی، در اساس بحثی است فرعی نه اصلی. اساس جامعه‌ی ملی است یا جامعه‌ی تمدنی، بسته به مورد، و پس از آن نظام دولت، یا بسته به مورد نظام سیاسی. کسانی که بحث جامعه‌ی مدنی را وسیله‌ی گذران فعالیتهای سیاسی م وقت خود کرده‌اند، فقط بحران‌افزا خواهند شد و به بسط و گسترش دموکراسی مدد نخواهند رساند. در حالی که اگر پذیریم که جامعه‌ی مدنی در خدمت نرم ساختن کارکرهای جامعه و دولت است در آن صورت انتظارمان از جامعه‌ی مدنی معقول خواهد بود، و گردش حیات سیاسی نیز روانتر جریان می‌باید. در حال حاضر همین اصطلاح جامعه‌ی مدنی را دولت رواج داد.

دگرگونی زیر ساختهای یک نظام هنوز به معنای دگرگونی یا از میان رفتن یک نظام نیست. حتی ممکن است یک نظام سیاسی بتواند مرزهای تازه‌ای برای خود بربپا کند، و با تغییر زیر ساختهای خود تحولی آرام، یعنی غیر انقلابی را متحمل شود. در این حالت این نظام، تواناییهای زیاد از خود به نمایش گذاشته است. زیر ساختهای در خدمت یک ساختار برتر و کلی ترقه دارند و نباید نظام به خاطر برخی از این زیرساختهای خود را به خطر بیندازد. اکنون که ساختهای ترکیب دهنده نظام و خود نظام، بنابر نظریاتی که ارائه شد دستخوش بحران گشته‌اند، آیا باز هم می‌توان این نظام را به آرامی به دگرگونیهای مشروعیت‌بخش سوق داد؟

واقعیت این است که دوم خرداد هشداری بود برای گردانندگان نظام سیاسی کشور. مردم ایران نشان دادند که خواهان تغییر هستند. اما در اینجا فقط گردانندگان، مسئول نیستند. کسانی که در این انتخابات نیز پیروز گشته‌اند باید خود را مسئول بدانند. اینان نه تنها در بخش مهمی از حیات جمهوری اسلامی امور کشور را به دست داشته‌اند، بلکه در بسیاری از تصمیم‌گیریهای سرنوشت‌ساز در

نظام سیاسی کنونی، مانند گروگانگیری، جنگ، دولتی سازی اقتصاد و از این راه ترویج فساد در جمهوری اسلامی مسئول بوده‌اند. در حال حاضر تمامی بازی سیاسی به دست چند گروه عمدۀ افتاده است. یعنی تغییرات و تحولات و روابط‌های سیاسی در میان نخبگان نظام می‌چرخد. شهروندان دست دوم یعنی شهروندانی که خارج از نظام قرار گرفته‌اند هیچ نقشی در کشور ندارند و نمی‌توانند در بازی بزرگ سیاسی کنونی عهده‌دار وظیفه‌ای باشند، بنابراین سرنوشت نهایی در دست نخبگان نظام است، نه کسی دیگر.

این که نخبگان کنونی تا چه حد توان اداری این بازی را دارند، و نیروهای خودانگیخته‌ی مردمی چه واکنشی نشان خواهند داد بستگی دارد به آینده

۱۸ - نیروهای بازی سیاسی کنونی را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد. نخست نیروهای قدرمند سکاندار نظام، دوم نیروهای برآمده از انتخابات دوم خرداد که انسجام ندارند، و سوم نیروهای خودانگیخته‌ی مردمی به سبب فقدان اپوزیسیون سازمان یافته و نیرومند در کشور. نیروهای رده‌ی دوم و سوم به علت بی‌تجربگی و سازمان نیافته‌گی به آسانی آسیب‌پذیرند. نیروهای رده‌ی اول به سبب تسلط بر ارگانهای نظامی و امنیتی دست بالا را دارند، ولی از مشروعتی لازم برخوردار نیستند و به سهولت ممکن است بر اثر شتابزدگی به راهی خشنونت‌بار بغلطند و سرمست قدرت خود بشوند. تنها راه گذار به نظامی بهره‌مند از مشروعيتی گستردۀ همکاری این سه نیرو است. نظام سیاسی باید بتواند به نیروهای خوانگیخته‌ی مردمی کمک برساند تا این نیروها سازمانهای سیاسی متناسبی بروپا کنند.

۱۹ - درست است که نظام فاقد مشروعيت لازم برای دست زدن به کارهای بزرگ است، ولی در عین حال باید به یادداشت که نیروهای اپوزیسیون در کشور نیز فاقد توانایی لازم برای کسب قدرتند. انتخابات دوم خرداد فقط برای نظام شکفتی به بار نیاورد. این انتخابات تحول مهمی در وضعیت اپوزیسیون نیز بر جای گذاشت.

این واقعیت که نظام جمهوری اسلامی توانست در انتخابات دوم خرداد انتخاباتی آزاد، هر چند محدود و منحصر به نخبگان رژیم، به راه بیندازد، نشانه‌ای از تواناییهای این نظام بود. اما اهمیت این انتخابات به این حد ختم نمی‌شود. مهم این بود که شعارهای یکی از نامزدها، تبدیل شد به شعارهای بیان

کننده‌ی خواسته‌ای مردم، و از این گذشته این استنباط نیرومند گشت که این شعارها واقعاً معکس کننده‌ی خواسته‌ای مردم هستند. اپوزیسیون سنتی ایران در این راه هیچ نقشی نداشت، و این را هم باید یکی از خصوصیات مهم این انتخابات به حساب آورد. اپوزیسیون سنتی بر اثر این انتخابات بیشتر از هر چیز بهت زده و شگفت زده شد. در یک تقسیم‌بندی کلی و بسیار نادقيق، فقط به منظور پی‌گرفتن بحث حاضر، فعلاً اپوزیسیون ایران را به چند گروه بزرگ تقسیم می‌کنیم و نشان می‌دهیم که این انتخابات همه‌ی آنها را پشت سر گذاشت و اعتبارشان را فروکاست. در گروه نخست چپ‌ها قرار دارند، یعنی انواع چپ. این طیف متنوع هنوز از بیماری برآمده از فروپاشی شوروی قد راست نکرده بود که با انتخابات دوم خرداد مواجه شد. نسبت به این انتخابات هیچ تأمل پیشینی نداشت. پس از انتخابات هم به شعار جامعه‌ی مدنی چسپید و چنان جلوه داد که این شعار از آن چپ بوده است. درواقع جامعه‌ی مدنی شعار سرمایه‌داری لیبرال است، ولی چون چپ هیچ اندیشه‌ی مستقلی بعد از فروپاشی سوسیالیسم استبدادی ندارد، سعی می‌کند خود را نیز بی دموکراتیک جلوه دهد. چپ دیگر هیچ اندیشه‌ی اقتصادی جدی و بحث‌انگیزی ندارد. آن‌چه که در زمینه‌ی عدالت اجتماعی بر زبان می‌راند، نادقيق و گنگ است. تازه این شعار را هم پیشتر جناحی از جمهوری اسلامی به میان کشیده بود و جایی برای چپ باقی نگذاشته است. اندیشه‌ی اجتماعی چپ بدون اتكاء به اندیشه‌ی اقتصادی، چپ را به میدانی می‌کشاند که سخن مستقلی از خود ندارد و تنها با توصل به شعار این و آن جایی برای خود دست و پا می‌کند. از این رو می‌توان گفت که چپ ایران تنها به صورت گروههای منافع در صحنه حضور دارد، نه به صورت یک تفکر. افاد این گروهها به علت آشناهای قبلي دور هم گرد می‌آیند و می‌خواهند بیشترین منافع فردی و گروهی را برای خود از راه شایعه پراکنی، حذف غیر خودیها و تبلیغات ناصواب برای خودیها کسب کنند. آن‌چه از چپ مانده مافیای سودجویی است که هنوز هم با دست‌اندازی به روشهای غیرانسانی لینی از حیات خود تداوم می‌دهد. روشن است که چپ ایران با این وضع و به سبب ورود نسلی دیگر به حیات اجتماعی ایران که نسبت به این چپ بیگانه است، پایگاههای خود را از دست داده است. با این حال کنار رفتن چپ سنتی، یعنی چپی که سازمانهای مشخصی داشته است، به معنای از بین رفتن چپ به

طور کلی نیست. چپ اگر آینده‌ای داشته باشد به شکلی دیگر و با نیروهایی تازه، در پرتو شعارهایی متفاوت پا به عرصه‌ی سیاست و جامعه خواهد گذاشت. دومین گروه، مجاهدین خلق است. این گروه هیچ وجهه‌ای در جامعه‌ی ایران ندارد. مجاهدین خلق به سرعت، و پس از خروج از ایران تبدیل شد به یک جربان وابسته به سیاستهای خارجی. همین امر موجب شد که این گروه سیاستهای خود را بنا به تمایل سیاستهای خارجی تنظیم کند، نه از سرتأمل یا بازنده‌شی. رهبری این گروه در میان نظامهای ارزشی گوناگون سرگردان گشت و هر روز با تثبیت به وسیله‌ای تازه، کوشید تا اعضاء و هواداران خود را سرگرم کند. مجاهدین خلق، در اساس به صورت گروهی بسته، مافیایی و فرومانده و مؤیوس به فعالیت می‌پردازد. قدرت جذب ندارد، و تنها با به کارگیری روشهای ترور و وحشت به حیات زوال یابنده‌اش تداوم می‌بخشد. آن‌چه از مجاهدین خلق بر جای مانده چیزی نیست جز یک سیرک نظامی. شماری افراد سرخورده مجهز به تسلیحات نظامی شده‌اند بی‌آن که در میدان رزم قرار داشته باشند. در نتیجه با برپایی مجالس تغیری و سرگرم‌کننده، هر چند تهوع‌آور، از سلاحی که قرار می‌بود در پیکار با دشمن به کار افتد، در فعالیتهای نمایشی بهره می‌گیرند. سلاح رزم، وسیله‌ای شده است برای بزم، ابتدا اندیشه، تعهد بی‌چون و چرا به یک رهبری مضحك و چندش‌آور، سازمان مجاهدین خلق را فاقد کارآیی و اثربخشی کرده است. حضور این گروه دلکماب در واقع وسیله‌ای است مناسب از سویی در دست گروههایی از حکومتگران در ایران برای آن که خشونتهاي بی‌حساب خود را موجه جلوه‌گر سازند، و از سوی دیگر در دست خارجیان برای آن که فشارهای سیاسی خود را بر ایران با توسل به این مترسک، جلوه‌ای عینی بدهند.

سومین گروه در این مجموعه نهضت آزادی ایران است. این سازمان برخوردار از سنتی است که مهندس بازرگان پایه‌ریزی کرد. همانگونه که روزی خطاب به آیت‌الله خمینی اظهار داشت که نظام جمهوری اسلامی قبایی است برازنده‌ی شخص وی، یعنی فاقد قدرت تداوم، باید گفت که این سخن در مورد خود او صدق می‌کرد. نهضت آزادی به واقع قبایی بود برازنده‌ی شخص مهندس بازرگان که بی‌تردید یکی از شخصیتهای استثنایی در تاریخ معاصر ایران است. نهضت آزادی با این حال به هیچ وجه قابل قیاس با گروههای دیگر در

اپوزیسیون نیست. این نهضت به حق، خود را یکی از پایه‌گذران جمهوری اسلامی می‌داند، ولی از آغاز مورد بی‌مهری همه‌ی دست‌اندرکاران نظام، به ویژه روحانیت سیاسی و جناح چپ‌اندیش واقع شد. مذاکرات الجزیره، گروگان‌گیری، و روشهای لبرال مهندس بازرگان بهانه‌ای شد در دست کسانی که برای حذف این جناح از انقلاب می‌کوشیدند. سیاستهای پیگیر مهندس بازرگان نگذاشت که سیاست حذف به موقیت کامل بینجامد، ولی در عمل و به ناچار نهضت آزادی دورانی طولانی از حیات جمهوری اسلامی را در اتزرا سپری کرد و از صحنه‌ی سیاستهای عملی دور ماند. نهضت آزادی که فعالیتهای خود را تعهد و وفاداری به قانون اساسی مشروطیت آغاز کرد، در آستانه‌ی تحولات انقلابی به جریانی پیوست که سازگار با طبع و خروج خود نبود. شور انقلابی سالهای نخستین، نه تنها نهضت را در معرض سنجشها و انتقادانی تند و خرد سنتیز از سوی جنبش چپ قرار داد، بلکه به علت عدم اعتمادی که رهبری دین به این نهضت نشان می‌داد نتوانست به صورت مُهره‌ای تعیین کننده در سیاستهای داخلی و خارجی ایران نقشی ایفاء کند. البته تمام این معضل را نباید متوجه عامل بیرونی دانست یعنی نیروهایی تندرو که نهضت آزادی را نمی‌پسندند. نهضت آزادی به علت عدم انسجام در نگرشها و جهان‌بینی اش در میان قشرهای مختلف جامعه‌ی متتحول ایران پایگاهی به دست نیاورده، و از همه سو رانده شد. نهضت آزادی به هنگام تأسیس از سه عامل مشروعیت می‌گرفت: نخست: وجهه‌ی ملی - قانونی دکتر مصدق، دوم: سنت اسلامی، و سوم: بازار. وجهه‌ی ملی در آغاز به سبب جدایی از جبهه‌ی ملی چندان قوام نیافت ولی به تدریج بر اثر سیاستهای ایرانخواهانه باز به دست آمد و از این نهضت نیروی ایراندوست در انتظار عمومی ترسیم کرد. وجهه‌ی قانونی بر اثر پیوست نهضت به انقلاب یکسره زیر سؤال رفت و تا مدت‌ها کسی به این نهضت از این بابت اعتماد نمی‌کرد. به مرور زمان و با اعلام تعهد مکرر به قانون اساسی جمهوری اسلامی این وجهه تا اندازه‌ای بازسازی شد، اما این بازسازی چندان سودمند نمی‌افتد، زیرا که نهضت توان لازم را برای ارائه موضعی قانونی در شرایط جمهوری اسلامی که همه چیز مبنی بر شرع اسلام می‌بود، در اختیار نداشت. نهضت از سویی در انقلاب شرکت جسته بود و می‌باشد، انتقلابی باشد و از سویی دیگر روشهای غیر انقلابی را می‌پسندید و نمی‌خواست در توفان انقلاب

بیفتد. این دوگانگیهای فکری و رفتاری نهضت آزادی را نسبت به همهی پایگاههای خود بیگانه ساخت. نه جوانان که هیجان انقلابی داشتند به نهضت علاوه‌ای نشان می‌داند و نه کارمندان و تحصیلکردهای رفتارهایی خردگرایانه و از همه مهمتر عرفی یعنی سیاستهایی غیر دینی را می‌طلیبیدند در این نهضت آرمانها و آمال خود را می‌جستند. سنت اسلامی نهضت که روگاری این مجموعه را پایگاه علائق و تفکرات دینی سیاسی کرده بود، در آستانه انقلاب سالهای اولیه در برابر اسلام انقلابی آیت‌الله خمینی جای سپرد و تبدیل گشت به اسلامی لیبرال و سازشکار. این وضعیت در خود نهضت نیز به انشعاب انجامید و گروهی با اعلام وفاداری به اندیشه‌های چپ و انقلابی حد فاصل خود را با نهضت آشکار و اسباب تفرقه را فراهم ساخت. در این مقطع درواقع با دو نهضت رو به رو بودیم. یک نهضتی لیبرال و دیگری نهضتی انقلابی. این نهضت دوم نیز مدتی، هر چند کوتاه، خوش درخشید، ولی به تدریج از اندیشه‌های انقلابی فاصله گرفت و تفکر چپ را که مبتنی بود بر توسعه‌اندیشی تا حدودی رها ساخت و باز به شعارهای ایرانخواهانه هر چند نامنسجم دلبسته شد. در جناح اصلی نهضت، یعنی جناح مهندس بازرگان هم برنامه و سیاستی جامع عنوان نشد. تنها اندیشه‌ای که به نهضت نیرو می‌بخشید، انتقاداتی بود که شخص مهندس بازرگان به بربایی جمهوری اسلامی و سیاستهای روزمره‌ی این نظام وارد می‌ساخت. همین انتقادات، در اساس، نهضت آزادی را از ورطه نابودی نجات داد، و در صحنه‌ی سیاست برجا نگاه داشت، ولی نتوانست از آن سازمانی بسیج‌کننده و برخوردار از توان و اثربخشی سیاسی لازم بسازد. از نظر اندیشه‌ی سیاسی نهضت آزادی سازمانی بوده است انتقاد کننده، نه صاحب فکر جامع سیاسی. حتی مهندس بازرگان که توانسته بود با استمرار فعالیتهای خود به این نهضت وجهه‌ای بدهد، فاقد نگرش تاریخی بود. استنباطات و تفسیرهای او از تاریخ ایران اغلب ساده‌نگرانه و ناپیوسته بود و هیچگاه نتوانست چارچوب فکری منضبط و منظمی نسبت به تاریخ و تمدن ایران ارائه بدهد. یه همین اعتبار هم نهضت دستخوش دوگانگی بود، یعنی نه ملی‌گرایی‌اش بسیج‌کننده بود، و نه اسلام‌خواهی‌اش، پایگاه قانونی نهضت نیز گرفتار همین دوگانگیها بود. نهضتی که در زمان شاه به قانون اساسی مشروطیت وفادار بود، در تمام دوران انقلاب سعی می‌کرد این موضع اصولی را به عنوان یک تاکتیک سیاسی توجیه

کند، نه به حیث یک عقیده. این رفتار سیاسی در عمل می‌توانست به معنای آن باشد که شاید نهضت همین نگرش نهفته و اعلام نشده را نیز نسبت به قانون اساسی جمهوری اسلامی دارد. نهضت آزادی که بنا به شواهد مختلف می‌توان گفت اصل ولایت فقیه را نمی‌پذیرد، با این حال خود را نسبت به قانون اساسی موجود وفادر می‌داند و نقد جامع و مانعی از ولایت فقیه به دست نمی‌دهد. معلوم نیست که نهضت چه چیز از این قانون را قبول دارد و چه موادی از آن را نمی‌پسندد. طبیعی است که در چنین شرایطی هوای اخواهان اصل ولایت فقیه و قانون اساسی کنونی نسبت به این نهضت اعتماد نداشته باشند و رفتارهای سیاسی و بیانیه‌های نهضت را تاکتیکی و موردی بدانند، نه عقیدتی. هاله‌ی صداقتی که مهندس بازرگان توanstه بود دور خود بکشد، اغلب به نقد کشیده می‌شد. مخالفانش او را مردی غیر سیاسی می‌دانستند که بر اثر تصادف روزگار سمت نخست وزیری انقلاب را پذیرفته بوده است، و هوای اخواهانش او را مردی درستکار می‌دانستند که نمی‌باشد به صحنه‌ی سیاست عملی پا می‌گذشت. دوگانگی فکری و عملی نهضت آزادی نسبت به قانون در آستانه‌ی انقلاب، همچنان در دوران پس از انقلاب نیز ادامه یافت و چهره‌ای مخدوش از این نهضت در اذهان هواداران نظام اسلامی، و مردمی که قانون‌خواهی را از دیدی عرفی تعبیر می‌کردند، ترسیم ساخت. از این جنبه‌ها که بگذریم، نهضت آزادی نیز مانند اغلب سازمانهای سیاسی ایران فاقد پایگاه روشن طبقاتی است. در ابتدا نهضت با بازار در ارتباط بود، ولی رویدادهای انقلاب به تدریج نهضت را از این پایگاه خود دور ساخت، و فقط تا هنگامی که مهندس بازرگان در حیات بود برخی روابط شخصی، او را با بازار مرتبط می‌ساخت، نه یک سیاست اقتصادی روشن و آشکار. جناح چپ نهضت سیاستی ضد بازار اتخاذ کرده بود، و جناح دیگر در پیرامون مهندس بازرگان و بقیه بازار فاصله می‌گرفتند تا به داشتن روابط با بازار متهم نشوند. این‌گونه نگرشها نیز نهضت را به ابهام کشانده بود. انتخابات دوم خرداد نهضت آزادی را در معرض آزمونی دشوار قرار داد. هر دو جناح نهضت نامزدهایی معرفی کردند. رفتار شورای نگهبان بهانه‌ای داد به دست نامزدهای نهضت تا خود را از صحنه‌ی داوری مردم برهاند و گناه این وضع را به گردن شورای نگهبان بیندازند. از نادرستیهای رفتارهای شورای نگهبان پیشتر سخن گفته‌ایم، در اینجا دیگر به آن نکته‌ها بازنمی‌گردیم. نهضت که با

میل، چنان که می‌دانیم، از انتخابات کنار گذاشته شد، پس از انتخابات، حمایت خود را از نامزد پیروز اعلام کرد به امید آن که اجازه‌ی فعالیت قانونی پیدا کند. شعارهای خاتمی نه تنها شعارهای نهضت را در بر می‌گرفت، بلکه از آنها هم فراتر می‌رفت. نهضت از یاد برده بود که جامعه‌ی ایران خواستار چیزی بیش از آن است که نهضت می‌گویند، از این گذشته نهضت نیز از نتایج انتخابات شفگفت‌زده شد و باور نمی‌کرد که مردم تا این حد به وضع موجود معتبرضند و خواستار تغییراتی ژرف در سیاستهای جاری هستند. نامزد پیروز در واقع نهضت را خلخ سلاح کرد. اسلام معتدل نهضت را خاتمی بهتر عرضه می‌کرد. قانونخواهی نهضت را خاتمی با انسجام بیشتر تبلیغ می‌کرد، و ملی بودن نهضت را هم خاتمی با بازگشت به ایران باستان به گونه‌ای مقبول تر عرضه می‌داشت. آن‌چه خاتمی براین مجموعه افروز شعار جامعه‌ی مدنی، هواخواهی از آزادی فرهنگی، و حمایت از سیاستهای اقتصاد آزاد بود که نهضت به هیچ یک نظر منسجم و پروردۀ و سامان یافته‌ای نداشت. از این گذشته یک جناح از حامیان خاتمی، نهضت را جزیی از معتقدان قانونی نظام می‌داند و خواستار همکاری با نهضت، یعنی در نهایت ایجاد یک جبهه‌ی گستره‌هی تازه با شرکت و ادغام نهضتی‌هاست. جناح چپ نهضت که تعداد هواخواهانش انگشت شمار است، زیرا که در فعالیتها بیشتر از انواع چیزها مدد می‌گرفته است، به آسانی می‌تواند به جناح چپ نظام پیوندد، و جناح اصلی نهضت هم در عمل اختلافی با خاتمی و نرم‌اندیشان نظام ندارد. نهضت در واقع هیچ گزینه‌ی (آلترناتیو) جدی در برابر جمهوری اسلامی ندارد، می‌خواهد همین نظام بر جا بماند، ولی به نهضتی‌ها فرصت کافی برای ورود مجدد به بدنه‌ی سیاسی و تصمیم‌گیری نظام را بدهد. بنابراین نهضت در آستانه‌ی تحولی مهم و دورانساز در حیات سیاسی اش قرار گرفته است. آن‌چه برازنده‌ی مهندس بازرگان بود، اکنون باید چاره‌ای دیگر بیندیشد و از دو راه یکی را برگزیند: در اتحاد سیاسی تازه و تأثیر گذاری ادغام شود که به معنی پایان حیات به عنوان یک سازمان سیاسی مجزا است، و در عمل با این انتخاب به انشعابی محتمل تن بدهد، یا به تدریج به شکل سازمانی گوش‌نهشین و حاشیه‌ای درآید که از این نهضت چیزی چشمگیر بر جای نخواهد گذاشت.

پس از نهضت نوبت می‌رسد به طیف وسیع ملیون که در حال حاضر

سازمانی جامع و فراگیر ندارند. میلیون می توانستند با برخورداری از تشکل سازمانی، بخصوص در دوران حاضر بهترین گزینه (آلترناتیو) را در برابر وضع موجود ارائه دهند ولی عدم تشکل چنین مجالی را از آنان سلب کرده است. به طور سنتی میلیون ایران کسانی را می نامیدند که در جبهه‌ی ملی گرد هم آمده بودند. انشعاب نهضت آزادی از این جبهه و پراکنده گشتن این جبهه به صورت دستجات و گروههای کوچک به طور طبیعی میلیون ایران را متفرق کرد. در یک دوره میلیون کسانی شدند که همه به نحوی دکتر محمد مصدق را به عنوان رهبر نهضت ملی شدن صنعت نفت ایران می‌پذیرفتند و با تفسیر معینی از این جریان خود را در برابر حزب توده قرار می‌دادند. به تدریج این استنباط، به ویژه پس از انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ معنای وسیعتر یافت و دیگر به جبهه‌ی ملی محدود نمی‌گشت. نهضت آزادی، نیروی سوم یا جامعه‌ی سوسیالیستها، حزب ملت ایران، انواع پان ایرانیستها، و بالاخره هواخواهان مشروطه به معنای وسیع کلمه خود را در شمار میلیون قلمداد می‌کردند. با این حال باید گفت که بر جسته‌ترین سازمان در میان میلیون همان جبهه‌ی ملی بود. این جبهه در طول عمر خود در دوران پس از بیست و هشت مرداد در ضمن با دو تفسیر اساسی مواجه شد. از یک سو دکتر مصدق جبهه را سازمانی می‌دید متشکل از احزاب گوناگون، و از سوی دیگر شماری از فعالان این جبهه که به حزب و دسته‌ی خاصی تعلق نداشتند جبهه را سازمانی می‌دانستند متشکل از افراد مستقل. تعدادی از فعالان همین دسته‌ی دوم که وابستگی سازمانی نداشتند به تدریج جبهه را به سوی آرمانهای انقلابی سوق دادند، و سرانجام، البته با تأیید گروههای دیگر و گاه با مشارکت آنها، از اعتبار و حیثیت آن به عنوان یک سازمان مشروطه خواه و قانون‌طلب کاستند. در آستانه‌ی انقلاب رهبری این جبهه با اتخاذ روش‌های مهمن و دو پهلو در برابر نظام موجود و نظامی که می‌رفت از انقلاب سر برآورد، این جبهه را یکسره در معرض موقعیتی ناآشنا و نامشخص قرار داد. جبهه‌ایها که تفکر انقلابی منسجمی نداشتند و بسته به موقعیتها به انقلاب علاوه نشان می‌دادند در مقابل توفان انقلابی و تندرویهای رایج در جامعه به عنوان سازمانی محافظه‌کار تمامی موقعیت خود را از دست دادند و به انزوا کشیده شدند. فعالیتهای پس از انقلاب این جبهه آمیخته بود با تفرقه‌ی درونی، ابهام در آرمانها و تفکرات عرفی ناروشن و نامنظم. در نتیجه جبهه به صحنه‌ای وارد شد، یعنی

انقلاب اسلامی که متعلق به آن نبود، و در آن حتی به اندازه‌ی نهضت آزادی هم نقشی به عهده نداشت. نهضتی‌ها بر فاصله‌ی خود با جبهه تأکید می‌گذاشتند و نمی‌خواستند در انتظار عمومی نوعی اینهمانی و هم هویتی با جبهه به نمایش بگذارند. جبهه با یکی دو موضع‌گیری به ناچار رویارویی انقلاب قرار گرفت بی‌آن که هویت مستقل و فکری از خود بروز دهد. ابهامهای درون جبهه دراقع از همان نوع ابهامهایی بود که نهضت آزادی هم با آنها دست به گریبان بود، با این تفاوت که جبهه فاقد شخصیت برجسته‌ای بود مانند مهندس بازرگان. دکتر سنجابی بر اثر رفتارها و نگرشایش در آستانه‌ی انقلاب به چنان انتقادات تندی می‌باشد تن بسپرد که از عهده‌ی پاسخگویی برنمی‌آمد. انتخابات دوم خرداد نامنضم بودن این جبهه را بیش از همیشه متبولر ساخت. در آستانه‌ی انتخابات، جبهه سیاست تحریم را که در دوران شاه نیز به کار می‌گرفت، پیشه کرد. پس از انتخابات طی اعلامیه‌ای از این سیاست به گونه‌ای ناخوشایند فاصله گرفت تا از موج حمایت از خاتمی عقب نیافتد. این ابهامها درواقع جبهه‌ی ملی را سازمانی ناپایدار و بی‌ثبات جلوه‌گر ساخته است. شعارهای این جبهه در عمل به دست خاتمی و هواخواهانش افتاده و حتی نسبت به خاتمی به میزانی درخور توجه عقب مانده عمل می‌کند. از سازمانهای دیگر ملیون که بی‌بهره از توان بسیج و تفکر مستقل‌اند سخن نمی‌گوییم. آن‌چه در طیف ملی‌گرایی باقی‌مانده، اندیشه‌های ملی است، نه سازمانی مشخص. این اندیشه‌ها دیگر در شکل و شمایل گذشته عرضه نمی‌شوند، جلوه‌هایی دیگر یافته‌اند که باید جداگانه از آنها سخن گفت.

و سرانجام می‌توان از اپوزیسیون خارج از کشور یاد کرد. این اپوزیسیون که در دوران اولیه‌ی مهاجرت شور و حرارتی داشت به تدریج بر اثر طولانی شدن اقامت به گروهها و دستجات مختلف منقسم گشت و تحرك آغازین خود را از دست داد. بجز چاپ چندین و چند روزنامه و مجله کار مؤثری از این اپوزیسیون برنمی‌آید. به برخی از جناحهای این اپوزیسیون مانند چهای و مجاهدین بالاتر اشاره داشته‌ایم. ترکیب این اپوزیسیون از کشور به کشور فرق می‌کند. در آمریکا بیشتر جناحهای سلطنت‌طلب سکونت دارند، در فرانسه یا سوئد انواع گروههای چپ یا مجاهدین. در آلمان طیف وسیعی از همه‌ی گروهها. از نظر فکری این اپوزیسیون وابسته است به جریانهای غربی مانند

جریان فمینیسم، پست مدرنیسم، محیط زیستیها، و مهمتر از همه حقوق بشریها و... به همین اعتبار به گونه‌ای فزاینده تقاضاهای این اپوزیسیون با واقعیت‌های جامعه‌ی ایران بیگانه می‌شود و به شعارهایی آرمانخواهانه و غیر واقعی میل می‌کند. اپوزیسیون خارج از کشور نیز بر اثر انتخابات دوم خرداد خلع سلاح گشت و بسیار از شعارهای خود را رها کرد. شمار درخور توجهی از ایرانیان خارج از کشور یا در انتخابات دوم خرداد شرکت جستند، یا پس از انتخابات دلشان می‌خواست که شرکت می‌کرده بودند. شمار درخور توجهی از افرادی که از این اپوزیسیون در خارج اقامت یافته‌اند روشهایی تند بر می‌گزینند تا اقامت خود را در آن‌جا موجه جلوه دهند. سر باز زدن از پذیرش واقعیات و تحولات جامعه‌ی ایران یکی از خصوصیات فکری این‌گونه از ایرانیان شده است. از سوی دیگر توجه به مسائل ایران جزیی از هویت این اپوزیسیون و اصولاً ایرانیان مقیم خارج را تشکیل می‌دهد. عدم جذب در جامعه‌های غربی در اساس اپوزیسیون نسل اول را وادر می‌کند تا بر هویت ایرانی خود تأکید بنهد. در نتیجه بخشی از مخالفت با حکومت ایران به یاری جریان حفظ هویت می‌آید تا از خود بیگانگی شدت یابنده در خارج را در حد امکان کاهش دهد یا متوقف سازد. درباره‌ی خصوصیات این ایرانیان نکته‌های بسیاری می‌توان گفت که در این مختصر نمی‌گجد.

از آن‌چه آمد نتیجه می‌گیرم که اپوزیسیون ایران در مجموع فاقد تواناییهای لازم برای کسب قدرت و ارائه‌ی فکر و اندیشه‌ای منسجم است. انتخابات دوم خرداد این اپوزیسیون را به آشنازگی فکری بیشتری کشانده است و توان آن را ندارد که با استقلال اندیشه طرحی جانشین به جامعه عرضه کند. اپوزیسیون ایران در اساس جنبه‌ی واکنشی به خود گرفته است و تنها در برابر رویدادهای معین دست به عکس العمل می‌زند. هیچ بخش از اپوزیسیون طرحی جامع در برابر نظام سیاسی کنونی ندارد. کسانی هم که به خاتمی دلبسته‌اند، نه از سر اعتقاد، که از سر ناچاری است. روشنفکرانی هم که به خاتمی گرایش یافته‌اند نشان دادند که هیچ اندیشه‌ی سیاسی مستقلی ندارند. ذوق‌زده پریده‌اند و سط میدانی که متعلق به دیگری است.

۲۰- جنبش اسلامی در ایران اسباب گذار به نظام نوین سرمایه‌داری را فراهم می‌سازد. اگر می‌گوییم نوین، منظور مان نظام سرمایه‌داری مدرن است، نه

متکی به بازار، یعنی متکی به نظام سرمایه‌داری مالی و صنعتی. به همین سبب بازار به میزانی زیاد اعتبارش را می‌بازد و به نیروهای اقتصادی دیگری وابسته نمی‌شود. برپایی این نظام از دوران پهلوی فراهم می‌آمد، ولی گذار به آن به آسانی میسر نمی‌شد. تعارضات زیادی در عرصه‌ی داخلی و جهانی مانع از تحقق این مرحله می‌گشت. انقلاب اسلامی که با آرامانه‌ای عدالتخواهانه پا به میدان گذاشت و با شعارهای جنبش چپ تمامی کوششهای صنعتی آن دوران را با برچسب صنایع مونتاژ نکوهش می‌کرد، و بخصوص در دوران جنگ با دلستگی به شعارهای عملأً سوسياليستي برکشور فرمان می‌راند، پس از جنگ با گونه‌ای بی‌سابقه به بازار آزاد و سرمایه‌داری معهد شد. این دلستگی تازه درواقع توان گشت با فسادی شگفت‌انگیز و بی‌همتا در تاریخ ایران. به دنبال آن اخلاق گسیختگی فزاینده‌ای در جامعه جان گرفت که معمولاً پس از هر جنگ رواج می‌یابد. کسانی که در جبهه‌ها جانبازی کرده بودند، به چشم خود می‌دیدند که کوششهایشان به ثروت‌اندوزی سودجویان میدان داده است. پرسش اصلی در اینجا این است که آیا تمامی جنبشهای انقلابی به جنبش اسلامی و جامعه‌ی ایران با پیشنهادی معین و مشخص نکته‌ی دیگر این است که حتی نیروهای چپ ایران هم با توصل به شعار جامعه‌ی مدنی درواقع خواستار گذار به جامعه‌ی سرمایه‌داری‌اند. گذار به جامعه‌ی سرمایه‌داری در ضمن خصوصیات مختلفی دارد، ولی در عین حال می‌بینیم که این گذار درآور است، همراه است با اختشاش ارزشها بخصوص آشفتگی اخلاقی. تشکیل جامعه‌ی سرمایه‌داری در ضمن به ایجاد واحد کشور - ملت مدد می‌رساند. تشکیل کشور - ملت به عوامل مشخصی نیاز دارد: سرزمنی واحد، دولت واحد، حاکمیت و حکومت. ولی به نظر من جریان تشکیل کشور - ملت و استقرار نظام سرمایه‌داری بیش از هر چیز نیازمند عامل ذهنی است، یعنی پذیرش مردم برای زندگی در سرزمینی محدود، قبول نظام دولت به معنای وسیع کلمه، و تن دادن به نظام سرمایه‌داری و اصل سود بردن و مالکیت خصوصی. این جریان در اساس جنبه‌ی ذهنی دارد. تا موقعی که جامعه با اندیشه‌های عرفانی بسر می‌برد، یا با دست‌اندازی به چپ‌اندیشی هر گونه مالکیتی را نفی می‌کند، نظام سرمایه‌داری به سهولت جا نمی‌افتد. گذار نظامهای کمونیستی به سرمایه‌داری نیز هنگامی ممکن شد که

جامعه نسبت به توانایی‌های نظام کمونیستی و مالکیت عمومی مأیوس گشت. گچه اسلام با مالکیت خصوصی مخالفتی ندارد، ولی مانند همه‌ی ادیان انباشته است از اندیشه‌هایی که به راحتی می‌توان تعییری سوسيالیستی از آنها به دست داد. به همین سبب در دوران انقلاب تعارضی پدیدار گشت میان هواخواهان نظریه‌ی مالکیت و طرفداران نظریه‌ی عدالت اجتماعی یعنی الغای مالکیت در بسیاری از حوزه‌ها. این تعارض عملاً بخصوص پس از فروپاشی شوروی به سود هواخواهان مالکیت متهی شد. کمتر موقعي در تاریخ ایران تا به این حد مردم پذیرای شکل مالکیت سرمایه‌داری بوده‌اند. این پذیرش را می‌توان مناسبترین اینبار برای گذار به سرمایه‌داری برشمرد.

بیشتر نظامهای انقلابی در قرن بیستم دیر یا زود به نظام سرمایه‌داری پیوسته‌اند. دو سه نظامی هم که مانند کره شمالي یا کوبا باقی مانده‌اند در واقع مخالفتی با گذار به سرمایه‌داری ندارند فقط می‌خواهند این کار را با آرامش و با دگرگونی تدریجی نظام سیاسی به واقعیت بپوندانند. نظامهای انقلابی اسلامی که معنای تاریخی و فرهنگی متفاوتی با انقلابهای کمونیستی داشته‌اند در عمل با عبور از مراحل تاریخی خاص هر فرهنگ اسباب گذار ذهنی به نظام سرمایه‌داری را فراهم می‌آورند. نظام اسلامی برخلاف نظام کمونیستی بر سر الغاء مالکیت نمی‌جنگد، بیشتر به مبحث عدالت تا امتحان مالکیت خصوصی می‌پردازد. از مالکیت بزرگ، شاید هم بیشتر از مالکیتی بزرگ که به چشم بخورد دوری می‌جويد. مالکیت کوچک و خردپا را تشویق هم می‌کند. با مالکیت متوسط مدارا نشان می‌دهد و اسباب رونق چنین حدی از مالکیت را فراهم می‌آورد و با سکوت گسترش می‌دهد.

نظام اسلامی انقلابی این جج و حیاء نسبت به مالکیت بزرگ را کنار می‌زند، و اخلاق متناسب را برای علني گشتن و توسعه‌ی مالکیتهاي بزرگ تدارک می‌بیند. اين اخلاق که در آغاز انقلاب به صورت اخلاق منفی، یعنی پرهیزکارانه و منزه‌طلبانه جلوه گر می‌شود، و دوری جستن از اين جهان و تعلقات آن را توصيه می‌کند، به تدریج صورتی مثبت به خود می‌گيرد، و دلبستن به ثروتهاي به دست آمده از طرق کار و کوشش را تشویق می‌کند.

در آغاز همه چيز منفي است، جلوه‌ای ظاهري و بازدارنده دارد. تن، حجاب روح است، باید آن را به کناري نهاد و به سوي معبد شافت. اين

عالیترین مرحله‌ی نقی است که تمامی تعلقات این جهانی را ناچیز و خوار می‌شمارد. از این مرحله که نوعی شور و هیجان انقلاب را باز می‌تاباند، به مرحله‌ای دیگر می‌رسیم که بیانگر نوعی سرخوردگی است. این سرخوردگی در هر انقلابی به گونه‌ای خاص تجربه می‌شود، باید با تعمیم دادنها کلی به این قضیه روی آورد. هر انقلابی را باید در بستر فرهنگی خودش بررسید. در ایران این مرحله با پایان گرفتن جنگ ایران و عراق آغاز می‌شود.

سرخوردگی جوانان از جنگی طولانی، دیگر کسی را به سوی کنار زدن حجاب تن نمی‌راند. همه خواستار حفظ این حجابند تا از لذات این دنیا بپردازند. فرصتی زیاد نمانده تا از نعمات این جهانی بپردازند، پس باید با شتاب هر چه تمامتر عمل کرد. بد همین سبب، این مرحله از انقلاب همراه است با اخلاقی گستاخانه. بنیادهای اخلاقی اولیه درهم می‌ریزد، ولی بنیادهای اخلاقی مشتبه که باید گذار به مرحله‌ای دیگر را ممکن سازد. هنوز فراهم نیامده است. فاصله‌ی این دو مرحله با ترویج عنان گسیخته‌ی بی‌اخلاقی همراه می‌گردد. این بی‌اخلاقی زننده، جامعه را به سوی بحران سوق می‌دهد. ثروت‌اندوزی از راههای نامشروع، یعنی غیر قانونی در جامعه شتاب می‌گیرد و همه‌ی پایه‌های ذهنی جامعه از هم می‌گسلد. اساس ثروت‌اندوزی در این مرحله، استفاده از امکانات مؤسسات دولتی است. کسانی که برای همین دولت یا نظام اسلامی به جبهه رفته و جانشان را برابر کف گذاشته‌اند، حالا به خود حق می‌دهند که همه‌ی امکانات این دولت را به خود اختصاص دهند. قانون و سیله‌ای است صوری برای کسانی که می‌خواهند از دولت بپردازند و در این میان هم براساس ضوابطی رفتار کنند. برنامه‌ریزی و تقسیم بودجه چیزی نیست جز تعیین حدود امکانات برای هر دوره‌ی بودجه‌ای. آنچه جنبه‌ی عام دارد، یعنی تأسیسات عمومی، و مالیه‌ی عمومی، در عمل جنبه‌ای خاص می‌گیرد و در نتیجه تمامی دستگاه دولت همچون تیول این سرخوردگان قرار می‌گیرد. آشنازی تدریجی نظام سیاسی، گسترش سوء استفاده‌های کلان، عدم تقسیم مناسب ثروت عمومی میان سرخوردگان، به نارضایی گروههای می‌انجامد که از این هرج و مرچ نمی‌توانند درست بپردازند. اینان حالا که از بی‌نظمی بپردازند و از دولتی که متعلق به خود می‌دانسته‌اند چیزی به دست نیاورده‌اند، به سوی عینیت بخشیدن و عمومی کردن تأسیسات عمومی روی می‌آورند. این

مرحله‌ی تاریخی مهمی است. انقلاب همه‌ی تأسیسات عمومی را، به این اعتبار که آنها را متعلق به گروههای انقلابی اسلامی می‌دانست، جنبه‌ای خصوصی بخشید و شمار زیادی از شهروندان را به اعتبار این که اسلامی نیستند و به گروههای اسلامی تعلق ندارند از شرکت در سازمانهای عمومی به بهانه‌های مختلف محروم کرد. بنابراین تأسیسات عمومی کشور، خصوصی گشتند. روند عمومی‌زادایی در آغاز انقلاب شدت می‌گیرد. در این مرحله با دو خصوصیت متناسب مواجه هستیم. از یک سو دولت سیاستهای مالکیت‌زادایی در پیش می‌گیرد، یعنی می‌خواهد همه چیز در اختیار نمایندگان پرورده‌گار باشد، ولی در عین حال اداره‌ی این امر عمومی را به صورت خصوصی انجام می‌دهد. بدین ترتیب عده‌ای از نمایندگان الله به هنگام جنگ نیز ثروت می‌اندوزند، که به طور طبیعی به اخلاقی رزم‌مندگان آسیب می‌زنند.

در مرحله‌ی دوم عمومی سازی جای عرض می‌کند. داشتن ثروت و مال خصوصی تشویق می‌شود، ولی اداره‌ی کار عمومی می‌باشد جنبه‌ای عینی به خود بگیرد تا بتواند مورد نظارت عامه باشد. اداره‌ی خصوصی امور عمومی به ثروت‌اندوزی تازه و بی‌سابقه‌ای میدان داد که در تاریخ ایران بی‌همتا می‌بود. بیشتر رزم‌مندگان و انقلابیون نه تنها از این جریان بهره‌ای نبردند، بلکه می‌باشد صدمات ناشی از آن را نیز متحمل شوند. مژوی شدن فعالان از توده‌ی مردم، گرانی زندگی و مهمتر از همه بی‌کفایتی کسانی که در رأس امور به نمایندگی از همه‌ی انقلابیان قرار داشتند، اسباب تقویت تمایل جدید را شکل بخشید. عمومی کردن در این مرحله به معنای عمومی کردن تأسیسات عمومی است. خصوصی کردن یعنی خصوصی کردن اقتصاد. نیروهای اسلامی هنگامی که در اپوزیسیون بودند، نوعی مژوه‌طلبی اقتصادی را ترویج می‌دادند. به قدرت که رسیدند، به خرج بیت‌المال با گشاده‌نظری دست زدند. هر کدام از این مراحل نیازمند، نوعی خاص از اخلاق است. مهم در اینجا این است که بدانیم بی‌اخلاقی تازه، گذار به مرحله‌ی سرمایه‌داری صنعتی را فراهم می‌سازد. سرمایه‌داری بازاری که پیش از انقلاب هم وجود داشت. در آغاز انقلاب بیشتر همین سرمایه‌داری بازاری، به صورت دلال و واسطه عمل می‌کرد. حالا که همین سرمایه‌داری هم بی‌اعتبار گشته است، همه به امر تولید صنعتی به عنوان یک امر عام که فایده‌ای هم برای عامه یعنی کارگران و کارمندان دارد، و تمامی

سود حاصله به جیب یک نفر نمی‌ریزد، علاقه نشان می‌دادند. اصل تعاوینی در قانون اساسی به معنی این می‌بود که بتوان سرمایه‌داری جمیع را رونق بخشید، هر چند که از آن تفسیری سوسیالیستی هم ارائه می‌شد.

نیروهای اسلامی که به قدرت رسیدند. اخلاقی را تبلیغ می‌کردند که با عمل روزانه قدرت هماهنگی نداشت. اخلاق تبلیغ شده هنوز به دوران اپوزیسیون تعلق داشت، در حالی که اخلاق دوران قدرت به تجربه‌ای تازه نیاز می‌داشت که حاصل استقرار بر سربر قدرت بود. تضاد آشکاری در این میان پدیدار گشت که تا به امروز حل نشده است.

اینها و عوامل دیگر را می‌توانیم، عوامل ذهنی گذار به مرحله‌ی سرمایه‌داری جدید بنامیم. اما نادیده انگاشتن عوامل عینی، این تحلیل را ناقص می‌کند. نه تنها ناقص که نارسا. در اینجا در اساس به دو جنبه باید توجه کنیم. یک جنبه‌ی درونی است، و دیگری جنبه‌ی بیرونی. در جنبه‌ی درونی باید بخصوص از گسترش شهرنشینی یاد کرد. البته اسباب صنعتی شدن ایران از پیش از انقلاب به وجود آمده بود، ولی اخلاق صنعتی کار رونق کافی نیافته بود، و از سوی دیگر نیروی کارگر ماهر نیز در نظام آموزشی و تجربی به اندازه‌ای که لازم بود تدارک دیده نشده بود. شهرنشینی به همراه خود نیروهای کارگری تازه‌ای در اختیار صنعت قرار داد که از آموزش مدرسه‌ای یا حرفه‌ای تجربی بهره‌مند بودند و با عادات صنعتی آشنا یهایی داشتند. این نیروها با نیروهای کارگری دوران پیش از انقلاب که در اساس روستایی بودند تفاوت‌هایی داشتند. این اخلاق کار صنعتی را آسان‌تر پذیرا می‌شدند و سرستیز با کار صنعتی نداشتند. از طرف دیگر جنگ طولانی تجربه‌های تازه برای از میان برداشتن نیازهای مصرفی جامعه به بار آورده بود. کمبود وسایل مختلف باعث شد که بسیاری از صنعتگران به تولید خلاقاته رو بیاورند و از راه خلاقیت خود سود بجوینند. قالبریزی، اختراع وسایل کوچک صنعتی، و تمایل برخی از شعبه‌های فنی در دانشگاهها به اختراع وسایل متنوع صنعتی، همه و همه به نیرومند ساختن این جریان یاری می‌رسانند. توسعه‌ی صنعتی به یک عامل دیگر نیز نیاز دارد: وجود تأسیسات اداری مناسب که جریان صنعتی شدن را از تداوم برخوردار سازد. این تأسیسات از قبل از انقلاب پی‌ریزی شده بود و با آن که نیروهای ماهر زیادی از کار برکنار گشتند که خسرانهای جرمان ناپذیر به بار آورد، با این حال

بدنه نیمه جان باقی مانده همان آرمانها و اهداف را در سطحی تازلت پی گرفت و با نسخه برداری از گذشته به حفظ صنعت، در مقایسه وسیع همت گماشت.

در بعد خارجی دو جریان به چشم می خورد، یکی آن که صنعت نفت ایران دانش و تولیدی جهانی عرضه می کرد، و دیگر این که روند جهانی شدن به وقوع می پیوست که تکلیف هر بازار را روشن می ساخت. اگر ایران به جریان تولید صنعتی در سطحی بالا نمی پیوست یا نپیوندد، از صحنهای حیات اقتصادی بین الملل کنار خواهد رفت. بنابراین لازم می آمد که حتی برای حفظ انقلاب هم که شده دلبستگی به تولید صنعتی فروتنی بگیرد. این مجموعه‌ی پیچیده که نمی توان در اینجا همه‌ی ابعاد آن را شکافت، نیروی سنتی دلالی و واسطه‌گی را ناچار به پذیرش تغییرات وسیع و همه جانبه در سطح کشور می کرد.

یک اشاره هم به نیروهای حامل این جریان بیندازیم، یعنی نیروهای فکری پشتیبان صنعتی شدن. این نیروها در داخل نظام از جناح چپ برمی آمدند، یعنی درست کسانی که با مالکیت عمومی توافق داشتند. این نیروها از اندیشه‌های توسعه‌گرایی جانبداری می کردند، منتهی در سطح مالکیت سوسیالیستی یا شبیه سوسیالیستی. در جناح ملیون هم چنین هواخراهیهایی از دیرباز در جریان بود. بخصوص در نهضت آزادی. این توسعه‌گرایی که می بایست از راه غلبه بر ماشین دولتی به واقعیت بپیوندد، با فروپاشی اتحاد شوروی همه‌ی مشروعیت خود را پاخت، و راه برای گذار به توسعه‌گرایی خصوصی باز شد. توسعه‌گرایی اندیشه‌ای محدود و عقیم است که در همه جا به عنوان یک مکتب فکری به شکست انجامیده است. این اندیشه که جلوه‌ای غیر تاریخی دارد و با نسخه برداری و تقلید از کشورها و تجربیات دیگران عمل می کند، در ایران هم بحرانهای خود را پیدا کرد. توسعه‌گرایی به اندیشه‌ی ملی علاقه‌ای نشان نمی دهد. همه چیز را از راه طرحهای توسعه، یعنی محدود و مشخص دنیا می کند. توسعه‌ی ملی هم در این مکتب فقط به صورت یک طرح اقتصادی تنگ نظرانه عنوان می شود، نه به صورت یک طرح تمدنی. در تفکر توسعه باوری، بزرگی و بزرگمنشی به چشم نمی آید، همه چیز بر اساس سودمند بودن توجیه می شود. اندیشه‌ی توسعه باورانه مرحله‌ی خاصی از گذار اندیشه‌ی چپ

به تفکر سرمایه‌داری است. نخست نفی مطلق مالکیت و تمایل به عدالت، بعد هم دلستگی به سودمند بودن طرحهای توسعه به صورت بُعدی از اندیشه‌ی عدالتخواهانه، ولی سودمندی طرحها معیار تمامی تصمیمات است. در مرحله‌ی بعد توسعه باوران درک می‌کنند که بدون پشتیبانی مردم یا علاقه به واحدی که میهن نام گرفته است، این طرحها به ثمر نمی‌رسند. به همین جهت است که توسعه باوران بر اثر تجربیات عملی خود واحد ملی را می‌پذیرند، نه بر اثر تفکری انتزاعی و کلی و مستقل. توسعه باوری، اندیشه‌ای است تک خط. نیروهای عمدی جریان صنعتی شدن در ایران کنونی عبارتند از انواع چپ سابق، نیروهای پیشین که حقانیت نگرشایشان جا افتاده است. دگرگونی در اندیشه‌ی نیروهای سنتی حوزه‌ی تجارت و صنعت که می‌بینند راههای نیم‌بند به جایی نمی‌رسد و به ناچار باید برای حفظ منافعشان تغییر مسیر بدھند. البته این مجموعه آمیخته با تضادهایی پیچیده و چند بُعدی است. در این میدان بغرنج تضادی آشکار وجود دارد. میان اهداف فعلی حکومت با سامان اداری و قدرت اجرایی، هنوز همه‌ی شهروندان در کشور حقوق برابر نیافرمانده تا بتوانند از فرصتهای برآمده به گرنهای یکسان به این میدان دل ببندند. انتخابات دوم خرداد می‌بایست این جریان ناتمام را به کمال برساند. به همین جهت دو شعار مهم این انتخابات قانونمندی یا قانونروایی بود و تشکیل جامعه‌ی مدنی. انتخاب دوم خرداد که بیش از هر چیز اعتراضی بود به محدودیتهای تحمیل شده به جامعه، نشانگر این تمایل گسترده‌ی مردم بود که برابری همه‌ی شهروندان را می‌طلبدند. انتخابات دوم خرداد بر میل به تغییر تأکید می‌گذاشت و نیروهای اتحصارگر را چالش می‌کرد. نیروهایی که بخصوص در این سه چهار سال اخیر اسلام را وسیله‌ی تحقق اهداف گروهی و سودجویانه خود ساخته بودند و نمی‌خواستند به کسی حساب پس بدھند.

- تأکید بر قانونمند کردن جامعه و تشکیل جامعه‌ی مدنی چنان شور و هیجانی در جامعه‌ی ایران به وجود آورد که به نحوی شگفت‌انگیز بر سرنوشت انتخابات اثر گذاشت. مردم در چارچوب ساختارهای موجود این تغییر اعجاب‌آور را ممکن ساختند. نامزدهای انتخابات مانند گذشته با تأیید شورای نگهبان وارد عرصه‌ی کارزار گشتند، نه به اعتبار شهروند بودنشان. قانون جاری فقط به کسانی اجازه می‌دهد در انتخابات شرکت کنند که از نظر سیاسی و دینی

مورد تأیید نظام باشند. از سوی دیگر همه می‌دانستند که همین قانونهای جاری در بسیاری از موارد در معرض تفسیر دلخواه عده‌ای خاص قرار دارد. قانون فقط به سود حکومتگران می‌چرخد، نه به منظور حفظ حقوق مردم. شعار قانونمند کردن، چیزی نیست جز پاسداری عینی و عام از محدودیتهای تحمیل شده بر جامعه به گونه‌ای منصفانه و نه خودسرانه. گرچه خواست مردم ایران متوجه تغییر همه جانبی در نظام کنونی است، ولی این خواست در چارچوب محدودیتهای جاری به نمایش درمی‌آمد، و عملًا خواست به تغییر محدود می‌گشت به تغییر در مقیاسی معین، یعنی گذار از تفسیر دلخواهانه قانون به تفسیر عینی و عام از قانون.

ابزار این کار می‌بایست ایجاد تشکلها و سازمانهایی باشد که بتوانند بر اجرای درست روال قانونمندی ناظرات داشته باشند. این علاقه، در شعار تحقق جامعه‌ی مدنی بازتاب یافت. شعار جامعه‌ی مدنی، گرچه با هیچ تفکر و توضیحی همراه نبود، با این حال از جذابیت خاصی برخوردار شد. این شعار نیز با محدودیت قانونهای کنونی همراه بود. در قانونهای فعلی بسیاری از شهروندان نمی‌توانند بنا به تمایل خود گرد هم بیايند. بنابراین شعار جامعه‌ی مدنی فقط به معنای مجاز شمردن تشکلهای شغلی و حرفاهای می‌بود. از این گذشته شعار جامعه‌ی مدنی می‌بایست قانون احراب را که مدت‌ها پیش به تصویب رسیده بود به واقعیت پیونداند. این قانون نیز فقط برای گروههایی معین حق تشکیل حزب قائل می‌شد. از این رو با آن که این شعار با این همه محدودیت توأم می‌بود، با این حال مردم به آن گرویدنند تا مرزهای کنونی را درهم بشکنند و تغییراتی را در چارچوب فعلی ممکن بسازند. مردم ایران که از همه سو نامید گشته بودند، و این نامیدی می‌توانست در مقطع خاصی بحرانی خشونت‌بار بیافریند، با آگاهی از همه‌ی محدودیتهایی که بر Sherman در انتخابات دوم خرداد خواستار تغییراتی در کل نظام سیاسی گشتد.

شعار جامعه‌ی مدنی از طریق جناح کنار گذاشته شده‌ی نظام مطرح گشت تا بتواند با برپایی تشکلهای صنفی و اجتماعی بر مجموعه‌ی نظام فشار بیاورد، و حذف کامل خود را متوقف کند. بنابراین باید گفت که شعار جامعه‌ی مدنی از سر تعقل سیاسی جان نگرفت و مایه‌ای جدی نداشت. حتی بعد از انتخابات، مباحثی که بر سر جامعه‌ی مدنی به راه افتاد از حد تمایل به را اندازی تشکلهای

غیر دولتی فراتر نرفت. تفسیری که پس از انتخابات دوم خرداد از جامعه‌ی مدنی به دست داده شد، تفسیری بود مبتنی بر تفکر بیرونی. روشن می‌بود که این چنین تفسیرهایی نمی‌تواند از حد ترجمه در عرصه‌ی تفکر فراتر برود. شاید بتوان گفت که تمامی این تفسیرها از فکر اروپایی نشأت می‌گرفت و هیچ پیشینه‌ای ایرانی یا تطبیقی ایرانی برای آن در نظر گرفته نمی‌شد. دست‌اندازی به فکر اروپایی برای توضیح جامعه‌ی مدنی، این فکر را در همان حد شعار محبوس می‌دارد، و در بهترین حالت به تمایلاتی میدان می‌دهد که خواستار ایجاد تشکلهای صنفی‌اند، در محدوده‌ی همین قوانین کنونی.

فکر ضرورت بربایی تشکلهای صنفی، سازمانهای ولایتی و ایالتی و سازمانهای سیاسی در انقلاب مشروطیت مطرح گشت و به وضوح در قانون اساسی همان انقلاب بازتاب پیدا کرد. آنچه در دوم خرداد و پس از آن عنوان شد، حتی در حد همان اندیشه‌ها هم نیست. چون انقلاب مشروطیت تفاوتی میان شهروندان نمی‌گذاشت و همه را برابر می‌پندشت، در حالی که در دوم خرداد و پس از آن، شعار جامعه‌ی مدنی و قانونمندی بودن، تنها برای عده‌ای از شهروندان در نظر گرفته شده است و جامعیت ندارد. تا هنگامی که قانونهای جاری دگراندیشان را نپذیرند و برایشان جایی یکسان با هواخواهان نظام سیاسی باز نکنند، ما با نظام قانونی خاصی مواجه هستیم که شهروندان کشور را به دو گروه فرادست و فرودست تقسیم می‌کند. بنابراین جامعه‌ی مدنی در این نظام از اساس سنتی است محدود که در نخستین فرستاد با بحران رو به رو می‌شود. درواقع هر اندیشه و شعاری که وجهه‌ای عرفی دارد، در چارچوب ساختارهای کنونی، یعنی در یک حکومت دین‌سالار تبدیل می‌شود به وسیله‌ای علیه خود. قانونمندی، یا درست‌تر بگوییم قانونروایی، سختی است که بر ضد قانونهای موجود به کار می‌افتد. جامعه‌ی مدنی، شعاری است که در مرحله‌ی تحقیق به ضد خود تبدیل می‌گردد و به حذف ساختارهای مدنی کنونی منتهی می‌شود. بحران ساختاری هر اندیشه‌ی جامع و فراگیری را که در آغاز برای گشاده‌تر کردن امکانات یک ساختار، هر چند محدود، مطرح می‌شود بر ضد خود ساختار مورد نظر به کار می‌اندازد. این یکی از خصلتهای وضع کنونی اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی است.

تجربه‌های پس از دوم خرداد نیز نشان داد که شعار نارسای قانونمندی، به

سرعت علیه خود دستگاه ریس جمهور به کار گرفته شد. دستگاه قضایی ایران که پس از انقلاب تبدیل گشت به یک ساختار قضایی سیاسی، در عمل قادر نیست به قانونمندی پایبند بماند. این دستگاه علیه ریس جمهوری، یعنی حکومت برآمده از دوم خرداد، وارد میدان شد. بنابراین اگر شعار قانونمندی حداقل از حمایت یک دستگاه قضایی درست پرخوردار نشود، نمی‌تواند اثر ملموسی از خود بر جای بنهد. جامعه‌ای که همچنان شهر وندانش به گروههای بالادست و پایین‌دست تقسیم گشته است، یاری آن را ندارد که حتی بر ساختارهای خود نظارت کند. شعار قانونمندی به جایی نمی‌رسد اگر به صورت جناحی عنوان شود. برای نمونه دستگاهی چون شهرداری تهران که در تمام این سالها غیرقانونی عمل کرده است، طبیعی است که آماج قانونروای بشود. آن وقت نمی‌توان گفت که قانونمندی یعنی فقط رعایت قانون در مورد دیگران. تا هنگامی که نظام اداری کشور به سلامت نرسد، قانونمندی شعاری بی‌هویت خواهد بود که هر بار باید با مصالحه‌ای که میان سران کشور تنظیم می‌گردد به کنار برود. توسعه‌باوران که با شعار دموکراسی محدود میان نخبگان وضع کنونی را طراحی کردند در عمل به تشدید بحرانهای کنونی مدد می‌رسانند.

۲۲- از چند سال پیش گروههایی از هواخواهان جناحی که موسوم به جناح چپ شده‌اند و کنار گذاشته شده بودند، به طراحی نظریه‌ای روی آورد که بتوانند راه بازگشت خود را به قدرت هموار بسازند. حاصل این کار طراحی راهبردی بود که از نظریه‌ی توسعه‌ی سیاسی با صبغه‌ای مارکسیستی، سر بر می‌آورد. در چارچوب این راهبرد فکر دموکراسی نخبگان قوت گرفت. از این رو نظام کنونی می‌باشد اجازه بدهد که نخبگان نظام سیاسی بتوانند آزادانه با هم به رقابت پردازند. پرتو این طرز تفکر که بینایه‌ای نظری روشنی نداشت، می‌باشد امکاناتی برای ترویج دموکراسی در درون نظام تدارک دیده شود. این راهبرد، مبتنی بر اغتشاش فکری نیز بود. از سویی از مارکسیسم توسعه‌باورانه مایه می‌گرفت، و از سوی دیگر از اندیشه‌های دموکراسی غربی، اما یاری آن را نداشت که میان این دو سازشی خلاق برقار سازد. در توسعه‌باوری مارکسیستی، محور همه‌ی اقدامات، دولت است و مشارکت مردم از طریق دولت سازمان داده می‌شود. در دموکراسی غربی محور همه‌ی کوششها، دستگاهها و سازمانها و تشکلهای خصوصی است و همه چیز از سوی

سازمانهای غیر دولتی طراحی و تنظیم می‌گردد، تلفیق این دو اندیشه به آسانی ممکن نمی‌شود.

استراتژی دموکراسی نخبگان چند ایجاد داشت که به آنها توجهی نشده بود. دموکراسی نخبگان نیازمند ساختارهایی است که همه در درون ساختار بزرگ دولت شکل می‌گیرند و بر این بازی محدود نظارت می‌کنند. در طراحی جدید گرچه بازی محدود می‌شد به نخبگان نظام سیاسی اما یک جناح به سبب عدم برخورداری از حمامتهای لازم و کافی درون حکومتی به ناچار می‌باشد به بیرون از نظام روی بیاورد. در این مورد حتی کار از این هم فراتر رفت و دست نیاز به سوی حمایت مردم دراز شد. در نتیجه بازی محدود در یک مقطع از مرزهای تعیین شده فراتر رفت و توده را به دنبال خود کشاند و به یک جنبش خودانگیخته مرمدمی میدان داد که در تاریخ ایران بی سابقه بود. این اشتباہ زیباشناسانه به بحرانهای بعدی، بحرانهایی نیندیشیده انجامید که اکنون بر کل نظام اثر می‌نهد. نظام کنونی نمی‌تواند هم مبنایی متمرکز و ولایت محور داشته باشد، و هم آن که یکسره به سوی ساختارهای وسیع دموکراتیک مرمدمی بشتابد. چنین اقدامی محتاج ساختارهای دموکراتیک با سابقه‌ای است که بتواند تمایلات مردمی را مهار کنند و به موقع نقشی آرامبخش ایفاء کنند.

طرح دموکراسی نخبگان بالاصله بعد از دوم خرداد با بحران مواجه گشت، ولی در ضمن باید گفت که این بحران هنوز ایعادی گسترده نیافته است. این که نظام کنونی بتواند از عهده‌ی پاسخگویی به این بحرانها برآید در آینده معلوم خواهد شد. به هر حال تنها قدرت نگهدارنده نظام کنونی که خود نیز با بحران دست به گریان است، همان ساختار ولایت فقیه است؛ یعنی همان ساختاری که مورد انتقاد جناح پیروز در انتخابات دوم خرداد است. کسانی که بر رجحان اصل جمهوریت بر ولایت پا می‌شارند، در اوچ‌گیری بحران ناگزیر باید به اصل دیگر یعنی ولایت فقیه مراجعه کنند و از آن مدد بگیرند. این هم جنبه‌ای دیگر از این قضیه است که طرح رقابت نخبگان نادیده گرفته است. شاید بتوان گفت که راه حل‌های بحران ساختاری کنونی ایران را نمی‌توان در اندیشه‌های غربی و ترجمه‌ی آنها جست و جو کرد.

معضل دیگر طرح رقابت نخبگان در شرایط کنونی ایران این بود که افراد کارآزموده و با تجربه به اندازه‌ی کافی در دو سو وجود ندارد که بتوانند این بازی

را درست به انجام برسانند، و در بحرانها به تصمیم‌گیریهایی و راگردهی نیز علاقه‌نشان دهند. در دوران انقلاب اسلامی همه‌ی گروهها پیامون منافع گروهی - فردی شکل گرفته‌اند، نه براساس منافع گروهی - اجتماعی. گروهها در ایران همواره خواستار کسب منافع بیشتر برای اعضای خود بوده‌اند، نه معنکس کننده‌ی خواست اجتماعی. از آن‌جا که سازمانهای صنفی در ایران به علل مختلف نیرومند نگشته‌اند، منافع گروهی - اجتماعی هنوز سیمای مشخصی نیافته است. قاعده‌تاً فرض بر این است که شعار جامعه‌ی مدنی این کمبود را جبران کند، اما به این کار نیز نمی‌توان چندان امیدوار بود. واقعیت این است که گروههای اجتماعی می‌بايست از درون یک سیاست تکثیرگرای اقتصادی قد علم کنند، نه براساس تأمین منافع مورده‌ی.

-۲۳- تحول کنونی سیاسی در ایران پس از دوم خرداد در ضمن همراه بوده است با اندیشه‌های گوناگون. این اندیشه‌ها در داخل جامعه‌ی ایران طیف وسیعی دارد که به آنها در اینجا نمی‌پردازم. تنها اشاره‌ای داریم به اندیشه‌های شکل گرفته در چارچوب نظام. در یک طرف اندیشه‌هایی فوار گرفته‌اند که انقلاب بر مبنای آنها کامیاب شد. اینها اندیشه‌های فقهی شیعی‌اند. این اندیشه‌ها از سوی جناح گستره‌ای از روحاخیت سنتی ترویج داده می‌شوند. جناحی هم وجود دارد که خواهان تجدیدنظر در مبانی فکری آغازین انقلاب هستند. این گروه بیشتر به تفسیر خاصی که در این مقطع از ولایت فقیه از طرف حاکمان ارائه می‌شود معتبرض‌اند. البته این واکنش تجدیدنظر طلبانه در حد خود اهمیتی خاص دارد، اما به نظر من تحول اساسی در این طیف در حوزه‌ی طلاق جوان به واقع می‌پیوندد. این طلاق که با اندیشه‌های نوآشنازی یافته‌اند، در آینده حامل اصلی تغییر فکر اسلامی به شمار می‌روند. جریان فکری طلاق می‌تواند بنیادهای فقه شیعی را دگرگون کند.<sup>۲۷</sup> در سوی دیگر روش‌نگران اسلامی واقع شده‌اند. این گروه که به ظاهر حامل اندیشه‌های تازه است و حتی خود را مبتکر کلام تازه می‌داند، در اصل بیشتر استدلال خود را از مباحث جدید کلامی در غرب می‌گیرد و به استدلال درونی در فقه شیعی اعتمای چندانی ندارد. آن‌چه تحت عنوان تکثیرگرایی دامن زده می‌شود بنیادهایی غیر شیعی و غیر اسلامی

دارند. ترجمه‌ی استدلال مسیحی برای توجیه دموکراسی دینی در محوطه‌ی تفکر اسلامی با واکنشهای بسیار دست به گربان است و بارای آن را نداده که به بسیج طلاب علوم دینی بینجامد. به همین جهت هم باید گفت که در حال حاضر دو جریان دینی در ایران در برابر هم یارگیری کرده‌اند. یک جریان که به نظر من اصیل است جریانی است که از دل سنت مدد می‌گیرد و به دگرگونیهای آرام دل می‌بندد، و جریان دیگر که تشکیل شده است از مکلاها بیشتر از غرب الهام می‌گیرد و با ترجمه‌ی مباحث کلامی غرب می‌کشد به مقابله با استدلال سنتی پیروزی دینداران سنتی را مزعوب کند. البته هر دو جریان بر نحوه‌ی تفکر دینی در حوزه‌ی دین و در جامعه تأثیر خواهند گذاشت، ولی جریان مکلاها با این تفکر کتونی بیشتر به طیف اندیشه‌های عرفی روی خواهد آورد و از بستر دینی جامعه، بخصوص تأثیرگذاری بر حوزه‌های دینی جدا خواهد گشت.

تحول دیگری که از نظر اندیشگی در درون نظام به قوع پیوسته جریان گستالت اسلامی است. این جریان در طیف مکلاهای هنرمند رژیم سر برآورده است. از آغاز انقلاب کوششی وسیع برای حذف هنرمندان گوناگون عرفی به کاربسته شد. حوزه‌ی هنری و بنیاد مستضعفان و وزارت ارشاد همه کوشیدند هنرمندانی اسلامخواه را جانشین هنرمندان پیشین بکنند. این کوشش به ناچار به ابزاری دست انداخت که تعلق یا وجهه‌ای اسلامی نداشتند، مانند داستان‌نویسی و سینما و تاتر و نقاشی و... سیاستگذاران فرهنگی نظام اسلامی می‌خواستند در همه‌ی این زمینه‌ها، هنرمندانی اسلامی پیروزاند و در برابر دگراندیشان پهنه‌ای تازه از شکوفایهای فکر اسلامی بگستراند. امکانات مالی وسیعی در اختیار کسانی قرار گرفت که مدعی نوآوری اسلامی شده بودند و می‌خواستند هنری جانشین بیافرینند. این جریان نه تنها موفق نگشت، بلکه به گستالت این پیشاپنگان از جامعه‌ی دینی و فکر مذهبی منتهی گشت. ابزار جدید مثل رمان و سینما، بخصوص، بر نحوه‌ی تفکر این نوآمدگان اثر گذاشت و به جای آن که آنان را به اندیشه‌های دینی دلپذیر سازد، از بستر دینی یکسره جدا کرد. رمان‌نویسی اسلامی چیزی جدی نشد و سینمای اسلامی هم بیشتر فساد و سانسور به بار آورد. چند نفری هم که نام و نشانی یافتند به سوی دیگر شناقتند و مخاطبانی را جستند که در آن سوی خط دینی قرار داشتند. به ویژه این گروه از هنرمندان اسلامی تمایل داشتند از تأیید پیش‌کسوتان رشته‌ی خود بهره‌مند

شوند و راهی را بجویند که بتوانند به مدد آن جوانان و مردم غیر دینی را مورد خطاب قرار دهند. در نتیجه آنان که خواستار تأثیرگذاری بودند، خود تأثیر پذیرفتند و خاستگاه خود را در این قمار بزرگ از دست دادند.

این مجموعه‌ی تحولات نشان می‌دهد که دو طیف روشنفکران و هنرمندان دینی به گونه‌ای فراینده به تمایلات عرفی می‌پیوندند و در آینده‌ای نه چندان دور حتی بنیادهای اولیه‌ی فرهنگ دینی خود را ترک خواهند گفت. تنها طیفی که در این بستر تحولات مجالی برای بقای دینی دارد همان طیف است که هنوز به استدلال فقهی پابندی نشان می‌دهد و نوآوری را در بطن فقه جست و جو میکند. جوانان این طیف که در معرض اندیشه‌های رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی هستند، چنان چه از عهده‌ی این نقش تاریخی برپایند، به صورت جریانی دین گریز به فعالیت خواهند پرداخت. تمامی این معضل از آن جا برپی خیزد که انقلاب هنوز نتوانسته به موضوع دین برخوردي تازه بکند. تا هنگامی که سخن از ترویج مطلق دین می‌رود به این قصد که دین جانشین همه‌ی وجود زندگی فرهنگی جامعه بشود، گروههای بیشتری به جریان گستت دینی خواهند پیوست. اما اگر دین به صورت یک جریان فرهنگی سر برپارد، چنان که در مقاطعی در گذشته هم بوده است، و بتواند تفسیری فرهنگی از خود بنماید، فرصت‌های بیکاری را به نمایش خواهد گذاشت. دین فرهنگی یعنی حراست و پرورش دین در بستر فرهنگ جامعه.

دین فرهنگی در چارچوب تفکر فقهی محدود نمی‌گردد. دین همچون زندگی جاری تجلی می‌کند نه به عنوان یک موضوع مورد مطالعه یا مانند شیئی بی‌حیاتی که جلوه‌ای موزه‌ای یافته است و جامعه را از آن گریز است مگر در موقع استثنایی. دین فرهنگی محدودیت‌های دین فقهی را ندارد. دین فرهنگی به تمام حیات جامعه تسری می‌یابد و همچون چیزی بالتله و سازگار با تحولات جاری و تحولات آینده در سراسر زندگی جریان می‌یابد. دین فرهنگی، درواقع فرهنگ جامعه است نه چیزی محدود کننده و الزام‌اور. دین فقهی در بهترین حالت به بحثهایی تن می‌دهد که آن را فقه پویا می‌نامند. فقه پویا همواره در معرض پرسش‌هایی جدی است که از عهده‌ی پاسخگوی آنها برآیند. دین فرهنگی، دینی معرض بحثهای سنت و پیشرفت واقع می‌شود، در حالی که دین فرهنگی، دینی است که در فرهنگ جامعه بازتاب می‌یابد و از تن و روح جامعه جدا نیست.

دین فرهنگی، فرهنگ جامعه است، در حالی که دین فقهی اکنون همچون بدنای جدا از جامعه به زیست خود تداوم می‌بخشد و در معرض داوری‌های دین سنتیزانه قرار می‌گیرد. دین فرهنگی از تحولات جامعه نمی‌هراسد و نظر به این که تبلور فرهنگ جامعه است، در همه‌ی دگرگونیها نقشی سازنده بازی می‌کند. دین فرهنگی با جهان مدرن بیگانه نیست. از مدرنسیم و نوآوری گریزان نیست. خود جزیی است از نوآوری و نوسازی جامعه. در دین فرهنگی روحانیت مقامی درخور و بسزا دارد، در حالی که در دین فقهی بین روحانیت و جامعه جدایی و تمایز به چشم می‌خورد. در دین فقهی روحانیت همواره باید بر نقش خود در جامعه تأکید بگذارد تا از پذیرش مردم محروم نگردد. در دین فرهنگی، البته که روحانیت نقشی انحصاری ندارد، ولی هیچگاه نفی نمی‌شود، و روحانیت سنتیزی در جامعه جا نمی‌افتد. روحانیت در دین فرهنگی جزیی ضرور از بدنی جامعه محسوب می‌شود. در دین فقهی روحانیت است که مورد تعارض مباحثی چون کلام جدید قرار می‌گیرد. در دین فرهنگی از آن‌جاکه مباحثی چون کلام جدید، جنبه‌ای فرهنگی دارد، نمی‌تواند فقط روحانیت را مورد خطاب قرار دهد، بلکه به اعتبار استدلایلی خود مورد بحث موافق و مخالف واقع می‌شود. در دین فرهنگی روحانیت سنتیزی طرد می‌شود، در حالی که در دین فقهی روحانیت دین سنتیزی جزیی از وجهه‌ی به اصطلاح نوآوران دینی تلقی می‌شود. در دین فرهنگی نوآوری چیزی بیگانه با بدنی دین نیست و نمی‌تواند جدا از آن برای خود توجیه و مشروعیتی کسب کند. در دین فقهی، نه تنها فقه تمامی بازتاب تفکر دینی می‌شود، بلکه به سبب خشک بودن احکام، با هر نوع نوآوری در جدل و تعارض قرار می‌گیرد.

برای نخستین بار اصطلاح دین فرهنگی را در جلسه‌ای با حضور نماینده‌ی واتیکان در دانشگاه امام صادق(ع) به کار برد و واکنشهای مخالف‌آمیز را بر خود هموار کرد. حالا موقع آن رسیده است که از این مفهوم به دفاع بیشتر برخیز، تا گرایش‌های دین سنتیزانه را که در جامعه‌ی ما به گونه‌ای فزاینده نیرومند می‌گردد. باز دارم. دین مبنا و پایه‌ی هر تمدن است. اگر دین جدا از تمدن و جامعه بیفتد، به ناچار با مباحث دین سنتیزی درمی‌افتد و اعتبار و ارزشش به پرسش گذاشته می‌شود. دین فرهنگی نیازی به مباحثی چون جدایی دین و سیاست، و دین و دولت ندارد. دولت بخشی است از فرهنگ عمومی جامعه و

نمی‌تواند، در نتیجه، از دین جدا بیفتد، ولی نمی‌پذیرد که تفسیر فقهی بر دولت حاکم شود. دین مقوله‌ای است که نمی‌تواند جدا از جامعه به بحث گذاشته شود. بحثی که من تا حال کرده‌ام به جدایی دین و دولت توجه داشته است، نه به جدایی دین و سیاست.

در این مجموعه دولتِ دینی معنایی نمی‌یابد، ولی دولت دین سنتیز نیز جایی ندارد، زیرا که دولت نمی‌تواند با فرهنگ جامعه‌ای که در آن سر برآورده است به سنتیز روی آورد. دین فرهنگی نیز با دولت سر سنتیز ندارد، زیرا که دولت جزیی است از فرهنگ جامعه، و به همین سبب دین نمی‌تواند با خود بستیزد. مباحث کنونی که به عنوان کلام جدید مطرح می‌شود در نهایت به تضعیف دین شیعه همچون فرهنگ ما می‌انجامد، ولی دین فرهنگی به دین شیعه ارج می‌گذارد و از آن بسان ستون فرهنگ ایرانی بهره می‌جوید. در عین حال دین فرهنگی به ادیان دیگر نیز ارج می‌نهاد، و به طور طبیعی آن‌چه را که در فرهنگ ایرانی پرورش یافته است گرامی می‌دارد. ضمن آن که با ادیان دیگر نمی‌سنتیزد، به ادیان پرورش یافته در دامن جامعه‌ی خود دل می‌بنند. در مباحث «کلام جدید» در نهایت شیعه رخت بر می‌بنند و دین مفهومی انتزاعی به خود می‌گیرد، در حالی که در دین فرهنگی ادیان ایرانی همگی، به ویژه دین شیعه مقامی والا می‌یابد، و نظر به این که دین، فرهنگ ملموس در جامعه است از مقاهیم انتزاعی که دین را از زندگی و از روح خود مجزا می‌کند، می‌پرهیزد. دین فرهنگی یعنی زندگی واقعی و قابل درک، نه چیزی خشن و جدا از جامعه که هر بار با خدا ترسی بر جامعه تحمیل می‌گردد. زندگی جامعه بی‌پروردگار در دین فرهنگی معنایی ندارد، زیرا در دین فرهنگی جامعه‌ی بدون دین قابل تصور نیست.

دو بخش روشنفکری دینی، و هترمند دینی که به تدریج از سنت دینی می‌گریزند تنها بدین دلیل است که استباطی فرهنگی از دین نداشته‌اند. در نتیجه به تفکرات دین پرهیزی روی آورده‌اند تا بتوانند خود را از مشروعيتی به ظاهر تازه برخوردار کنند. در رویکرد دین فرهنگی روشنفکر دینی دیگر منزلتی نمی‌یابد، زیرا بحث فرهنگی بدون روشنفکر به جریان می‌افتد، نه بحث دینی بودنش. روشنفکر فرهنگی نمی‌تواند دین سنتیزی پیشه کند، زیرا به ناچار می‌بایست با فرهنگ خود بستیزد؛ روشنفکری که فرهنگ خود را ارج نمهد، با

فرهنگش بیگانه می‌شود، و از جامعه‌اش جدا می‌افتد.

بخشی از روش‌نفوذکری تازه به دوران رسیده در دوران شاه یا اداهای خاصی به فرهنگ‌های بودایی رو آورده بود، و از اسلام همچون فرهنگ خود می‌گریخت. برخی هم به مسیحیت دلستگی نشان می‌دادند و اسلام را عقب مانده می‌دانستند. یکی از اینان حتی از این که مردم به نماز جمعه می‌روند، بیزاری نشان می‌داد. این مردمان در برابر تفکر دین فرهنگی موقعیت کاذب خود را از دست می‌دهند. اینان کسانی هستند که از فرهنگ خود دوری می‌جویند. انسان در دین فرهنگی به ندرت دین خود را تغییر می‌دهد، زیرا که دین همانا فرهنگ اوست، و انسان فرهنگش را دیر تغییر می‌دهد. دین فرهنگی تنها سلاح جدی در برابر روند یکسان ساز جهانی شدن است. جهان پر تنوع، میلی به یکسان سازی ندارد، به همین علت هم از یکسان سازی دینی می‌گریزد.

اعتقاد به هر فرهنگ، در دین فرهنگی یعنی اعتقاد به دین، یعنی اعتقاد به فرهنگ. در دین فرهنگی دفاع از دین جزیی از دفاع از فرهنگ است نه چیزی جدا از آن. در دین فرهنگی برخلاف کلام جدید، تغییر از درون حاصل می‌شود نه از پیرون. اتکاء به خود، اصل است، نه اتکاء به استدلالهای وارداتی. در حال حاضر روش‌نفوذکری دینی، بدنی استدلالی خود را از الهیات پروتستان و ام می‌گیرد، در حالی که در دین فرهنگی هر استدلالی باید به اتکاء به درون توجیه شود. دین فرهنگی بازگشت به فرهنگ خود، به حراست از خود، به دفاع از خود در برابر هجوم یکسان ساز است، نه چیزی بیگانه پستد. دین فرهنگی نمی‌خواهد دین را همچون شیئی ای بی‌جان و لی گرانها حفظ کند. دین فرهنگی دینی است زنده، دینی است سازگار، دینی است متحول که نه تنها با فقه بیگانه نیست، بلکه فقه را همچون پاره‌ای از تن خود پاس می‌دارد. دین فقهی، دینی است بسته و نیازمند حراست موزه‌وار. روحانیت در دین فقهی همچون نگهبانی می‌ماند که شیئی به خطر افتاده‌ای را پاس می‌دارد، در حالی که در دین فرهنگی روحانیت جزیی است زنده از حیات عمومی جامعه. روش‌شناسی دین فرهنگی از فرهنگ‌شناسی مایه می‌گیرد، و به روش‌های عمومی علوم انسانی پایبندی دارد. الهیات چیزی نیست جدا از علوم اجتماعی. الهیات کنونی موضوع جدا افتاده‌ای است از تمام تحولات پدید آمده در علوم انسانی. در دین فرهنگی الهیات نیز بخشی است از تمامی ساختار علوم انسانی به معنای وسیع کلمه. در نتیجه

مبحث پیوند حوزه و دانشگاه، جدایی علوم جدید اجتماعی در مقابل علوم دینی ضرورتی پیدا نمی‌کند. در رویکرد به دین همچون فرهنگ زمینه‌های روش شناسانه‌ی پیوند دین با علوم انسانی فراهم می‌آید، و رویکردی واحد در برابر ما قد علم می‌کند. در دین فرهنگی به اعتبار روش‌شناسی واحدی که اتخاذ می‌شود، موضوع جدایی حوزه و دانشگاه دیگر متزلت ندارد. دین در بدنی علمی نظام علمی جای می‌گیرد و از علوم جدید باکی به خود راه نمی‌دهد. رویکرد تاریخی علوم اجتماعی ما را از اندیشه‌های پیشرفت تک خطی می‌رهاند و بستر تحول هر پدیده را در نظر می‌گیرد. آنچه پدیده‌ها را از هم متمایز و در برابر هم قرار می‌دهد، نگرش غیر تاریخی ما است که در علوم اجتماعی پرورش یافته. در دین‌شناسی همواره سعی بر آن بوده است که دین جدا از تحول تاریخی جامعه به بحث گذاشته شود و بر این اساس، ستیزی آشتی نابذیر در اذهان پایه‌ریزی شود. رویکرد تازه ما را به روش‌شناسی واحدی رهنمون می‌شود که این نوع جداییها را نمی‌پذیرد، و به وحدت علوم انسانی چشم می‌دوزد. پاره پاره شدن علوم انسانی از قرن نوزدهم به این سو دشواریهای زیادی به بار آورده است که تنها از راه تجدید وحدت، یعنی بازسازی علوم انسانی به مدد روش‌شناسی واحد، از این پراکنده‌گی می‌رهد. در این‌باره در این جا نمی‌توان به ابعاد مختلف این مسئله به اندازه‌ی کافی توجه کرد. درباره‌ی روش‌شناسی تازه، گفتاری جداگانه لازم می‌آید.

۲۴- انتخابات دوم خرداد زمینه‌ساز دگرگونیهای گستردۀ‌ای شده است که باید به تمامی آنها توجه داشت. این تصور که تحول دوم خرداد فقط محدود می‌شود به مباحثی چون قانون و جامعه‌ی مدنی، تصوری درست نیست. انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ در سه مقطع از مشارکت گستردۀ مردمی برخوردار یا با آن مواجه شده است: اول در مقطع شکلگیری انقلاب یعنی در آستانه‌ی تحولاتی که به پیروزی انقلاب انجامید، دوم در مقطع شروع جنگ تحمیلی تا پیروزی خرمشهر، سوم در انتخابات دوم خرداد. دو مرحله‌ی اول و دوم، مشارکت مردمی پیروزی و تداوم انقلاب را ممکن ساختند و در چارچوب مرزهای آغازین انقلاب به وقوع پیوستند. آنچه در دوم خرداد روى داد معنایی یکسره متفاوت دارد. در این مقطع مشارکت مردمی خصلتی دوگانه داشت. از یک سو مردم در گزینشی شرکت جستند که نظام سیاسی سامان داده بود که در

نتیجه قدرت و توان بسیج و جذب یک حکومت را می‌نمایاند، اما از سوی دیگر این مشارکت مردمی خصلتی هشدار دهنده داشت که برای نخستین بار در طول انقلاب با این وسعت تجلی می‌یافتد.

انتخابات دوم خرداد نه تنها تمایل مردم را به روش‌های اصلاح طلبانه به حکومتگران و جهانیان نشان داد، بلکه نیاز به تحول و تغییر را در زمینه‌های گوناگون حیات اجتماعی به جناحهای مختلف نظام سیاسی و حتی اپوزیسیون گوشزد کرد. نظام سیاسی کنونی، بر اثر این انتخابات درک کرد که نمی‌تواند به بنیادهای فعلی برآمده از رویدادهای آغازین انقلاب دو دستی بچسبد. انتخابات دوم خرداد براین امر تأکید گذاشت که نظام سیاسی جمهوری اسلامی به مشروعيتی تازه نیاز دارد. پرسشی که در اینجا از بابت نظری (تئوریک) مطرح می‌شود این است که آیا یک نظام سیاسی می‌تواند بنیادهای مشروعيت خود را تغییر دهد و بنیادهای تازه‌ای برای خود برگزیند؟

نخست باید بدانیم که بحران مشروعيت الزاماً یک نظام سیاسی را واژگون نمی‌کند. بحران حتی می‌تواند در مراحل آغازین به تداوم یک نظام بیتجامد، چنان‌چه واکنشایی متناسب به آن از سوی حاکمان تجلی پیدا کند. چنان‌که در بالا آوردیم، از نظر ما، ساختارهای نظام جمهوری اسلامی دستخوش بحران گشته‌اند و نمی‌توانند به شیوه‌ی گذشته به حیات خود ادامه بدهند. بحران کنونی را از دو زاویه می‌توان مورد بررسی قرار داد: اصلاح ساختارها یا جایگزین ساختن آنها. در این مختصر نمی‌توان به همه‌ی ابعاد این بحران در ارتباط با یکایک ساختارها پرداخت. هر یک از این ساختارها را باید جداگانه بررسید و موقعیت هر کدام را از نگاه اصلاح یا جایگزینی روشن ساخت. تصمیم‌گیری درست یا نادرست در این مورد بر حیات و بقای نظام سیاسی یا عدم آن اثر خواهد گذاشت. نیاز به مشروعيتی تازه چیزی نیست که تنها به حوزه‌ی حکومت محدود شود. اپوزیسیون نیز به مشروعيتی تازه احتیاج دارد تا بتواند در وضعیت کنونی و آینده نقشی به عهده بگیرد. این تصور که موضوع مشروعيت فقط در حوزه‌ی قدرت حکومتی مطرح می‌گردد، استنباطی است کهنه و نارسا. گروههای مختلف اپوزیسیون نیز بخشی از مجموعه‌ی قدرت در کل جامعه محسوب می‌شوند. بحران ساختاری از نظر ما می‌تواند متوجه ساختارهای گونه‌گون اقتدار در جامعه بشود، و حتی گاه زیرساختهای قدرت را

بیشتر از نظام حاکم به فکر بیندازد.

جناحهای مختلف اپوزیسیون تا کنون از راه انتقاد به فعالیت پرداخته‌اند بی‌آن که در زمینه‌های مختلف الگوهای جایگزین ارائه بدهند. این نحوه‌ی رفتار در گذشته، یعنی پیش از انقلاب، موجب شد که پس از انقلاب، ساختار کل دولت آسیب بیند و جامعه‌ی ایران خدمات جیران ناپذیری را متحمل شود. در آغاز انقلاب یکی از خصوصیات اپوزیسیون این بود که خود را از هر گونه مسئولیت و مشارکتی مبری بداند. در نتیجه بر اثر انقلاب نیروهای کارآزموده‌ی نظام دولت از کار برکنار شدند و انقلابیون در جست و جوی افرادی «بی‌سابقه» و «بی‌گذشته» برآمدند. این نحوه‌ی رفتار امروز دیگر بر اثر تحولات و تجربیات انقلابی، پسندیده و مطلوب نیست. اگر درست است که دولت، دستاورده‌ی تمدنی در هر جامعه است، در این صورت حکومت و اپوزیسیون، هر دو به یکسان نسبت به پاسداری از این محصول تمدنی، متعهدند. اپوزیسیونی که بخواهد تمامی اشتباهات را متوجه حکومتگران بسازد، تنها می‌تواند بر اثر انقلابی دیگر به قدرت برسد. چنین انقلابی، این‌بار، نام و نشانی از اپوزیسیون کنونی بر جای نخواهد گذاشت. اوج‌گیری آشوب و شورش، مجالی به اپوزیسیون نخواهد داد. از چنین اغتشاشی فقط کسانی سود خواهند جست که خواستار به کارگری بی‌قید و شرط قدرت هستند. تا زمانی که عنصر نو سازی دموکراتیک در کلیه‌ی ساختارها و سازمانهای کشور جا نیافرده باشند، به طور طبیعی گروه قدرتمدار کوچک، اما مصمم می‌تواند همه را طرد کند و به نام احساس مسئولیت عنان امور را به دست بگیرد. به همین سبب کسانی که طبیعت قدرت و طبیعت نظام دولت را درست تفسیر نمی‌کنند و با تصوراتی آسان‌گیرانه از مقاومتی چون قانون و جامعه‌ی مدنی به رویدادهای جاری می‌پردازند، خود ناخواسته اسباب بروز چنین وضع نامطلوبی را تدارک می‌بینند.

اپوزیسیون کنونی ایران مجموعه‌ای است آمیخته با ابهام، عدم توانایی، برخوردهای افعالی و از همه مهمتر بی‌ارتباط با مردم. گروههای مختلف اپوزیسیون که نتوانسته‌اند ارتباط مردمی گسترده‌ای بپرورانند، نباید به امید ایجاد ارتباط از راه قیام یا تظاهرات یا شورش باشند. نتوانی اپوزیسیون در لحظه‌ی بحران به راحتی به امحاء این اپوزیسیون می‌انجامد. اپوزیسیون در ایران، هر

گروه به نوعی، به مشروعیتی تازه نیاز دارد تا نیرو و حیاتی تازه بیابد.

از این گذشته باید در نظر داشت که بیشترین انتقادات متعارف از نظام سیاسی از طرف جناحهای درون نظام عنوان می‌شود. گروههای بیرون از نظام نه توان لازم را برای طرح انتقادات خود دارند، و نه آن که از پشتیبانی گستردگی مردمی برخوردارند که بتوانند نظریات خود را از طرق غیر رسمی به آگاهی عموم برسانند؛ و البته مهمتر از همه آن که برنامه‌ای جانشین ندارند تا براساس آن بتوانند به بسیجی غیر حکومتی دل بینند. اپوزیسیون تحمل شده از سوی نظام در حال حاضر دنباله رو جناحی از نظام است که نقش منتقد را بازی می‌کند. اپوزیسیون بیرون از نظام از ابتکار عمل به دور است و باید به توآرایی خود تن بدهد، اگر بخواهد در آینده‌ای دور نقشی به دست بگیرد، در حال حاضر و آینده‌ای نزدیک این اپوزیسیون بختی برای حضور در قدرت یا کسب قدرت ندارد. جناحهای مختلف اپوزیسیون بیرون از نظام دو نقص اساسی دارند: نه رهبرانی برجسته به جامعه معرفی کرده‌اند که در بحران بتوانند مردم را پیرامون رهبران استثنایی گرد آورند، و نه آن که تشکیلات کارآ و نیرومندی پرورانده‌اند که توان بسیج مردم را به هنگام ضرورت داشته باشند.

روشنفکری غیر دینی ایران به حدی خفت و خواری تجربه کرده است که به تدریج، چنان که چند سال پیش توضیح دادم، از صحنی اجتماعی ایران کنار می‌رود. این روشنفکری تمامی خواسته‌هایش را به بپایی انجمانی از نویسنده‌گان تقلیل داد و در نهایت قهرمانش یک غیر نویسنده شد. این روشنفکری، دیگر رمقی ندارد که سر برپیاورد. البته رفتارهای نادرست حکومت را در مقابل این روشنفکری جداگانه باید سنجید.

روشنفکری نمی‌تواند جریان فعالیتهاش را ضد روحانیت بگرداند. این خطای کشنه به بهای موجودیت چنین گروهی تمام خواهد شد. گرچه درست است که روحانیت باید موقعیت تازه‌ی خود را درک کند و بداند که نمی‌تواند همان حیثیتی را داشته باشد که در آغاز انقلاب داشت، با این حال سیاست کنار گذاشتن روحانیت به سود هیچ کس نیست. روشنفکری دینی و جناح پیروز در انتخابات دوم خرداد که این‌بار با شعار قانون‌خواهی وارد پهنه‌ی سیاست شده است، چنان تعجیل می‌کند که در عمل قهرمان کوشش‌های قانون خواهانه‌اش، یک قانون شکن گشت.

۲۵- بحرانهای کنونی را باید جدی گرفت. آنچه اصل است. تمدن و جامعه‌ی ایرانی است. نگرش تمدنی به ما کمک می‌کند از سیاستها و نگرهای کوتاه مدت پرهیزیم و موقعیت ایران را در پرتو دگرگوئیهای ژرف در جهان بررسیم. یا توجه به نگرش تمدنی حال باید پرسید مبنای مشروعیت حکومت کنونی چیست؟ اگر همه‌ی ساختارهای حکومت بحران زده‌اند، در این صورت بر چه پایه و اساسی ما از این حکومت تعییت می‌کنیم و دستوراتش را به اجرا می‌گذاریم؟ یک پاسخ همیشگی و رایج در ایران این است که ما این حکومت را قبول نداریم، ولی به ناچار تا فرستی مناسب پیش بیاید، با سکوت و نارضایی از آن فرمان می‌بریم. همین پاسخ هم به معنای آن است که شهروندان به هر حال، هرچند ناگزیر، از مرکز قدرت می‌هراسند و برای حفظ جان و مالشان صلاح را بر این می‌بینند که حکومت کنونی را بپذیرند. از جانب دیگر می‌دانیم که انتخابات دوم خرداد در چارچوب نظام کنونی به واقعیت در آمد. همین امر نشان داد که مردم هنوز نظام کنونی را با وجود همه‌ی بحران‌ایش طرد نکرده‌اند و امیدوارند که تحولاتی در درون همین نظام به وقوع بیرونند. در حقیقت تا هنگامی که شهروندان به این امید بنشینند که شاهد تحولاتی در چارچوب وضع موجود باشند، به معنای آن است که نظام حاکم فضای حرکت معینی در اختیار دارد که می‌تواند از آن راه مردم را امیدوار یا منتظر نگاه دارد.

براساس آنچه آمد می‌توان نتیجه گرفت که نظام کنونی درست به دلیل انتظاری که از آن می‌رود، به دلیل آن که نیرویی به طور جدی خود را نامزد جایگزینی نمی‌کند و بحرانها در حد مهارپذیری سر برمند آورند، در موقعیتی قرار می‌گیرد که آن را فعلًا در اینجا «مشروعیت گذار» می‌نامیم. در این وضعیت خاص بنیادهای آغازین یا پیشین حکومت متزلزل‌اند، بنیادهای تازه‌ی مشروعیت فراهم نیامده یا جا نیفتاده‌اند و حکومت یا بر اثر فشارهای بیرونی ناچار است زمینه‌های تازه‌ای از مشروعیت فراهم آورد یا آن که آگاهانه در صدد تغییر مبانی مشروعیت خود است. این وضعیت پیچیده و مبهم را مشروعیت گذار نام می‌گذاریم تا شاید بیانگر خصلتهای متنوع و گاه متضاد حکومت باشد. چنان چه نظام اسلامی بتواند به دگرگوئیهای اساسی تن بدهد یعنی ساختارها و نیروهای بازدارنده را کنار بزند و ساختارها و نیروهای گستردۀ تری برای خود فراهم آورد، در این حالت به «گذار مشروعیت» تن داده است و وارد

مرحله‌ی «مشروعیت گذار» شده است. مشروعیت گذار درواقع مرحله‌ای است که حکومت در صدد چاره‌جویی است یعنی ضمن پایبندی به گذشته، راجع به ضرورت برپایی مبانی تازه‌ای برای خود تأمل می‌کند.<sup>۲۸</sup> اصطلاح مشروعیت یابی که در علوم سیاسی هم به کار رفته چندان رسانیست و همه‌ی موارد را شامل نمی‌شود. برای بیان احوال کنونی ایران اصطلاح «مشروعیت گذار» را بهتر می‌دانم. بنابراین ما با چهار مرحله مواجه می‌شویم: مرحله‌ی اول را: گذار از مشروعیت می‌نامم، مرحله‌ی دوم را: مشروعیت گذار، مرحله‌ی سوم را: مشروعیت یابی، و مرحله‌ی چهارم را: استقرار مشروعیت.

این الگو را با توجه به وضع ایران طراحی کرده‌ام، ولی می‌تواند در جاهای دیگر نیز کاربرد داشته باشد. مشروعیت گذار با مشروعیت یابی تفاوت دارد. در مرحله‌ی مشروعیت گذار، نظام سیاسی هنوز بینادهای پیشین مشروعیت را رها نکرده است، اما آن بینادها همه در نظر مردم متزلزل جلوه می‌کنند. حکومت هنوز با معیارهای مشروعیت پیشین دست به عمل می‌زند، ولی به علت تن دادن به راه حل‌های متصاد در هر جا که صلاح بداند همان بینادها را نادیده می‌گیرد. به بیان دیگر در مرحله‌ی مشروعیت گذار، نظام سیاسی با بینادهای پیشین مشروعیت دارد معامله می‌کند، دیگر آنها را درونی و پایدار نمی‌بیند و اعتقادی به آنها در میان پیروان حکومت مشاهده نمی‌شود. در مرحله‌ی مشروعیت یابی حکومت به این یقین رسیده که نیازمند معیارهای تازه‌ای است برای بقاء. از این رو از معیارهای پیشین فاصله گرفته و به معیارهای تازه علاقه نشان می‌دهد، ولی معیارهای تازه هنوز جایگزین نیافتداند. راجع به گذار مشروعیت در بالا اشاره داشته‌ام. تنها می‌ماند مرحله‌ی استقرار مشروعیت که معنای آن در خود واژه‌ها نهفته است. آن چه ویراز مشروعیت گفته است همین مرحله است. هابرماس در بحران مشروعیت نظریانی را بیان می‌کند که به موارد خاصی می‌پردازد و تزلیل در نظام را نشان می‌دهد. به اینها در اینجا نمی‌پردازم. بر آن چه آمد یک نکته را باید بیفزایم که به نظرم اهمیت خاص دارد. در شرایط مشروعیت گذار شهر و ندان ممکن است از فرمانتبری سر باز بزنند و نظام را فاقد و جهه‌ی فرمانتروایی بدانند. در این وضع جامعه را چه چیز نگاه می‌دارد؟

<sup>۲۸</sup>- ممکن است این مرحله را مشروعیت یابی نیز بنامیم که اصطلاحی است آشنا در علم سیاست، ولی از نظر من بهتر است تفاوت قائل شویم میان این دو مرحله.

از آنجا که براین باورم که حکومت تعطیل بردار نیست، و جامعه در غیاب حکومت زیان می‌بیند، و بنابراین حتی بدترین حکومت، بهتر از نبود حکومت است، از این رو یک اصل تازه‌ی م مشروعیت به آن چه آمد باید اضافه شود. حراست از جامعه در برابر دشمنان بیرونی و رواج اغتشاش در درون، تنها مبنای مشروعیت حکومت در حالت اوچ‌گیری بحران است. این نوع مشروعیت را مشروعیت حراستی نام می‌نهم. هر دو وجه این مشروعیت یعنی حفاظت از مرزها در برابر دشمنان و پی‌گیری متفاوت تمدنی در غیاب وضعیت سیاسی مطلوب در درون جامعه، و جلوگیری از اغتشاش و هرج و مرج، دارای اهمیت‌اند.<sup>[به نظر من حکومت کنونی ایران در حال حاضر برخوردار از چنین مشروعیتی است نه مشروعیتی دیگر.]</sup>

**اطاعت از حکومت و از قوانین حکومت فقط به اعتبار مشروعیت**  
 حراستی قابل قبول است، نه به اعتباری دیگر. در این مرحله ذهنیت مردم دیگر مبانی مشروعیت رسمی را نمی‌پذیرد و فقط به اعتبار نگهداری از کلیت جامعه به حکومت تن می‌دهد. کسب مشروعیت از سوی حکومتگران، و اعطای مشروعیت از سوی شهروندان، هر دو بر عامل ذهنی تکیه می‌زنند. در شرایطی که این عامل ذهنی دستخوش بحران است، درواقع عاملی عینی و مهم جانشین آن می‌گردد. پاسداری از جریان زندگی روزانه و پاسداری از کشور در مقابل دشمنان خارجی. در دوران کنونی که جریان جهانی شدن را کشورهای معینی دنبال می‌کنند اگر از مشروعیت حراستی چشم پوشیم، به ویژه در شرایط بحران، این امکان سر بر می‌آورد که جامعه در وجود واحدهایی جهانی مستحیل شود و یارای دفاع از خود را نداشته باشد. بنابراین تا هنگامی که مشروعیت تازه‌ای استقرار نیافته است، حکومت همچنان بر اثر ضرورت مشروعیت حراستی بر حق است. پرسش احتمالی و منطقی دیگر این است که اگر نظام سیاسی از وظایف خود در مقابل مشروعیت حراستی سر باز بزند، از عهده برنیاید یا بی‌توجه بماند، چه باید کرد؟ تنها موردی که قیام را جایز می‌دانم، همین مورد است. در هیچ مورد دیگر به نظر من شورش علیه نظام سیاسی مجاز نیست. کوشش‌های اصلاح طلبانه در آن چهار مورد بالا می‌تواند ضمن حفظ سلامت جامعه به رفع کمبودها و نقایص مدد برساند. این کوششها هر چند طولانی بشوند، بهتر از آن است که با قیام به جامعه آسیبهای بیشتر وارد ساخت. تنها

وقتی که حکومت نخواهد از تمامیت جامعه دفاع کند، در آن صورت شورش بر حق است. به همین سبب شهروندان حق دارند با بدترین حکومت، با استبدادی ترین نظام در زمینهٔ حراست از منافع ملی و تمدنی همکاری کنند، اما در داخل حتی به تعارض با روش‌های حکومت پردازند و از اعطای مشروعیت یا مشروعیت‌بخشی به نظام سر باز بزنند.

۲۶- معمولاً بحران مشروعیت را در مقیاس نظام قدرت مورد توجه قرار می‌دهند. در این گفتار سعی بر آن بوده است که این بحران را در سطوح مختلف قدرت، حکومت و اپوزیسیون، به بحث بگذاریم. بحران مشروعیت می‌تواند جنبه‌ی فرآیندی بیابد و در سراسر نهادهای اجتماعی متجلی شود. چنین وضعی چگونه ممکن می‌گردد؟

بحran مشروعیت فرآیندی ممکن است به صورتهای گوناگون تجلی بیابد. در اینجا ما فقط به یک نوع خاص توجه می‌کنیم. وقتی که ایدئولوژی قدرت تبدیل می‌گردد به ایدئولوژی عمومی و تجلی عام پیدا می‌کند، در این حالت همراه با بحران ایدئولوژی یا فروبریزی ایدئولوژی عام، جامعه و نهادهایی که با این ایدئولوژی پیوند خورده‌اند یا به نحوی ژرف در معرض آن قرار گرفته‌اند، به نوسانی شدید و تکاندهنده گرفتار می‌آیند. شکست رایش سوم، جامعه‌ی آلمان را دستخوش تحولاتی عمیق گرداند. فروپاشی اتحاد شوروی، جامعه‌ی روسیه و جامعه‌های وابسته به آن را در موقعیتی مشابه قرار داد. در ایران با پایان‌گیری جنگ و همپای آن افول تدریجی ایدئولوژی حاکم بر حوزه‌ی قدرت و نهادهای متکی به آن تمامی جامعه را به چاره‌جوبی و بازداشتی ارزشها و اداشت. این مرحله‌ی تازه با انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶ به اوج خود رسید و متعاقب آن در واکنشهای گسترده‌ی اجتماعی همزمان با پیروزی تیم فوتbal ایران تجلی یافت. دستگیری شهردار تهران مرحله‌ای دیگر از این تحول است که حکایت از تزلزل و ناهمانگی نظام سیاسی داشت. در دوم خرداد مردم میل به تغییر را بر زبان آورده‌اند؛ و در هشتم آذر ۱۳۷۶ مردم ایران بر غرور ملی خود تأکید گذاشتند. ایرانیان که در سالهای گذشته در سراسر جهان تحقیر شده بودند پیروزی تیم ملی فوتبال ایران را در استرالیا موجبه دانستند برای غرورآفرینی ملی. انقلاب اسلامی که غرور ملی را اهمیتی نمی‌گذشت، در هشتم آذر ماه از وجود و سرور گسترده، وسیع و عمیق مردم شگفت‌زده شد. در طول انقلاب اسلامی نه تنها

تاریخ ایران، رسمها و آیینهای باستانی و وجاهت ملی در عرصهٔ جهانی از اعتبار افتاده بود، بلکه به تمامی کسانی که به این چزها دلستگی نشان می‌دادند، با شدت و حدت بسیار حمله و با حربه‌ی ایدئولوژی فرآگیر همه‌ی این وجوه از زندگی به باد انتقادی بی‌امان گرفته می‌شد. دستگیری شهردار تهران در فرویدین ماه ۱۳۷۷ یعنی نزدیک به یک سال پس از دوم خرداد بر همگان آشکار گشت که نظام سیاسی برای نخستین بار آشکارا به درون خود حمله برده است. شهردار تهران که خود مظہر قانون شکنی و قدرتمداری گشته بود، درست موقعی که می‌خواست به ظاهر در جبهه‌ی قانونمندان قرار بگیرد، طعمه‌ی اقدامات قانونی بخشی دیگر از نظام سیاسی گردید. این بحران چند بعدی نشان داد که نه قانونگرایان توان پاییندی به اصول خود را دارند، و نه قدرت مداران می‌توانند بسان گذشته بر نزاعهای درون حکومتی سرپوش بگذارند. واقعیت این است که قانون‌مداری در ایران کنونی بدون تغییر قانونهای فعلی و جایگزین کردن آنها با قانونهایی متناسب با اوضاع و احوال جامعه‌ی پیش‌رفته امروزی، کامیاب نمی‌گردد، پاییندی به قانون در جامعه‌ی هنگامی ممکن می‌شود که قانونها با آگاهی و وفاق شهروندان تولید، و با انصاف به اجرا گذاشته شوند. معضل اصلی حکومت پس از دوم خرداد ۱۳۷۶ در اساس این واقعیت است که بسیاری از قانونهای مصوبه از تأیید مردم و عواطف عمومی برخوردار نیستند، و اجرای آنها نیز به درستی تحقق نمی‌یابد. نظام قضایی و نظام حکومتی مبتنی بر قانونهایی شکل گرفته‌اند که در عمل سدی در برابر تحقق جامعه‌ای دموکراتیک به شمار می‌روند، و از این گذشته زمینه‌ساز خودکامگیهای اداری و مدیریتی در سراسر کشور گشته‌اند. قانونمند کردن جامعه تنها با تصویب قانونهای خوب به واقعیت نمی‌پیوندد. پرورش شیوه‌های درست نظارت، تقویت اعتقاد و باور شهرروندان به ضرورت قانونروایی، پرهیز از خودکامگی در امور عادی زندگی روزانه چون رعایت حقوقی یکدیگر به هنگام خرید، صفات کشیدن، رانندگی و جز آن، و بالاخره آگاهی شهرروندان از رفته‌های مالی، سیاسی و فرهنگی حکمرانان، از جمله ضروریات حاکمیت قانون است. در مورد شعار قانونمندی هنوز گفتاری اندیشگرانه، نه از سوی حکومت، و نه از سوی حقوقدانان یا گروههای غیر دولتی قانونخواه تنظیم نگشته است.

معضل قانون در جامعه‌ی ایران، پیچیده‌تر از آن است که بتوان با توصل به

شعار قانونمندی و به نحوی ظاهری از آن گذشت و به عمق آن نپرداخت. از انقلاب مشروطیت تا کنون جامعه‌ی ایران با مسئله‌ی قانون سروکار دارد، اما این معضل هنوز همچنان برجاست و راه حلی همه جانبه برای آن در نظر گرفته نشده است. این دشواری از آن‌جا برمی‌آید که تصور جامعی بر سر نوع و نحوی حکومت و معیشت در سراسر جامعه رواج نیافته است. این تصور جامع را نباید با نوعی ایدئولوژی فراگیر اشتباه گرفت. ایدئولوژی فراگیر همگان را فرا می‌خواند تا از تفسیر و تعبیر واحدی از همه‌ی وجوده زندگی تعیت کنند، در حالی که تصور جامع نسبت به حکومت و معیشت، نوعی فرهنگ عمومی است که مردم را در برخی از اصول و زمینه‌های کلی و عام با هم متحده می‌گرداند. جامعه‌ی ایران نیازمند نوعی میثاق است که شهروندان را پیرامون محورهایی بنیادی به وحدت بخواند. قانون اساسی ملی می‌تواند چنین نقش مهم و دورانسازی را به دست بگیرد، <sup>آف</sup> در جامعه‌ای که دولت دینی، پس از دولت شاهنشاهی، از مقبولیت وسیع بهره‌مند نگشته است، تنظیم سندی تازه که مبین عواطف و علائق کنونی مردم باشد، ضرورت یافته است. در نبود چنین سندی بنیادی، راه حل‌های موردنی با بحران مواجه می‌شود، و این بحران را به سراسر جامعه می‌گستراند. نه فقط ساختارهای برآمده از انقلاب با بحران دست و پنجه نرم می‌کنند، <sup>که</sup> تمامی نهادهای اجتماعی به سبب تحولات گسترده و عمیق آموزشی، جمعیتی، شهرنشینی فراینده، ارتباط همه جانبه با جهان، ورود تکنولوژی جدید و... در معرض آزمونهایی بحران‌زا و دشوار واقع شده‌اند. به همین اعتبار بحران مشروعیت کنونی را بحرانی دامنه‌دار و وسیع می‌دانم که از حد حکومت و ساختارهای قدرت فراتر می‌رود. امروز نهاد خانواده، نهاد آموزش، نهاد مذهب و... همه دورانی بحرانی و انقلالی را سپری می‌کنند و نیازمند پاسخهایی متناسب با زمان و تحولات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی کنونی‌اند.

شعار قانونمندی در نخستین رویارویی جدی، در اساس به درگیری با قوه‌ی قضاییه که می‌بایست مظهر قانون و داوری قانونی باشد، انجامید. قوه‌ی قضاییه با اتكاء به همین قانونهای مورد استناد قوه‌ی مجریه، و با اتكاء به همان روشهایی که در دوران بیست سال اخیر به کار رفته بود، دست به عمل زد و شهردار تهران را به زندان انداخت. حکومت که چنین انتظاری نداشت، ناچار از

راه دیگری جز قانونهای جاری، وارد شد و از مقام رهبری که نقشی فوق قانون را بقاء کرد، استمداد طلبید. همین رویارویی به تنها بی کافی می بود تا آشکار گردد که بدون ارائه‌ی دریافتی جامع از مفهوم قانون، جایگزین کردن قانونها و ساختارهای کنونی، توسل به قانونمندی ثمری ملموس به بار نمی‌شاند.

عامل دیگری که بحران مشروعیت را سراسری کرده است، اشاعه‌ی تکنولوژی جدید است. استفاده‌ی گسترده از رایانه (کامپیوتر) در ایران، کشور ما را به صورت یکی از گسترده‌ترین بازارهای رایانه‌ای در این منطقه درآورده است. استفاده از ابزار رایانه‌ای نه تنها در ساختارهای اقتصادی رواج یافته است، بلکه در ساختارهای آموزشی به ویژه در حوزه‌های دینی اثری چشمگیر بر جای گذاشته است. از این گذشته ورود برنامه‌های ماهواره‌ای به فضای ایران، ساختارهای ذهنی و استدلالی محدودیت آفرین حکومت را به بن‌بست کشانده و تمامی جامعه را با موقعیتی تازه رو به رو ساخته است. نظام استدلالی حکومت در دوران اخیر مبتنی بوده است بر طرد و نفی تکنولوژی، به ویژه تکنولوژی ماهواره‌ای، و تبلیغ نوعی سیاست فرهنگی انزواطبلانه. این سیاست در اساس سیاستی بوده است منفعل و واکنشی که با بی‌اعتباً به عنصر خلاقیت فرهنگی تعقیب می‌شده است؛ در نتیجه چیزی جز تسلیم‌طلبی نیافریده است.

انقلاب اسلامی که با ایدئولوژی اسلام جهانی پا به عرصه‌ی هستی نهاد، و با اندیشه‌های ملی‌گرایی و ناسیونالیستی به شدت به مخالفت برمی‌خاست، حالا دارد آهسته آهسته به ملی‌گرایی می‌پیوندد؛ نخست از ایران اسلامی سخن می‌رود، سپس از ایران همچون میهن، و سرانجام به تجلیل از ایران باستان و آینهای ایرانی چون نوروز روی می‌آورد. بدینسان می‌بینیم که مبنای ایدئولوژیک انقلاب می‌چرخد و به سویی تازه میل می‌کند. این چرخش بنیادهای مشروعیت ایدئولوژیک یعنی ساختارهای ذهنی انقلاب را در آستانه‌ی بیستمین سال حیات خود سخت پرسش‌برانگیز می‌گرداند.

مجموعه‌ی بحرانهای یاد شده نشان می‌دهد که تحول دوم خرداد ۱۳۷۶ بر خلاف تصورات عمومی، به رویدادی بحران‌زا تبدیل گشته است. این رویداد تاریخی مانند رویدادهای مشابه شمشیری است دو لبه. اگر حکومت به بربایی ساختارهای نوین و روند مشروعیت‌یابی علاقه‌نشان ندهد، تنها به تقویت

جوانهای بحران برانگیز مدد خواهد رساند. در عین حال باید گفت که جامعه‌ی ایران وارد مرحله‌ای شده است متفاوت با دوران بیست ساله‌ی اخیر. غلبه بر بحران مشروعیت به سبب ناتوانیهای حاکم بر ساختارهای سیاسی موجود، این بار به سبب طبیعت بحران جاری با یاری هم‌هی نیروهای فکری جامعه، میسر می‌شود. این شکل و شیوه بحران‌زدایی درواقع خصلتی یگانه و ممتاز دارد که در کمتر کشوری دیگر می‌توان سراغ گرفت. شاید در اینجا بتوان بر این نکته تأکید گذاشت که یکی از مهمترین تحولات برآمده از انتخابات دوم خرداد، دگرگونی ذهنی در میان جناحی از حکومت است که به برقایی احزاب و دستجات حرفه‌ای و اجتماعی معتقد گشته است. این اعتقاد از آن رو اهمیت دارد که حاصل ارزیابی واقعیت‌انهای از دولت است. پیرو چنین اعتقادی، شکلگیری احزاب سازمانهای اجتماعی می‌تواند به تقویت مبانی حکومت بینجامد و سدی در برابر دگرگونیهای ناگهانی و پیش‌بینی ناشده به حساب آید. اندیشه‌ی تشکیل حزب و سازمانهای اجتماعی اگر فقط در پرتو اندیشه‌های انتزاعی آزادیخواهانه و دموکراتیک بالنده شود، در عمل به ناکامی منتهی می‌گردد، اما اگر در یک ضرورت سیاسی و اجتماعی ریشه‌یابی شود، هر چند که آن ضرورت موجه نباشد، می‌تواند از استمرار چشمگیری بهره بجويد و این دگرگونی ذهنی، به نظر من، تنها پاسخ توجه برانگیزی است که در شرایط کنونی به معضل چگونگی غلبه بر بحران مطرح شده است. گرچه این پاسخ به تنها یک کافی نیست، اما تنها واکنش سنجیده‌ای است که در این میان سر برآورده است. پاسخها و کوشش‌های فکری دیگری لازم می‌آید تا بتوان به گونه‌ای معقول و متوازن با بحران سراسری کنونی رو به رو گشت.



# یک شهردار به فروش می‌رسد

چنگیز پهلوان

شهردار مطابق قانون محاکمه شود و مردم در جریان این

محاکمه قرار بگیرند.

درباره شهردار تهران، فعالیتها و اعمالش (مثبت و منفی) مطالب زیادی به نگارش درآمده است که مارا در اینجا بی‌نیاز از تکرار می‌کند. در این نوشته‌ی کوتاه می‌کوشم معنای دستگیری و دادگاه شهردار را در حد خود روشن گرددام و با نگاهی متفاوت از تصور رایج به این موضوع پیرازم.

در جریان دستگیری و محاکمه شهردار تهران، داورها و قضاوتها بی‌زیان آمد که به نظر من اهمیتی بیش از دستگیری خود شهردار دارد. این تصور رواج داده شد که گویا اگر این شهردار نمی‌بود، شهر تهران «نه در زیال‌الدان تاریخ که در هاویه ماقبل خلقت فرو می‌رفت»<sup>۱</sup> این گونه داوری‌بهای افراطی را مردم عادی بر زبان نرانده‌اند، بلکه کسانی طرح کرده‌اند که ادعای دموکراسی، اصلاح اجتماعی و مدنیت را دارند.

در اینجا لازم می‌دانم نخست بر این نکته تاکید بنم که شهر تهران بیش از انقلاب دارای یک برنامه‌ی جامع شهری بود و سعی می‌شد این شهر در حد معینی توسعه بیابد و به یکی از برجسته‌ترین پایتختهای جهان تبدیل گردد. این طرح جامع حتی در دوران بعد از انقلاب هم به عنوان یک الگو مورد استفاده قرار می‌گرفت و از راهکارهای آن هر جا که تصور می‌رفت به سود اندیشه‌های شهردار تهران است، بهره‌گرفته می‌شد.

اشارة: در باب ماجراهای شهرداری تهران، افراد و گروههای از آراء متفاوتی عرضه داشته‌اند. برخی در موافقت با عملکرد شهردار و برخی در مقابل با آن. اماقطع نظر از محتوا آرای مخالف و موافق آنچه مفتتم است نفس پرداختن به یک ماجرا از منظرهای متفاوت و حتی متضاد است. راهنم در جهت تقویت فضای گفت و گوبه درج آرای متفاوت در هر زمینه‌ای اهتمام می‌ورزد. گفتگو شرط مقدم و لازم برای نیل به قضاوتهای سنجیده در هو مورداز جمله مورد مذکور است. با این حساب، به نیت افزودن به طرفهای گفتگو در پرونده آقای کرباسچی، به نشر مقاله زیر پرداختیم:

بازداشت شهردار تهران پس از تعطیلات نوروز موجی از اعتراض و ابهامات را در میان برخی از گروههای جامعه برانگیخت. جناح بیروز در انتخابات و فقرهایی از دانشجویان بیش از دیگر مردم نسبت به این دستگیری حساسیت نشان دادند. به دنبال انتقاداتی که از نحوی رفتار دستگاه قضایی مطرح شد، شماری از روشنگران و نویسندهای نیز به توهه‌ی اعتراض کننده پیوستند و به سهم خود به هواخواهی از شهردار پرداختند. شهردار پس از چند روز به تقاضای ریاست جمهوری و به دستور مقام رهبری آزاد گشت. این آزادی به معنای براثت شهردار نبود، بلکه همه‌ی مقامات کشوری توافق کردنده که به

یاری رسالده است. اگر این نکته را در این جامی آورم بدان علت است که توجه دهم که داوری درباره مسائل شهری، بخصوص شهر بزرگی مانند تهران به این آسانیها نیست که بتوان باکلی گویی از کنار آنها گذشت. این که کسی بگوید اگر شهردار اخیر بر تهران حکم نمی‌راند این شهر نابود می‌گشت و به دوران قبل از خلقت می‌پیوست، نشانه‌ای است از عدم اطلاع از مسائل پیچیده‌ی شهرنشینی و شهرسازی.

در واقع اگر بتوان نکته‌ای دقیق‌تر بر زبان راند این است که دوران شهرداری کرباسچی مغلات و دشواریهای برای تهران و حتی برای کشور آفرید که شاید در هیچ دوره‌ای تا این حد نبوده است. خیابان کشی، پل سازی و ایجاد فضای سبز آن قدر اهمیت ندارد که در هم ریختن بافت تمامی شهر و ترویج نابسامانی در سراسر شهر از نظر ساختمان سازی و زیر پاگذاشتن هر نوع قانون، مقررات و ضوابط‌ای. در اصل باید گفت که رفتارهای شهردار تهران فقط در چارچوب رفتارهای غیر قانونی خلاصه نمی‌شود، بلکه پیامدهای ناگوار و زیانباری برای کشور بر جای گذاشته است که به آسانی قابل زدودن نیست. ایران، سالهای سال باید بکوشد تا بلکه بارای آن را بباید که تهران را زیبدانی که این شهردار، این شهر را به درون آن انداخت، ببرون بکشد.

دوران شهرداری غلامحسین کرباسچی داستانی پیان نایافتنی از خودسریهای یک مدیر شهری است که در نوع خود بی‌سابقه و حیرت‌انگیز است. از افراد مختلف شنیده‌ام که غلامحسین کرباسچی گفته بوده است این شهر را باید مانند رضا شاه، چکمه به پا اداره کرد. این گفته

تهران اگر دچار معضلاتی شد به سبب رفتارهای پس از انقلاب بود؛ اما این را نباید بدان معنا دانست که این شهر هیچ سایه‌های مثبتی نداشته و در معرض انهدام بوده است و این ناجی بزرگ، شهر را از ورطه‌ی نیستی نجات داده است. این داوری غیر تاریخی تنها ممکن است از ذهن روشنفکرانی تراوش کند که نه با تاریخ کشورشان آشناشی دارند، نه با ففاهیم جامعه‌شناسی الفتی و نه می‌دانند شهر سازی و شهرنشینی به چه معناست. این گونه از روشنفکران فقط می‌توانند با مفاهیم مبهم سخن بگویند و از هر گونه تفکر مشخص و مرتبط با تاریخ دوری بگزینند؛ کسانی که با توصل به تفسیری نارسا از جهانی شدن، گونه‌های مختلفی از خودبیگانی را ترویج می‌دهند.

شهر تهران پس از انقلاب با افزایش بی‌رویه‌ی جمعیت مواجه شد و تمرکز تمامی نیروهای کشوری و لشکری روی مسائل دفاع ملی موجب گشت که دوران جنگ بر نابسامانیهای پس از انقلاب در این شهر بیفزاید. در واقع افزایش جمعیت در طول انقلاب در شهرها به گسترش شهرنشینی در سراسر کشور انجامید. گرچه این افزایش جمعیت و توسعه‌ی شهرهای ایران در درشهای فراواتی برای کشور به بار آورد، ولی نمی‌توان این پیامد ناخواسته‌ی شهرنشینی را نیز نادیده گرفت و این واقعیت را از نظر دور داشت که ایران به سبب همین موقعیت ناخواسته که از آثار انقلاب بوده است بیش از هر کشور دیگر در منطقه دارای شهرهای بزرگ است که به نوبه‌ی خود به شکل بخشی عنصر ملی در سراسر جامعه‌ای ایران

برخی از جلوه‌های سوء مدیریت در دوران شهرداری غلامحسین کرباسچی اشاره می‌کنم تا سختی کلی بر زبان نرانده باشم:

- دوران شهرداری کرباسچی توأم شد با غصب زمینهای افراد مختلف تحت عنوان «زمینهای رها شده». شهرداری تهران با این بهانه که عده‌های زمینهای خود را رها کرده‌اند، زمینهای متعددی را به تصرف خود درمی‌آورد و با کاشتن چند درخت، مدعی این زمینها می‌گشت. اگر صاحب زمین در خارج بسر می‌پردازد یا جرئت نمی‌کرد که دست به اقدامی مشخص پزند، در این صورت شهرداری آن زمین را صاحب می‌شد و بعد درختکاری صوری را تغییر می‌داد و ساختمان می‌ساخت. در عمل این نوع درختکاریها چیزی نبود و نیست جزو وسیله‌ای برای تصاحب اموال شهروندان. این نوع دست اندازی به املاک اتباع کشور که در شهر تهران صاحب زمین بوده‌اند به این معنا می‌بود که مملکت دو مرجع مصادره کننده داشت. یکی در قبال دریافت هزینه‌ای به عنوان سرپرستی، افراد را تحت فشار قرار می‌داد که هر چند نادرست می‌بود ولی به هر حال با توسل ضروری و ماهیتی به قانون اقدام می‌کرد، و دیگری حتی همان قانون را نادیده می‌گرفت و زیر نام «زمینهای رها شده» شهرنشینان تهرانی را می‌آزد و به زور و دار می‌کرد از ملک خود صرف‌نظر کنند یا هزینه‌ای غیر موجه پیردادند.
- شهر تهران در تمام دوره‌ی شهرداری غلامحسین کرباسچی فاقد یک طرح تفصیلی بود. این اثر نه تنها در مورد کل توسعه‌ی شهری صدق می‌کرد، بلکه در بیشتر برنامه‌های موردي شهرداری نیز مشاهده می‌شد. تهران

حتی اگر درست نباشد نشانگر روحیه‌ی غلامحسین کرباسچی در دوران مدیریت وی بوده است. چکمه‌های رضاشاه به ظوری که مشهور است برای پرسش گشاد بود. چه برسد به کرباسچی که بی‌تردید از پایش می‌افتد، جنان که افتد. کرباسچی با بهره‌گیری از امکانات فضای انقلابی به هر کاری که می‌بستد دست زد و آشوبی دامنه دار در فضای حکومتی در ایران بر جای گذاشت. می‌گویند روزی هوشمنگ انصاری که گویا با نام مستعار مستمند شیرازی از ایران گریخت، به محمد رضا شاه گفتند: «قریان اگر توسعه می‌خواهد اجازه بفرمایید که عده‌ای هم ذذی بکنند و منتفع بشوند تا بتوان توسعه را به واقعیت در آورد». همین تصور در اواخر دوران رژیم گذشته احساسی ناخوشایند در ایران به بار نشاند که شاید بتوان گفت انقلاب یکی از بیامدهای آن بوده است. مشکل توسعه‌ی همه جانبه این است که بتوان توسعه را با ضوابط و موازین اخلاقی و هماهنگ با سنتهای جامعه طراحی کرد، و گرنه توسعه‌ی بی‌بند و بار کاری است با سابقه که تجلیاتی مافیایی به خود می‌گیرد و با هر نوع تصور دموکراتیک و مدیریتی فرهنگ آفرین بکسره بیگانه است.

زیاله دانی که کرباسچی فراهم آورد ابعادی غیر قابل تصور به خود گرفت. او موجب رواج فسادی در شهر تهران شد که بی‌تردید نه تنها به عنوان یک الگو سراسر کشور را در برگرفت، بلکه سالهای سال طول خواهد کشید تا بتوان این نوع از مدیریت را کنار گذاشت و از مدیران کشور انتظار داشت که طبق ضوابط به فعالیت پردازند. در زیر فقط به

انجمن شهر، نقشی است صوری که به مسائل اجرایی شهری چندان اشاره ندارد، و این گذشته نمی‌تواند نقش مؤثری ایفا کند. حتی ایجاد یک مجلس انتصابی شهری در غیاب انجمن انتخابی شهری کارایی به مراتب بیشتری می‌داشت تا وضع کنونی که مدیر چنین مؤسسه‌ی بزرگی را به شکل کنونی به خود رایی سوق می‌دهد.

- شهردار تهران در مدت حکمرانی بر دستگاه شهرداری تههاین سازمان را زیر نفوذ خود نگرفته بود. او برای دستیابی به اهداف خود می‌پایست توافق و همکاری دو دستگاه دیگر را نیز فراهم آورد. از این راه کوشید تا در دستگاه قضایی نفوذ کند و مردم را از دستیابی به حقشان بازدارد. بسیاری از اقدامات قانون سنتی‌انهای شهردار بدون اثر گذاری بر نیروهای انتظامی ممکن نمی‌گردید. این ترکیب پیچیده نه تنها به زیان کشور بود، بلکه می‌توانست در لحظاتی، بحران‌زا نیز بشود. بنابراین اگر ادعا شود که اقدامات شهردار «واجب شده است تا رواییه شهر وندی (بخوانید شهرنشینی) به معنای متمدنانه و جامعه شناسانه آن رواج بیابد» سخنی است نادقيق و نادرست. شهردار در هیچ موردی نخواست نظر شهرنشینان تهرانی را ببرسد و بنابر تمايلات آنان دست به اقدام بزند. شاید گفته شود که در نبود انتخابات انجمن شهر چنین عملی چگونه ممکن می‌گردد.

کسانی که اندکی آشنایی با برنامه‌های شهرنشینی دارند، می‌دانند که حتی در کشورهایی که انتخابات انجمن شهر هم برگزار می‌شود، شهرداریها به طرق مختلف نظر مردم را جویا می‌شوند. معمولاً طرحهای توسعه را تنها به

در دوران کرباسچی به اصطلاح برجی از مدیران به صورت ضربتی اداره می‌شد و در بهترین حالت طرحهای موردي ناپيoste و اغلب متناقض مبنای تصميمگيري قرار می‌گرفت. خباتان كشيها و پل سنازيهای شهر در اين مدت با نسخه‌داری از روی طرح جامع و تفصيلي دوران قبل از انقلاب به اجرا در می‌آمد. يك مطالعه‌ي سريع درباره‌ي طرح جامع و تفصيلي پيشين همراه با اصلاحاتي برای دوران کنونی به هيج وجه نمی‌توانست جايگرين يك مطالعه‌ي همه جانبه برای شهر مهمی جون تهران بشود. از اين جامی توان نتيجه‌گرفت که شهردار تهران به مر نحو که ميل مي‌گردد مديريتی دلخواه را پي مي‌گرفت. اين وضع امکانات تصميمگيري موردي را تا بنيهایت می‌گستراند و به طور طبیعی مطلوب مديريتی گل و گشاد می‌بود.

**دوران شهرداری کرباسچی معضلات و دشواریهایی برای تهران و حتی برای کشور آفرید که شاید در هیچ دوره‌ای تا این حد نبوده است.**

- شاید بتوان شهرداری تهران را به تنهاي بزرگترین مؤسسه‌ی مالی و اداری ايران دانست. اين مؤسسه بزرگ دارای مديريتی انتصابی است که در عمل به هيج کس پاسخگو نیست. نقش وزير کشور به عنوان قائم مقام

پاداشها و کارمزدهایش را دریافت می‌کرد. از این گونه باندها در جمهوریهای سابق آسیایی شوروی فراوان به چشم می‌خورد، در غایب حزب، حالا همه چیز از راه تمهد به اعمال فساد انگیز مشترکی به واقعیت در می‌آید و انگیزه‌ی اصلی مجریان چیزی نیست جز پول و نفع مادی. - طبیعی است که این مدیریت با خود رشوه را رواج می‌دهد. کیست زندانکه در تهران پایان کار ساختمان و کسب جوازهای گوناگون به مدد رشوه قابل خرید می‌بود؟ مهمترین شکل رشوه در دوران کرباسچی چیزی بود به نام تخفیف. با پرداخت مبلغی البته درآمد شهرداری افزایش می‌یافتد ولی مراجuhan می‌توانستند از تخفیف برخوردار شوند و هر سه یعنی شهرداری، رشوه بگیران و مراجuhan رضایت داشته باشند. در مسائل ساختمان سازی مانند پایان کار، کسب جوازهای مختلف و انواع خریدهای، مناقصه‌ها و جز آن، این روش مرسم بود. - این روش در عمل به چه معنا بود؟ به این معناکه همه ضوابط و مقررات را می‌توان خریداری کرد. - در دوران کرباسچی مهمترین خسارته که به کشور وارد آمد این بود که سازمانی عمومی را تبدیل کرد به یک بنگاه تجاری؛ این شیوه البته از آغاز انقلاب به صور گوناگون دنبال می‌شد ولی هیچ کس به اندازه‌ی این شهردار این اندیشه را به کمال نرساند و هیچ دستگاهی به اندازه‌ی شهرداری مظہر تحقق چنین سیاستی نگردید. او سودآوری را جانشین جاکمیت کرد و همه چیز را در سودآوری خلاصه ساخت. خرید و فروش، خصلت عمده‌ی فعالیتهای او شده بود.

بدیهی است که چنین روشنی جز اشاعه‌ی فساد و به

رای انجمن شهر نمی‌گذارند، بلکه شهرداریها می‌کوشند با برایی نمایشگاههای همه پرسیها، مراجعته به گروههای مخاطب و غیره از مردم نظر خواهی کنند و چیزی را که مردم می‌پسندند به اجرا در آورند. در تهران هیچ یک از این نوع نظرسنجیها به کار برده نشد. توسعه‌ی تهران در اساس توسعه‌ای بوده است آمیخته با فساد، خودراتی، متمرکر، ضد شهرنشینان، و خلاصه توسعه‌ای دیکتاتوری مآبانه و به اصطلاح امروزیها ضد جامعه‌ی مدنی یعنی ضد غصر شهروندی به معنای عام کلمه.

- شهردار تهران در دفاعیات خود گفت که او توانست با سیاستهای خود جانشین چهار هزار نفر نیروی انتظامی بشود که برای جلوگیری از مسکن سازی غیر قانونی در کار بود. او نمی‌گوید با چه سیاستهایی توانست این کار را به ثمر برساند. کرباسچی شهر تهران را به حرراج گذاشت. مردم را خوشحال ساخت که با پرداخت پول می‌توانند جواز ساختمان به دست آورند. هیچ اصل و اساسی را در نظر نگرفت. شاید بتوان گفت که هیچ کس به اندازه‌ی کرباسچی در ترویج فساد اخلاقی در این کشور مؤثر نبوده است. اخلاق کاسبکارانه در چارچوب حکومت چیزی است که ترویج گستردگی آن دیوون کرباسچی است.

- شهردار تهران برای آن که بتواند به این مقاصد ناسالم خود جامه‌ی عمل بپوشاند به گروهی نیازمند بود که سیاستهای روزمره او را بی‌بگرند و به اجرا بگذارند. تردید ندارم که شهردار چیزی را به وجود آورده که در عرف زبان جامعه‌شناختی آن را «باند مافیایی» می‌گویند. این باند بازوی اجرایی شهردار بود، و از طریق حساب مدیران،

ولی او حاضر نبود به کاری دیگر تن در دهد. رسانه‌های خارجی فارسی زبان نیز به او برویال می‌دادند و از امکان ریاست جمهوری او سخن می‌گفتند. کرباسچی که نمی‌توانست به موقع مانند خاتمی کنار بکشد و به موقع باز به میدان برگرددد دو دستی به شهرداری چسبیده بود و به هیچ بهایی آن را از دست نمی‌داد؛ در نتیجه هر چه را که در اختیار داشت باخت. تنها انتکای او رئیس جمهور وقت یعنی آقای رفسنجانی بود که در تمام این دوران پای هیچ کس نایستاد و پشت هر که از نزدیکانش را که گرفتار می‌آمد به هنگام دشواری خالی می‌ساخت.

- درآمد زایی برای شهرداری به طور مرتب شهردار را به برج سازی‌های نیزدیشیده و غیر قابل توجیه از نظر شهرسازی سوق داد. درست است که شهردار در دادگاه مدعی شد که این برج سازی‌ها را کمیسیون شهرسازی تصویب کرده بوده است، اما همه می‌دانند که وزارت مسکن با بسیاری از کارهای او موافق نبوده است. برج سازی خودسرانه نه تنها به شهردار امکان می‌داد که دلخواه درآمدزایی بی‌حساب برسد، بلکه بافت شهری تهران را به هم ریخت و امنیت شهرنشینان را آشفته و بحران زاکرد. هیچ کس امنیت متعارف نداشت و نمی‌دانست که روز بعد چه ساختمانی در کنار خانه‌اش سرپلند می‌کند. شهردار در دادگاه مدعی شد که پنجاه درصد از برجها متعلق به دولت بوده است. این استدلال نیز پذیرفتنی نیست. شهردار به جای آن که محدوده‌ای برای این گونه فعالیتها تعیین کند با واگذاری امتیازات متعدد به سازمانهای دولتی دهان مستولان را می‌بست تا

ابتدال کشاندن حاکمیت دولتی چیزی دیگر به بار نمی‌نشاند.

لیست آزاده‌ی شهر تهران در جنین فضایی به گونه‌ای بی‌سابقه و شگفت‌انگیز از طریق پادشاهی بی‌حساب و کتاب به اجرا در می‌آمد. این گونه پادشاهها و سیله‌ای بود برای تحقق مدیریت آسان. شهردار مدیران خود را تأثیم‌ای جدا بافته می‌دانست و نمی‌پذیرفت که در این کشور مدیرانی دیگر هم وجود دارند که از این گونه نعم و امکانات محروم‌ند.

- وسیله‌ی دیگر مدیریت این شهردار ایجاد یک شبکه‌ی قدرت بود. او با راماندزای روزنامه و برنامه‌های اختشاصی که بلند‌گوی شخصی وی بودند، نظریات خاصی را منعکس می‌کرد که تنها با بهره‌گیری از امکانات مالی شهرداری ممکن می‌شد. نفوذ در مجلس، دخالت در انتخابات و روش‌های دیگر همه و همه کرباسچی را در موقعیتی ممتاز قرار داده بود و به همین سبب نمی‌خواست منصب شهرداری را با هیچ منصب دیگری تعویض کند. کرباسچی نه وزارت می‌خواست و نه معاونت ریاست جمهور را، زیرا هیچ یک از این مقامات به اندازه شهرداری تهران به او امکان گشاده بازی نمی‌داد.

- کرباسچی برای آن که نیات خود را دنبال کند می‌بایست مدام بر درآمد شهرداری سی‌افزوید. در دوران ریاست جمهوری پیشین کرباسچی بسیاری از مقامات روحانی، کشوری و لشگری را آزرده بود. به او پیشنهاد شده بود که شهرداری را راه‌کند و به جایی دیگر بروید. مثلاً سفیر ایران بشود یا مقامی دیگر را به دست بگیرد

توسعه‌ی تهران دو اساس توسعه‌ای بوده است آمیخته با فساد، خودرایی، متمرکز، ضد شهرنشینان، و خلاصه توسعه‌ای دیکتاتوری مبانه و به اصطلاح امروزیها ضد جامعه‌ی مدنی یعنی ضد عنصر شهروندی به معنای عام کلمه.

- یکی از افتخاراتی که شهردار برای خود بر می‌شمرد جلوگیری از انتقال پایتخت به جایی دیگر است. آشنايان با این موضوع می‌دانند که مسئله انتقال پایتخت به محلی دیگر در دوران پیش از انقلاب نیز مطرح بوده است. جمهوری اسلامی که در موارد زیادی به نسخه‌برداری از تصمیمات گذشته می‌پردازد و هزارگاهی مسائل گذشته را بر می‌گیرد و از آن خود می‌سازد، چند سال پیش با جدیت تمام به بحث راجع به تغییر پایتخت روی آورد. این بحث نه مبتنی بود بر اندیشه‌ای حساب شده و نه در واقع کاری بود عملی. از این گذشته این بحث پیچیده که بر سرنوشت تمامی کسour اثر می‌نهد موضوعی نیست که فقط بتوان از

بتواند برج سازیهای خصوصی را منبعی برای کسب درآمد بکند. در نتیجه مجموعه‌ای مبتنی بر داد و ستد میان شهرداری و دستگاههای دولتی به راه افتاد. بنیادها زمینهای مردم را غصب می‌کردند و شهردار به آنها اجازه‌ی برج سازی می‌داد. این فساد بی‌سابقه مملکت را به آسوب سوق می‌داد و شهر تهران را در موقعیتی قرار می‌داد که بحران می‌توانست و می‌تواند به بحرانی ملی تبدیل گردد. باغات تهران یکی پس از دیگری ازین رفت. هنوز امار دقیقی نداریم که بدانیم در قبال فضای سریزی که شهردار به وجود آورد چه مقدار از فضای سیز را از میان برداشته است. در نتیجه تهران امروزی شهری است بی‌هویت که می‌توانست هر شهر دیگری در هر جایی دیگر در دنیا باشد.

- برخی از نویسندها و مترجمان که به دفاع از کرباسچی برداختند و به پیروی از توده به دنیال دلایلی برای دفاع از کرباسچی می‌گشند مدعی: شدند که ایجاد فرهنگسراها از خدمات عمده‌ی کرباسچی بوده است. (نک: همشهری، ۲۴ فروردین، ص ۴) همچنین همشهری، ۲۳ فروردین (من ص؟) کسانی که با ایجاد فرهنگسراها ای این دست در دنیا آشنایی دارند می‌دانند که کار کرباسچی در زمینه‌ی ایجاد فرهنگسراها شتابزده و نادرست بوده است. او نه تنها نظر متخصصان را نادیده می‌گرفت، بلکه فرهنگسراسازی را نیز ایزاری می‌دانست برای سود رسانی به دوستدارانش. او حاضر نشد مطالعی را که در این بخش پیش از انقلاب انجام شده بود باز بینی کند و با اتفاق به تجربیات موجود در این حوزه به طراحی فرهنگسراها اقدام کند. فرهنگسراسازی چیزی نشد جز ایجاد تعدادی ساختمان. تربیت کارگران فرهنگی آزموده و برپایی سازمانی برخودار از نیروی انسانی ماهر، دز تصویر کرباسچی فاقد ارزش بود. آشنایان با فعالیتهای فرهنگی نیک می‌دانند که این گونه ساختمان سازیها با سرعت تبدیل می‌گردد به ضد خود. فرهنگسراها کرباسچی اگر در آغاز اندک رونقی برخودار شد تنها بدین سبب بود که برخی جوانان جایی دیگر نداشتند و می‌توانستند گاه فارغ از محرومیتهای تحملی بر جامعه، گربزی به بیرون بزنند. این محدودیتهای تحملی به کرباسچی فرصت داد که فرهنگسراهای ساختگی خود را به گونه‌ای سرسی و نیندیشیده به پیش براند. این فرهنگسراها نه جنبشی فرهنگی پدید آوردند و نه آن که توانستند زمینه‌ساز فعالیتهای فرهنگی تازه‌ای بشوند. فرهنگسراهای کرباسچی به چنان فسادی در زمینه‌ی فرهنگ دامن زد که فقط چند تی که پشت این کار قرار گرفته بودند از این طرح بهره جستند.

## الگوی مدیریت

شهردار تهران به نقل از یکی از معاونان ریاست جمهور، آقای محمد هاشمی، گفت که کوشش‌های او را به عنوان الگوی مدیریت به دیگران توصیه کردند. این سخن از زبان برادر ریاست جمهوری پیشین البته چندان شگفت‌آور نیست. دوران ریاست جمهوری آقای رفستجگانی آمیخته بود با نظریاتی در زمینه توسعه دوران شتابزده و پذیرش فساد به عنوان هزینه‌ی توسعه. دوران سازندگی به طور طبیعی با اتکا به چینن نظریاتی کشور را به بحران سوق داد، نظام اخلاقی متعارف جامعه را در هم ریخت و فساد امری بدیهی و ناگریز چلوه‌گر ساخت. این الگوی مدیریت ریخت و پاش دولتی را به مردم آورد و کار را به جایی رساند که از هیچ مدیریت پایبندی اخلاقی انتظار نمی‌رفت و هیچ طرحی سرنوشت روشنی پیدا نمی‌کرد. امروز بسیاری از مردم بر این باورند که شمار در خور توجهی از طرحهای توسعه فقط یک عنوان بوده است، نه امری واقعی. مردم از طرحهای کاذب سخن می‌گویند و امیدوارند که مجمعیت روشنی پیدا شکلی گردد واقعیتها را بر مردم روشن سازد. در چنین شرایطی بود که مردم در روم خرداد خواستار صداقت و درست گویی بالاترین منصب انتخابی کشور گشتند و به همین اعتبار نیز به سوی صندوقهای رای شافتند. بنابراین می‌توان گفت که توسعه‌ی مورد نظر کارگزاران سازندگی، چنین الگوی مدیریتی را می‌پسندید و تجسم مدیریت فردی چنین توسعه‌ای کسی دیگر نمی‌بود جز کرباسچی و تأیید کننده چنین مدیریتی، کسی دیگر نمی‌توانست شد جز آقایان رفسنجانی.

کرباسچی کالایی را به عنوان مدیریت مفروخت که ساختی با مدیریت دولتی نداشت و با هیچ یک از معیارهایی که در آغاز انقلاب به عنوان مدیریت اسلامی تبلیغ می‌شد تطبیق نمی‌کرد. آن چه که به نام حساب مدیران در دادگاه مطرح شد حکایت از نهادینه کردن فساد در سطوح بالای مدیریت دولتی داشت. مگر مدیران مناطق آموزش و پرورش در تهران مسئولیت کمتری به عهده دارند که فقط مدیران شهرداری حق داشتند از چنین امتیازاتی بهره‌مند شوند و حتی اعدا شود که می‌باشد مجموعه‌ی آنان را از طلا می‌گرفتند؟ مدیران شهرداری تا جایی که من دیده‌ام افرادی عادی، فاقد نگرش جامع شهر سازی و بی‌بهره از لیاقت‌های مطلوب بوده‌اند. بالاترین امتیاز این افراد فرمابنده‌داری بی‌جون و

زوایه‌ی مالی به آن نگاه انداخت. کرباسچی می‌گوید او نگذاشت هزینه‌های زیادی که گویا بالغ بر دوهزار میلیارد قومان می‌شده است در این راه مصرف شود و با مبالغی کمتر ایشان توانسته همین شهر تهران را باز سازی کند و در نتیجه تهران کنونی را به شهری قابل قبول برای پایتخت گشود تبدیل کند. کرباسچی که همه چیز را زدید مالی می‌بیند در این زمینه نیز استدلالی مالی دارد. البته جای خوشحالی است که به هر حال پایتخت عوض نشده است؛ ولی این کار چنان که معلوم است فقط به علت مالی نسبت که عملی نشده است. طراحان این اندیشه‌ی خطرناک خوشختانه چون منشاء مالی امور را مhem می‌دانسته‌اند از اجرای چنین تصمیم یا اندیشه‌ی زیباتاری چشم بوسیله‌هایند و شهردار که این امر را از افخارت خود بر می‌شمارد حتی هنوز هم نمی‌داند که پایتخت را به علی دیگر نمی‌باشد تغییر داد، نه به علت بعد گستردگی مالی آن. در آلمان پس از فروپاشی دیوار برلن همه می‌دانستند که انتقال پایتخت از بن به برلن متفهم هزینه‌های زیادی است. با این حال کسانی که با این انتقال موافقت کردند دلایلی سیاسی و تاریخی عنوان می‌کردند، نه مالی. استدلال مالی نشان می‌دهد که بضاعت این شهردار از نظر فکری سیاسی و تاریخی به چه میزان است. با این حال حقیقت این است که اگر ادعای کرباسچی درست باشد، ماده‌یون عدم آگاهی او هستیم نه اندیشه‌ای پایدار و استوار. نگرش بازاری کرباسچی که همه‌ی امور را بر اساس کاسپیکاری می‌بیند با بعد جدی تفکر دولتمردی الفتی ندارد.

در واقع دوران الگوی مدیریت کرباسچی چه بخواهند و چه نخواهند با برپایی محاکمه‌ی وی پایان گرفت. امروز مردم از رئیس جمهور کنونی انتظار دارند که نظر صریح و دور از ابهام خود را در مورد الگوی مدیریت مطلوب بیان کند و روشن دارد که خواهان چه نوع مدیریتی در دوران ریاست جمهوری خود است؟ آیا با بحثهایی که در جلسه‌ی دولت شده است و بخشی از آنها را متمم در دفاع از خود در دادگاه قرائت کرد و وضعیت مدیریت بسان گذشته خواهد ماند یا آن که آقای خاتمی چاره‌ای عملی نیز در زمانه‌ی مدیریت سالم و کارا اندیشیده است و شجاعت آن را دارد که از گذشته فاصله بگیرد؟ تاکنون آقای خاتمی بار اعمال ناموجه دوران پیشین را به دوش گرفته و راه مشخصی برنگزیده است صرفاً از مورد خاص این شهردار اصولاً باید پذیرفت که نباید چنین شغل پرمسؤلیت و مهمی را بدون نظرات کافی به عهده یک شخص سپرد. آیا رئیس جمهور در این مورد اصولاً تامل به خرج داده است یا در انتظار آن است که وزیر کشور بعدی باز این شهر بزرگ را به دست یکی از معتمدان خود بدهد و همین اشتباهات و نابسامانیها را بر مردم تحمیل کند. روشن است که اگر کرباسچی در دوران ریاست جمهوری پیشین به محاکمه کشیده منشد مردم از فطر شادی در پوست نمی‌گنجیدند، ولی حالاً به علت مخالفت با جناح قدرتمدار و شاید هم بغض، به این مدیر فاجعه افزین گرایش و نظر مثبت نشان می‌دهند. پیش از این، همه‌ی مردم شهرداری را مسبب گرانی، تورم، برهمن زدن نظام بانکی کشور و دهها مورد دیگر می‌دانستند؛ در حالی که در وضعیت کنونی می‌خواهند با واکنشهایشان گروه تمام خواه قدرتمدار بگویند که روشهای آنان را نیز نمی‌پسندند. مردم که از دست این دادگستری به ستوه آمده‌اند، می‌خواهند بگویند که این نظام قضایی در خور جامعه‌ی ایران نیست و تغییر این نظام امری است فوری و ضروری. آیا ریاست جمهوری به خود اجازه‌ای دهد که نظرش را صریح درباره‌ی این دستگاه قضاوت بر زبان براند؟

مدیریت آقای کرباسچی مبتنی بر هیچ ضابطه‌ای نبود؛ نه ضوابط مالی را رعایت می‌کرد و نه ضوابط مدون شهر سازی را. شهر تهران پیش از انقلاب دارای یک طرح جامع شد. بعد شهرداری خواست که عهده‌دار تهییه طرح تفصیلی بشود. این طرح تفصیلی می‌بایست تکلیف هر منطقه و اصولاً تمام جزئیات را در سطح شهر تعیین کند. پس از انقلاب طرحی تهییه شد به نام طرح ساماندهی شهر تهران. گویا این طرح به تصویب رسیده است. با این حال چنین طرحی نیز نمی‌تواند جانشین یک طرح تفصیلی بشود. از این گذشته آن چه مهم است، این است که آقای کرباسچی چنان اغتشاش و ابهامی در مورد این طرحها و فعالیتهاش به بار آورد که درست نمی‌دانم و معلوم نیست چه چیز به تصویب رسیده است و چه چیز پادر هواست و چگونه شهردار می‌توانسته به دلخواه خود و با دریافت مبالغی از شهربنیان و مقاضیان، کاربری هر واحدی (زمین یا ساختمان) را بنا به میلش تغییر دهد؟

چرا از دستورات مأ فوق بوده است. اینان خود را عضو گروهی می‌دانسته‌اند که از انواع مصونیتها تا این اواخر سود می‌جسته و هیچ کس نمی‌توانسته به اینان گمترین یارادی وارد سازد. بارها شنیده‌اند که این آقایان افرادی را به شهرداری می‌کشانند و اداره می‌ساخته‌اند که زمین یا طبقاتی از ساختمانشان را به یهای تعیین شده از سوی شهرداری واگذار کنند. بدین ترتیب چگونه می‌توان از «رونق شهر وندی» متمنانه در دوران کرباسچی سخن گفت؟

شهردار با واگذاری امتیازات متعدد به سازمانهای دولتی دهان مسئولان را می‌بست تا بتواند برج سازیهای خصوصی را مبنی برای کسب درآمد بکند.

این دادگاه چنان که همه می‌دانند قانون دادگاههای عام و اعتبار آن را پرسش برانگیز ساخت. حالا همه می‌دانند که این گونه دادگاه و رسیدگی با شکست مواجه شده است.

دادگاه نشانه‌ای بود از تحمل حساب شده‌ی نظام قدرت و قوه‌ی قضاییه. جلسات رسیدگی علنی بود و افراد می‌توانستند آزادانه در این جلسات شرکت کنند. گفته می‌شد که این دادگاه در اساس سیاسی است؛ بدیهی است که رسیدگی به پرونده‌ی کرباسجی جنبه‌ی جناحی داشته است ولی این به آن معنا نیست که اتهامات وارد نیز سیاسی یا نادرست بوده‌اند. بیشتر اتهامات درست بود و حکایت از رفتارهای مالی نادرست شهرداری می‌کرد. واقعیت این بود که این مدارای حساب شده به دادگاه اجازه نمی‌داد که همه‌ی اعمال شهردار را آشکارا مطرح کند. ادعایه‌م فقط متوجه آن اعمالی بود که پای بسیاری از مسئولان کشور را به میان نکشد. این جنبه‌ی رسیدگی برکسی بوشیده نماند.

از این گذشته گفته می‌شد که اگر اعمال کرباسچی مورد ایراد است چرا افراد دیگری که خطاهایی مشابه داشته و دارند محاکمه نمی‌شوند؟

این استدلال چندان دقیق نیست. به هر حال رسیدگی از جانبی باید شروع شود و یک نفر به هر صورت اولین نفر خواهد بود، هر چند که رئیس دادگاه اظهار

اگر جزئیات به تصویب رسیده باشد، چگونه وزارت مسکن و شهرسازی قبل از دوم خرداد علیه شهردار طرح دعوی کرده و چرا این شکایت و نارضایتی پس از دوم خرداد پیگیری نشده است؟

چگونه شهردار حق داشته هر منطقه، هر کوچه و هر محله‌ای را با ضوابطی کاسبکارانه در معرض تغییر قرار دهد؟ چرا آقای رئیس جمهور در این زمینه‌ها سکوت پیش‌کرده است؟ آیا اینها هم مسائل جناحی به حساب می‌آیند؟ آیا کتسی رئیس جمهور رامتن می‌کند که این چیزها را به اطلاع مردم برساند؟ و اگر ایشان خود تسلطی بر این گونه موضوعات ندارند بهتر است گروهی از متخصصان را فراخوانند که گزارشی دقیق در اختیار ایشان و مردم قرار دهدن. شهر تهران جنبه‌ای ملی دارد و همه‌ی ایرانیان باید از نوع تحول و توسعه در این شهر آگاهی داشته باشند.

محاکمه شهردار تهران در مورد محاکمه شهردار مطالب زیادی برای گفتن وجود دارد. در اینجا فقط به برخی از جنبه‌های آن اشاره می‌کنم. شهردار به علل مختلف به دادگاه فراخوانده شد. ایشان به حدی دستگاه قضایی را کوچک می‌شمرد و مغروف بود که در ابتدا حاضر نبود دعوت قاضی را پاسخ بگوید. سرانجام به دادگاه رفت. هنگامی که قرار نبود ایران را ترک کند به اعتبار رئیس مجتمع تشخیص مصلحت به عربستان سفر کرد. هنگامی که دستگیر شد به هزینه‌ی رئیس جمهور همه را به پشتیبانی از خود واداشت. برخی از اعضای دولت به هنگامی که شهردار در زندان بود افکار عمومی و روشنفکرانی را سیچ کردن تا از او چهارمی استثنای بسازند. روشنفکران ایرانی که معمولاً در پس توده‌ها حرکت می‌کنند در این حرکت جناحی شرکت کردند و به تنها یا یا جمعی به دفاع از چیزی پرداختند که از آن اطلاعی درست نداشتند. هشتاد نفر از نویسنده‌گان و هنرمندان نیز طی طوماری به بازداشت شهردار اعتراض کردند (جامعه، ۲۴ فروردین ۷۷). بیشتر این اعتراضات فردی و جمعی، به اشاره‌ی مستقیم و غیر مستقیم اعضاً هیئت دولت صورت گرفت که البته کاری خوشایند نبود. به این نکته امیدوارم در نوشت‌های دیگر بپردازم.

-برگزاری علنی دادگاه به این معنا بود که شهردار از موقعيتی ویژه و استثنایی برخوردار شده است و برای نخستین بار در جمهوری اسلامی چنین امکانی در دسترس یک فرد خاص قرار داده می‌شد. شهردار در آغاز متوجه این امر نبود. هنگامی که یکی از وکیلان شهردار خواست از امکانات دادگاه به تقلید از شهردار بهرجه بگیرد رئیس دادگاه او را سرجایش نشاند. یکی از مدیران شهردار هم که به شهادت خوانده شده بود اجازه نیافت که ادای شهردار را در بیاورد. رئیس دادگاه او را با تذکری تند سرجایش برگرداند.

-شهردار در دادگاه در تمام جلسات به جز جلسه‌ای آخر که

وضعی متفاوت داشت، چنان رفتار می‌کرد و سخن می‌گفت که گویی چریکی است که مثلاً در دادگاه شاه محکمه می‌شود. درک تکرده بود که نظام سیاسی امکان قضایی خاصی را در اختیارش گذاشته است. در مجموع نتوانست رفتار یک دولتمرد متین را به نمایش بگذارد. اداهای گاه جلف شهردار از اعتبار او و مجموعه نظام سیاسی می‌کاست و هر دورا در انتظار عمومی بی‌حرمت می‌کرد. شهردار بیشتر متوجه افکار عمومی بود و در مواردی رئیس دادگاه را تحریک می‌کرد که رفتاری عصبی پیش بگیرد شهردار در دادگاه فربی همان کسانی‌را خورد که در طول مدیریتش به آنان اکتاکرده بود؛ برخی روشنفکران و نویسندها، شماری از جوانان شهری به اصطلاح «مدرن»، گروهی از کارگزاران سازندگی که خودشان هم پادر هوا هستند، عده‌ای از دانشجویان جوان هیجان طلب، برخی از روزنامه‌ها و بالاخره بخشی از افکار عمومی غیرفعال. شهردار در دادگاه فراوش کرده بود که تنها به باری همین نظام توانسته بود دست به این همه اعمال قانون سیزی بزند؛ از این مهمتر آنکه فراموش کرده بود که کارگزاران سازندگی او را قربانی کرده بودند تا بقیه > عبرت بگیرند.

داشت در همین یک سال پیش چند نفر بازجویی شده‌اند ولی چون ستاد پشتیبانی ندادگاه کمی صداش در نیامده است. به واقع رئیس دادگاه سخن درستی را بر زبان می‌راند که می‌گفت جناح کرباسچی این دادگاه را سیاسی کرده است. مصنفانه باید گفت که دو طرف این دادگاه را سیاسی کرده بودند ولی جلسات دادگاه فقط توسط کرباسچی و یکی از وکلایش به سوی سیاسی کردن هدایت می‌شد که البته به ناکامی انجامید. چند جنبه‌ی دیگر دادگاه به اختصار و به خاطر رعایت فضای محدود نشیره‌ی راه نو:

-این دادگاه چنان که همه می‌دانند قانون دادگاه‌های عام و اعتبار آن را پرسش برانگیز ساخت. حالا همه می‌دانند که این گونه دادگاه و رسیدگی با شکست مواجه شده است. از این نظر نیز باید گفت که جمهوری اسلامی موفق نشد نظام قضایی اسلامی موقفي به جامعه عرضه کند.

-در این دادگاه دورش در برابر هم قرار گرفت؛ روش نوبن دادرسی در برابر روش قضایی - سنتی - اسلامی که در اساس مبتنی است بر استنباط قضایی. حتی قضایی در جریان بررسی متوجه شد که آیین دادرسی تا چه حد اهمیت دارد. در نظام قضایی کنونی به آیین دادرسی چندان اهمیت نمی‌دهند ولی این دادگاه نشان داد که هنوز هم آیین دادرسی نظام قضایی پیشین از اعتبار بشتری برخوردار است. نحوی تشکیل پرونده و نحوی رسیدگی به اندازه‌ی خود قانون مورد استناد، اهمیت دارد. همچنین آست نظام اداری دادگستری که در دوران انقلاب با اعتمای مسئولان مواجه بوده است.

-شهردار در جریان دادگاه مدام به آیین دادرسی که در اساس اصری است شکلی، استناد می‌کرد. ولی در دفاعیاتش همین امر شکلی را در مورد اعمال مالی شهرداری به اهمیت جلوه می‌داد. این تناقض آشکاری بود که هم شهردار و هم وکیلانش نادیده می‌گرفتند و متوجه نبودند. این سه نفر در واقع دو استنباط متفاوت از یک امر واحد داشتند. اگر قانون محاسبات از مأموران دولت می‌خواهد که طبق اسناد قانونی اعمال مالی خود را تنظیم کنند، در این صورت با یک امر شکلی مواجه هستیم و نمی‌شود گفت که عدم تنظیم یک قرارداد یا عدم دریافت وثیقه در قبال واگذاری اموال دولت به علت شتاب یا عدم سوء نیت چندان اهمیتی ندارد. البته در این دادگاه سوءنیت، تبانی و اعمال از پیش اندیشیده از سوی شهردار آشکار بود.

- در جلسه‌ی آخر دادگاه، تازه شهردار دریافت که حدش چیست و نباید «آرتیست‌بازی» بکند. گریست و به گذشته‌اش استناد کرد تا خواستار تخفیف بشود. کسی که حاضر نبود به دادگستری برود، کسی که پاسخ قاضی را نمی‌داد و ... حالا در هم فروریخت و به آن چه دولت به معنای عام کلمه خواسته بود گردن نهاد؛ بدیرش دولت، قبول نظارت و اطاعت از مافوق، عدم دخالت در امور سیاسی خاص با انکاء به بودجه‌ی حکومت.

- حضور دو وکیل در دادگاه صرف‌نظر از رفتار و استدلال این دو، در مجموع به سود دستگاه قضایی کشور است و به معنای پیروزی نظام نوین حقوقی است. متأسفانه هر دو وکیل، البته به درجات مختلف، از نظر رفتاری و استدلالی به سود موکل خود عمل نکردند اگر مقداری از خطأ را می‌پذیرفتند، آن وقت امکانات بیشتری می‌یافتدند و بر اعتبار استدلالیشان نیز افزوده می‌شد. انکار همه چیز با توصل به قانون حکایت از ضعف تربیت شدگان نظام حقوق جدید ایران دارد.

- آن چه در جریان این دادگاه، غم انگیز بود، رواج افکار عمومی خاصی به سود شهردار بود. این طرز تفکر را که مقاطعه کاران و بخشی از افکار عمومی از آن به درجات بالا و پایین هواخواهی می‌کردند، نشانه‌ی اشاعه‌ی عمق فساد در جامعه‌ی امروزین ایران می‌دانم. وقتی نویسنده‌گانی از یک کشور، و بخشی از افکار عمومی بتوانند از کسی که این همه خلاف مالی و اداری داشته است به هواخواهی برخیزند، چیزی رف و عمیق در جامعه‌ی ایران جا به شده است. توسعه‌ی آمیخته با فساد چیزی است که نه فقط سیاستمداران و مقاطعه کاران، بلکه روشنفکران و بخشی از مردم هم می‌خواهند. نکته‌ی نگران کننده همین است.

.۱. جامعه، تبدیل مدیریت به افسانه‌ی ملی، نوشتۀ داریوش شایگان، اول اردیبهشت ۱۳۷۷، ص دوم.

# خلاف جریان

## چنگیز پهلوان

۲. به من ایراد کرده‌اند که چرا این مقاله را در چنین مقطعی به چاپ رسانیدم؟ باید به یاد داشت که مقاله جملی هنگامی مؤثر می‌افتد که در زمانی مناسب منتشر شود. اگر جز این بشود، نه جمل مؤثر می‌افتد و نه مخاطب را برمی‌انگزاند. اگر مقاله را پیش از دستگیری، به منتظام دستگیری یا در حین محکمه می‌نوشتم، چیزی می‌شد میان چیزها. اگر پس از اعلام حکم می‌نوشتم حمل بر فرست طلبی نگارنده می‌شد. فقط همان زمانی راکه برگزیدم، زمان درست بود نه قبل، و نه بعد از آن. هر موقعی که چنین مقاموتی در برای این افکار عمومی ساخته شده یا به قول شما «استبداد افکار عمومی» به خرج می‌دادم، همین می‌شد که شد.

پس از انتشار مقاله، عده‌ای می‌گفتند این حرفا درست، اما نایاب حالاً این انتقاد کرد، نخست باید بگویم که بینه جزء هیچ گروه و داردسته‌ای نیست که ناجار به مراعات سیاسی باشند. از این گنشته به یاد می‌آورم که در زمان شاه نیز نکته‌هایی مشابه بر زبان رانده می‌شد تا از این راه مصونیتی برای ابوزیسیون فراهم بیاورند. نتیجه همان شد که دیدیم، کسانی که نتوانند دموکراسی را در میان خود برقرار سازند، هرگز نخواهند توانست برای غیر خودیها دموکراسی به ارمنان بیاورند. مهمترین نقش انتقاد در شرایط کنونی باید انتقاد از به اصطلاح دموکراتها، یا به اصطلاح «گرایانه‌ای پیشرو» باشد. وظيفة اهل فکر در کشورهایی چون ایران این است که «خلاف جریان» استبداد از هر سو که باشد حتی استبداد روشنفکری. حرکت کنند و از تهمتها و افتراهای هر ای ای.

۳. هنگامی که مصاحبه آقای گنجی با من راجع به موقعیت روشنفکری در ایران در «کیان» به چاپ رسید، نشریه‌ای در تهران یک شماره مخصوص علیه من انتشار داد که انبیشه بود از انواع تهمتها و افتراهای چون: ردالت، وابستگی به سی‌ای‌ای، پهلویست، استبدادخواه، مروج نظریه دیکتاتور مصلح و ... عده‌ای که رمان نویسی نمی‌دانستند، به تصور آنکه مقاله

مدیر مستنول محترم هفته نامه راه نو

با سلام، انتشار مقاله یک شهردار به فوش می‌رسد در راه بر چنان که مرقوم فرموده‌اید، واکنشهایی تند برانگیخته است. از هواخواهان شهردار گرفته، تا برخی سیاستمداران، روشنفکران و ... کار به جایی رسید که جنابالی سخت تخت نخست وزیر قرار گرفتید. از این رود ریز تنها به چند نکته اکتفاء می‌نمایی آنکه

قصد پاسخگویی مفصل داشته باشند:

۱- حضر تعالی و دیگران از لحن من انتقاد کرده‌اید. در اینجا ناگزیر از یک توضیح اضافی هستم، مقاله‌نویسی شیوه‌های گوناگون دارد. هر مقاله‌ای با لحنی به نگارش در می‌آید این رو هر لحنی کارکرده ویژه دارد و چیزی از مقاله به شمار می‌رود. مقاله مورد بحث، مقاله‌ای بوده است جملی، حامل رویکردی جملی با موضوعی داغ. به همین سبب هم لحنی داشته است جملی. مقاله من خطاب به بخش‌های مختلف ساختار قدرت در ایران امروز تنظیم شده است، نه خطاب به یک فرد معین. اگر شخصی خاص را در نظر می‌گیرید به سبب آن است که این شخص نماد بخشی از گروه‌های قدرت‌تمدار است. او نماد نوعی از مدیریت است. این رویکرد جملی را تباید رویکردی شخصی به معنای رایج کلمه دانست. در چنین رویکردی نویسنده با قدرت درگیر می‌شود و بهای آن را نیز می‌پردازد. اهمیت لحن جملی در برانگیختن مخاطب است. و این درست چیزی بوده که این قلم به انجام رسانده است.

بنده نوعی از توسعه راکه شهردار معرف کامل آن بوده است نکوهدام، نه چیزی دیگر. را از این گذشته نوشتۀایم شان می‌دهد که هیچ‌گاه با فرد خاصی طرف نوهدام. اگر به نقد پرداخته‌ام، یا قولی را از کسی آورده‌ام تنها بدان علت بوده که خواهسته‌نم از چیزی را به دست سنجش و ارزیابی سپم. اما آیا کسانی که شنیدند به من لحنی نداشتند بی‌زیبادان، و حتی به حدی افراط کرده‌اند که به هیچ یک از موضوعات مطرح شده عناوی نکرده‌اند. راهی جملی در پیش گرفته‌اند یا بانیت توئین و تقطعله به این میان قدم نهاده‌اند؟

در همین شماره چهارده راه نو ازدها و اصطلاحاتی علیه من به کار رفته است که نشان می‌دهد عده‌ای و اعظی ثیر متعطف شده‌اند. برای نمونه: «لحن جاهل مابانه»، «فرهنگ لمپنیسم»، «عوام گرایانه» و ...

ایا شما از من هم پوش خواهید خواست؟ بی تردید نه. چرا مدیر محترم نشریه‌ی «راه نو» که از لحن من پوش خواسته است، نمی‌گوید در آن چند روزی که زنگ تلفن و نمارس قطع نمی‌شده چه اتهاماًی بمن وارد کرده‌اند و چه برجسیهایی به من مزد هاند: احیا‌گر سلطنت پهلوی، شوونینیست، ناسیونالیست،

مزدور جناح راست، حزب الله و ...

روشنفکری به یک اعتبار یعنی انفراد و استقلال. بنده همیشه کوشیده‌ام این دو خصلت را بر جسته سازم و از گروم محوری پرهیزم. هزینه این روش را نیز تاکنون پرداخته‌ام و در آینده نیز خواهم پرداخت.

۵- نوشتۀ اند خدا نکند که گرفتار این دادگاه‌های عام بنشونم در پاسخ می‌گوییم که همین حالا به سبب الطاف آقای کرباسچی و دستاران گونه‌گون اشان چند سالی است که گرفتار این دادگاه‌ها هستم، تگران نباشید. من از اسر تجربه سخن می‌گوییم نه آن که از دور دستی برآتش داشته باشم، عز در نشریه شما آمده است که اختلافات مالی با شهرداری داشتم، این هم از انصاف حضرات؛ تاکنون در هیچ جا ادامی مالی عنوان نکرده‌ام؛ بلکه برعکس همواره بر حق منوی خود تأکید کرده بوده‌ام، آن هم نه در ارتباط با شهردار، بلکه با دفتری به ظاهر مستقل. کتابیم را با ذکر نام در خانه‌ام به من تحویل دادند و با حذف نامه به نام خود پیش کردند، اما هیچ کس به این عمل اعتراض نکرد. (منصفانه بگویم که نشریاتی چون کلک، آدیه و دنیای سخن حاضر شدند بخشی از اعترافات مرا به چاپ برسانند). چرا حتی یک نفر از این آقایان در آن موقع نگفت این عمل رشت را باید نکوهش کرد؟ حالا پس از چند سال، در حالی که هنوز پرونده‌های مفتوح در مجتمع قضایی رسالت درام که می‌توانند مرا به زندان بیندازند، پرونده‌های هم در مجتمع قضایی میردامد به راه اندخته‌اند که حتی مرا وادار به پرداخت جرمیه بکنند. یکی از آقایان واسطه شد که چند میلیون تومن به من بدهند که از شکایتم چشم پیشم، معاون شهردار پیشنهاد کرد که دپروژه به من بدهند تا اعتراض را متوقف کنم. چندین و چند واسطه تراشیدند تا مرا آرام گردانند. هنگامی که زیر بار نزفتم از دری دیگر وارد شدم و مسیر پرونده را برگردانند. مرا عصری خارج از نظام معرفی کردند و مسیر پرونده را سیاسی کردند. هر جا که رفتم، من خارج از نظام بودم، و آن دیگری عضو نظام. در آغاز که پرونده حصلت سیاسی نداشت کار به جایی رسیده بود که هیچ وکیل شناخته شده‌ای حاضر نبود از مدیر این دفتر به دفاع برخیزد. اما وکالتی را که کسی به مهده نمی‌گرفت با توصل به سیاسی بازی چنان دگرگون ساختند که تصورش هم نمی‌رفت. حالا خودشان مرتب می‌گویند دادگاه شهردار سیاسی شده است. کاری است که خودتان کرده‌اید و بنان گذاشته‌اید.

آیا این تجربه شخصی، یعنی این ستمی را که به جان آزموده‌ام، باید مرا از داوری درباره شهردار و شهرداری براي همیشه باز

نویسی جدلی یعنی ناسزاگفتن و افترا بستن، پیشگام منتقدان امروزین این قلم شدند. اما حتی یک نفر نگفت که آقایان لحن شما بیدست. چرا؟ براي این که پشت سر آن جریان یک گروه سیاسی قرار داشت و کسی نمی‌خواست خود را درگیر کند.

۴- نمی‌خواستم در آن مقاله یک بار دیگر از ستمی که شهرداری به من رو داشته است سخنی به میان آورم، اما این فروتنی موجب شد که مرا متهم کنند به این که «اختلافات شخصی» داشتم، متأسفانه حافظة جمی گروهی خاص در این مز و يوم همواره به قصد به فراموشکاری می‌گردید.

بنده هیچ گاه با شهرداری طرف قرارداد نبوده‌ام. با دستگاهی دیگر قراردادی بسته بودم که حق را زیر یا گذاشتند، ولی از آن جا که همین دستگاه برای شهرداری واسطه‌گری می‌کرد و می‌کند، شهردار و همسستانش بر سرم ریختند.

هنگامی که شهردار تهران / مدیرانش برای من بروندۀای دروغین ساختند و به اتهام پخش اعلامیه مرا به دادگاه کشاندند، بعد به بیمارستان انداشتند و به ناجار بستری شدم هیچ یک از این مذکورانها سخنی نگفت که هیچ، حتی بدخی هم در پرونده سازی علیه حق انکار نایابدیر شرکت جستند. آیا در آن هنگام هم لحن من بد بود؟ در آن هنگام یکی از کارکنان آقای کرباسچی به من گفت همین قدر هم که زنده بوده‌ای زیادی است. برو شکایت را پس بگیر. در دادستانی انتظامی قضات مرا پذیرفتند. دستم را در دستهایشان گرفتند و گفتند آقای دکتر این که حق با شمامست مسئله نیست، این که شما، دیر به حق خود میرسید مسئله است؛ دو کلمه بنویسید تا دستور مقتضی صادر کنیم، این دو کلمه را نوشتم، ولی همان را وسیله ساختند تا قاضی پرونده را توبیخ کنند و مسیر پرونده را برگردانند و رأی قاضی را بچرخانند؛ آیا در آن جا هم لحن من بد بود؟

- بهر حال روش و صریح تکرار می‌گئم که نزدیک به سی سال پیش با همکاری دوستانی برای نخستین بار در ایران مطالبی راجع به فرهنگسراها به چاپ رسانده‌ام. با این فکر آشنا هستم. با یونسکو در این زمینه همکاری داشته‌ام، و از فرهنگسراها متعددی درجهان دیدار کرده‌ام. به این دلایل است که کار آقای کرباسچی را نمی‌پسندم و معتقدم که این فرهنگسراها چیزی نخواهند شد جز ساختمندانهای بروج. آندره مارلو که برای نخستین بار فکر فرهنگسراها را به میان آورد. در اندک مدتی دریافت که کاری خام را پیش می‌گرفته است. او در آغاز تصویر می‌کرد که این فرهنگسراها در خدمت طبقات محروم خواهند بود. ولی در عمل چنین نشد. همین بحران باعث شد که در فرانسه دستگاه‌های مختلفی به مطالعه در این زمینه روی بیاورند تا ابهامات کار مالو را برطرف سازند. این داستان سر دزار دارد. فرهنگسراها عظیمی چون «مرکز رژیم پیمایدو» که تصور مرفت شاهکار قرن پیش، هم اکنون با بحرانی عظیم مواجه شده است. می‌خواستم در آن نوشته توجه به دهنم که دروان کرباسچی در این زمینه هم همیای تجزیبات جهانی نبوده است. فرهنگسراها شهرداری بدون پیروی از استنباط فرهنگی میعنی روشی، تهبا با اتفاقه به اصل ساختمان‌سازی پایه‌گذاری شد. نه اهل فن در بریای آنها شرکت داشتند و نه ام مشورت با مردم عادی را روشنگران و هنرمندان، به عنوان یک جریان، در شکل‌گیری آنها سود جسته شد. چرا نمی‌خواهید یک ذره فکر کنید و سخن کسی را که با این چیزها آشناس است جدی بگیرید؟ توهده سندي که کاری است سهل و آسان.
- ۱- از هیچ کس پوزش نمی‌طلبم و از آن لحن هم پشیمان نیستم. ولی با شما، آقای گنجی، همدردی نشان می‌دهم. شما تحت فشار بوده‌اید و حتی به خود اجازه داده‌اید که از «خوانندگان» به علت چاپ مقاله‌ام پوزش بخواهید. هر چند که این کار ضرورت نداشت. با این حال امیدوارم که برای شما دردرس نیافرینم. به همین علت نیز به سپاری چیزها جواب نمی‌دهم. مقاله من نشان داد که جناح هواخواه شهردار حتی یک انتقاد جدی را برنمی‌تابد.
- ۲- امروز مزه‌ها درهم ریخته‌اند آن چه من کردم این بود که تفاوت مردها را بشناسانم، حتی به بهای مخالفت با اکثریت. چرا امثال من نباید نشریه خود را داشته باشند که آقای گنجی به دردرس بیفتند و به ناچار از جانب من، پوزش بطلبند؟
- ۳- و بالاخره این که تمامی مسئولیت آن مقاله به عهده این قلم است، نشریه راهن و هیچ مسئولیتی ندارد. میل ندارم برای این نشریه نوبای بیش از این مشکل‌آفرین بشوم، برای مدیر گرامی و همکاران رحمتکش راهن از رزوی موقعیت دارم.



# نگاهی دیگر به دوم خرداد

گفتارهایی در شناخت تحولات کنونی در ایران

از:

چنگیز پهلوان

انتشارات سنبله - هامبورگ

مرداد ۱۳۷۹ - اوت ۲۰۰۰



# نگاهی دیگر به دوم خرداد

گفتارهایی در شناخت تحولات کنونی در ایران

از:

چنگیز پهلوان

انتشارات سنبله - هامبورگ

۲۰۰۰ مرداد ۱۳۷۹ - اوت

\* نگاهی دیگر به دوم خرداد

\* نوشه‌های چنگیز پهلوان

\* چاپ نخست: مرداد ۱۳۷۹ / اوت ۲۰۰۰

\* ناشر: انتشارات سنبله - هامبورگ ۴۰-۴۱۲۹۸۴ (+۴۹)

\* تیراز: ۷۰۰ نسخه

\* قیمت: ۱۰ مارک

Sonboleh  
c/o Copyhaus  
Grindelallee 32  
20146 Hamburg  
Tel. (49) 40 - 41 29 84  
Fax (49) 40 - 45 86 43

\* کلیه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

## فهرست

عنوان	صفحه
یادداشت مؤلف	۴
۱ - حکومت تمامت خواه	۶
۲ - موقعیت جناحها پس از دوم خرداد	۲۸
۳ - اپوزیسیون در دوران پس از دوم خرداد	۴۵
۴ - نگاهی دیگر به جناحهای سیاسی در ایران امروز	۵۶
۵ - نگاهی به ابعاد اجتماعی- فرهنگی دوران سازندگی	۶۴
۶ - برخی خصوصیات جنبش اعتراضی در دوران کنونی	۷۶
۷ - بحران گفتار در ایران امروز	۹۲
یادداشت پیوست	۱۱۶

## یادداشت مؤلف

مطالب این مجموعه در فاصله‌ی تابستان ۱۳۷۸ تا خرداد ۱۳۷۹ تنظیم شده است.

گرچه هریک از این مجموعه در مقطع خاصی نگارش یافته است و بازتاب تأملات این قلم در همان مرحله بهشمار می‌رود، با این حال اندیشه‌ای واحد را پی می‌گیرند و ابعاد مختلف یک موضوع را طرح می‌کنند. اگر حالا همه‌ی آنها را کنار هم چیده‌ام و کوشیده‌ام از این راه آنها را از نظری بالنسبة منطقی برخوردار سازم، بدین سبب است که امکان انتشار جداگانه‌ی آنها را در ایران به دست نیاوردم. اندیشه‌ی انتقادی هنوز در ایران فرصت عرض اندام ندارد. نه حکومت حاضر به تحمل آن است و نه بخش‌های گسترده‌ای از مخالفان.

در نیمسال تحصیلی تابستانی سال کنونی که به دعوت مؤسسه‌ی «مهاجرت و تحقیقات میان فرهنگی» دانشگاه اوزنابروک به عنوان استاد میهمان در این شهر اقامت گزیدم، توانستم این یادداشت‌ها را برای چاپ آماده بسازم و به ناشر کنونی بسپرم. هنگامی که به دعوت «دانشگاه آزاد» برلن به این شهر آمدم و کارم را در اینجا ادامه دادم، مرا حل نمونه خوانی را پشت سرگذاشتم. حال امیدوارم که مرحله‌ی نهایی نیز به همت ناشر به پایان برسد.

در اینجا می‌خواهم از دعوت مسئولان این دو دانشگاه و بنیاد هاینریش بل تشکر کنم. در ضمن لازم می‌دانم از استادان، همکاران و دوستانی که در این مدت به من توجه و محبت داشته‌اند، سپاسگزاری کنم، مانند: دکتر بومس، پروفسور ونژل، پروفسور باده، پروفسور محسن مسرت (اوزنابروک) و پروفسور فونکه و پروفسور بوتنر (برلن)؛ همچنین از دوستم دکتر حمید ذکایی که همواره داروهای موردنیازم را با بزرگواری در اختیارم گذاشت، و بالاخره از حمید آزادی که اسباب حروف‌چینی این مجموعه را فراهم آورد.

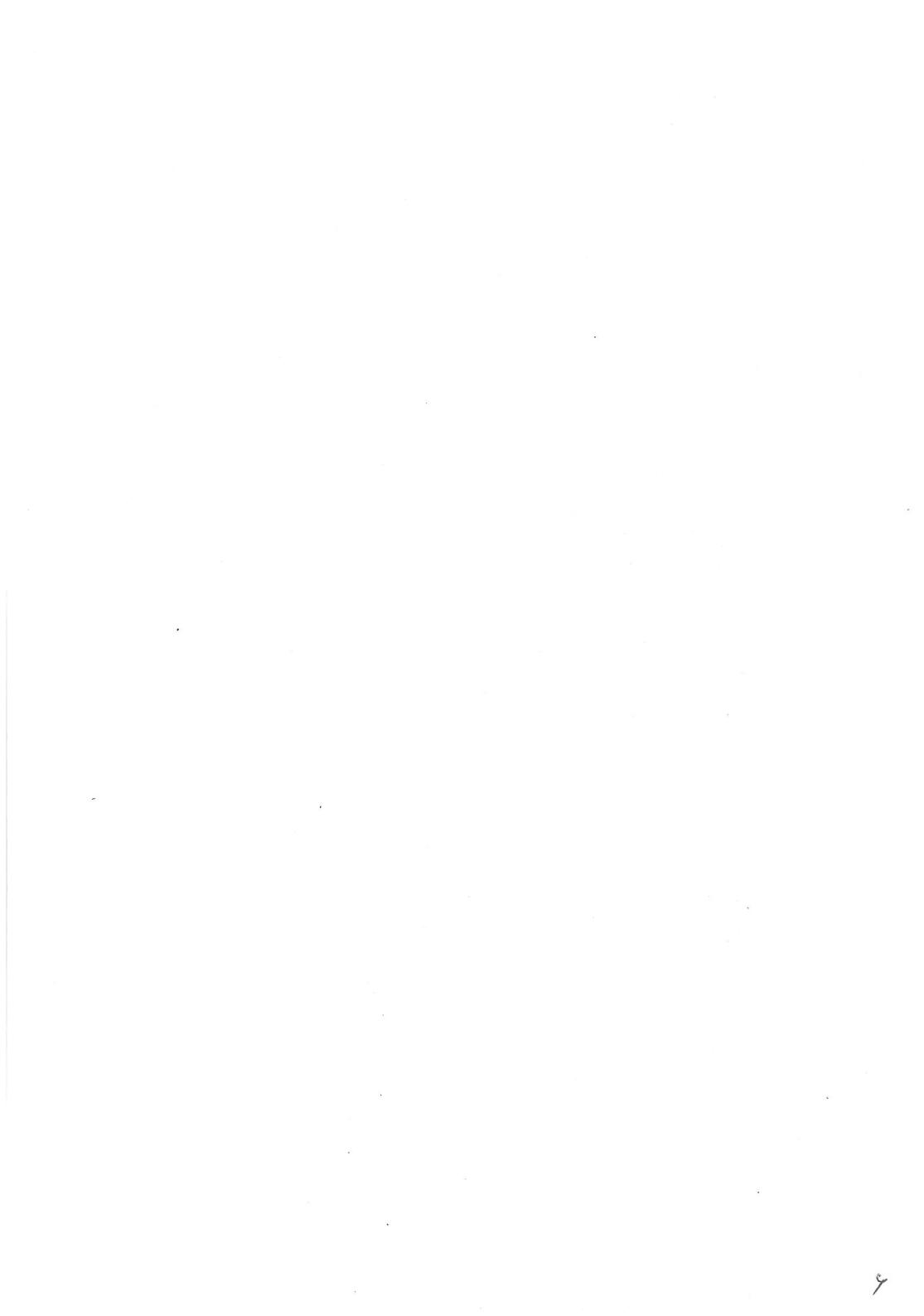
یادداشت‌ها و نوشه‌های مجموعه‌ی کنونی نیز مانند هرنوشه‌ای دیگر کاستیها و نارساییهایی دارد. نباید تصور کرد که با یک یا چند نوشه‌هی می‌توان به همه چیز به‌طور کامل پرداخت و همه‌ی معضلات را به‌ نحو مطلوب طرح کرد. چنین قصدی هم نداشته‌ام.

رساله‌ی حاضر فقط برخی از ملاحظات مرا پیرامون برخی از مسائل جاری در بر می‌گیرد، نه بیشتر. با تشکر از ناشر کنونی، امیدوارم در فرستی دیگر به جنبه‌هایی متفاوت از همین موضوع پردازم.

چنگیز پهلوان

برلن - تیر ۱۳۷۹

# ۱- حکومت تمامت خواه



## ۱- حکومت تمامت خواه

به یاد شهیدان و آسیب دیدگان ۱۸ تیر ۷۸

### پیشگفتار

گفتار حاضر با این فرض تنظیم شده است که گرچه نظام سیاسی کنونی ایران بر اثر رویداد تاریخی دوم خرداد در معرض دگرگوئیهای معین قرار گرفته است، با این حال همچنان به تمامت خواهی پایبندی نشان می‌دهد، با سرخستی گاه شگفت‌آوری از دگر پذیری می‌گریزد و از تغییرات بنیادی روی می‌گرداند. بدنی اصلی نظام سیاسی تمایلی به دگرگوئیهای بنیادی از خود بروز نمی‌دهد و دگراندیشان را فقط در حاشیه‌ی ساختارهای سیاسی، آن هم به صورت ابزاری تحمل می‌کند. آن‌چه که در حال حاضر در پنهانی سیاست در ایران رخ می‌دهد در واقع تجلی نوع تازه‌ای از انحصار طلبی است که تنها رقابت محدود و حساب شده‌ی نخبگان نظام را برمی‌تابد. گرچه نظام سیاسی با تجربه‌ای که از جنبش دوم خرداد کسب کرده است می‌کوشد برداشت و تفسیری متفاوت از گذشته نسبت به تمایلات انحصار طلبانه فراهم آورد، اما هم‌چون گذشته، بسته عمل می‌کند و با تقسیم جامعه به گروههای خودی و غیر خودی راه را بر مشارکت سیاسی و تحول اجتماعی می‌بندد.

نوشته‌ی حاضر نمی‌خواهد جنبه‌های مثبت و تغییرات اجتماعی ملموسی را که جنبش خودانگیخته‌ی دوم خرداد به بار نشانده است، نادیده بگیرد یا بی‌اعتنتا از کنار آنها بگذرد. این خصوصیات را باید ارج نهاد و به بررسی آنها همت گماشت، چنان که این قلم در رساله‌ی «دوم خرداد ۷۶ و بحران گذار»<sup>\*</sup> برخی از آنها را با نگرشی تحلیلی یادآور شده است. خصوصیات دیگری از این جنبش را نیز در این نوشته، البته در حدی که امکانات اجازه دهد، بررسی خواهم کرد. در گفتار حاضر می‌خواهم بکوشم در جهت ریشه‌یابی

\*-نک.: هفته‌نامه‌ی «راه نو» شماره‌های ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، سال ۱۳۷۷ که این رساله را نخستین بار با حذف بخش‌هایی به چاپ رساند.

موقعیت امروزین جامعه‌ی ایرانی گام بردارم. فهم درست این موقعیت می‌تواند به نوبه‌ی خود به بالندگی اندیشه‌ها و رفتارهای دمکراتیک در حال حاضر و در آینده مدد برساند.

فضای اجتماعی، فرهنگی و سیاسی سربرآورده‌است. رویداد دوم خرداد نشان داد که جامعه‌ی ایران دیگر حاضر به تحمل محدودیتهای پیشین نیست و بر تغییر و تحول اصرار می‌ورزد. جامعه‌ی کنونی ایران مانند دورانهای مختلف در تاریخ معاصر تشنۀ آشنایی با اندیشه‌های نو است تا بلکه از این راه چاره‌ای پرتحرک برای فردایی پرآشوب بیندیشد، و خود را از جمود و رخوت برهاند. رویداد دوم خرداد به مردم جرأت داد که از نوبیندیشند، و فضای فکری و اجتماعی را تا حدودی بگشایند و در برایر اندیشه‌هایی که فرصت عرض اندام نمی‌یافتند، دریچه‌هایی تازه باز کنند. با این حال باید دانست که تا این زمان همه چیز حساب شده پیش می‌رود و سد نیرومند محدودیتها با انواع شگردها و ترفندها فشار برآمده از سوی نیروهای اجتماعی خواهان تغییر را از تأثیرگذاری اساسی و بنیادی بر ساختارهای بازمانده از انقلاب ۵۷ باز می‌دارد.

### جلوه‌های یک کلمه

از یک نظر، تاریخ یک‌صد ساله‌ی اخیر ایران پیرامون یک کلمه می‌چرخد، می‌رزمد و می‌بالد: قانون. در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت، منور‌الفکران براین باور بودند که اگر قانون در جامعه حکم فرما شود، حکمرانان ناگزیر از خود کامگی‌های ایشان دست بر می‌دارند، و جامعه با اتکاء به ضوابطی عام اداره می‌شود. تقابل اصلی اپوزیسیون و حکومت در آن روزگار حول وحش همین یک کلمه شکل گرفت، و سماجت حکومتگران به انقلابی دورانساز میدان داد. در آن‌زمان قانون در نظر انقلابیان به صورت هدفی بنیادی و اصولی تجلی یافته بود. تصور براین بود که با استقرار حکومت قانون همه چیز سرانجامی نیکو پیدا می‌کند و کشور توانایی آن را خواهد داشت که با قانون خواهی در مسیر پیش رفت و نوسازی گام بردارد. قانون‌خواهان که خود را نیرویی نوآور می‌پنداشتند، مخالفانشان را پای‌بند به وضع موجود و واپس‌گرا وانمود می‌ساختند.

مشروعه‌خواهان که مقاومت خود را در برابر تغییر با اتکاء به اصول دینی و ضرورت حراست از آنها توجیه می‌کردند، اعتبار مذهبی و اجتماعی خود را به سود مشروطه‌خواهان

از دست دادند و بسان یاور استبداد و نیرویی واپس گرا از جلوه افتادند. در واقع قانون و قانونخواهی پوششی عام به حساب می‌آمد برای بروز گرایشهای مختلف اجتماعی و فرهنگی تغییر طلبان یعنی نوگرایان و ابزاری برای انتقاد از سلطنت طلبان. در نظر مشروعه‌خواهان، قانون همان سنت و شرع بود، پس به‌وضوح و ایجاد قانون جدید نیازی نمی‌بود؛ در نتیجه تفسیر درست از شرع همه‌ی نیازهای تازه را نیز می‌توانست پاسخگو باشد. از این‌رو می‌توان گفت که همه در پرتو تفسیری مطلوب از نوع قانون با یکدیگر به‌پیکار و نبرد دست می‌زنند.

هنگامی که انقلاب مشروطیت سربرآورد، به شهادت کتاب ادوارد براون در تهران ده‌ها انجمن و نشریه پایه‌گذاری شد. جامعه به حدی تشنگی آشناشی با اندیشه‌های نو و ناشناخته بود که هیچ معیار محدود کننده‌ای را نمی‌پذیرفت. به‌همین لحاظ آزادی‌خواهان، آزادی عمل بسیار یافتند و به‌طرد هر آنچه که به‌تصورشان استبدادی می‌نمود، روآوردن. شیوه‌های طرد دیگری در میان آزادی‌خواهان با چنان خشونتی توأم گشت که حتی نتوانست از بروز درگیری در میان صفوی نیروهای ضد استبداد جلوگیری کند و آنان را از قتل و کشتنار یکدیگر بازدارد. از آنجا که همه‌ی چیز دوگانه، سفید و سیاه، خیر و شر تجلی می‌یافتد، آزادی‌خواهان فرصت نیافتند که معیارهایی دمکراتیک در صفوی خود برقرار سازند، یا به تحلیلی درست از بستر اندیشه‌های خشونتساز در میان خود دست زنند. انقلاب مشروطیت در اندک زمانی، به جای آن که به قول امروزیها آزادی را نهادینه سازد، به خود کامگی آزادی‌خواهان میدان داد و آنان را سرانجام به مسلح خود کامگی استبداد‌خواهان گسیل داشت. در منظر آزادی‌خواهان همه چیز نوبود و ناشناخته، حتی آرمان مشروطیت : قانون.

به‌توب بستن مجلس نه فقط نحوه‌ی تفکر هر اسنای استبداد خواهان را نشان می‌داد، بلکه به یک اعتبار، از تندریوهای مشروطه‌خواهان نیز تأثیر می‌پذیرفت. تا مدت‌ها به این جنبه از قضیه چندان توجهی نمی‌شد. عزل پادشاه وقت و گزینش فرزند صغیرش به جای اوی، شعله‌ور شدن جنگ جهانی اول، تجلی انقلاب بلشویکی در روسیه و ضعف مشروطه‌خواهان به چنان بحرانی در ایران دامن زد که دیگر کسی به فکر دمکراسی به عنوان یک اصل و یک آرمان که می‌توانست از استقرار قانون در جامعه سربیکشد، نبود، در این مقطع حفظ تمامیت ارضی کشور بر هر چیز دیگر اولویت یافت و در نتیجه اسباب انقراض سلطنت قاجار فراهم آمد و استقرار قانون به مدد مرکزیتی مقتدر، به‌اجرا گذاشته شد.

برخی از کسانی هم که پسانتر، با فاصله، به نقد مشروطیت نشستند، رفتار مشروطیت طلبان را نکوهیدند و آنان را که نتوانسته بودند آزادی را پاس بدارند، سرزنش کردند. اینان به فرهنگ جامعه و میزان تجربه‌ی آزادیخواهان در زمینه‌ی آزادی و رفتارهای دمکراتیک توجه نمی‌کردند و با معیارهایی مطلق به سنجش گذشته می‌نشستند. مشروطه‌خواهان آرمان‌های گونه‌گون نوسازی را که در جامعه پراکنده بود، یک‌جا به نمایش گذاشتند، اما نتوانستند مرکزیتی مناسب برای تحقق این آرمان‌ها بروپا کنند یا با توجه به امکانات جامعه راه حل‌هایی واقع‌بینانه طراحی کنند. جامعه‌ای که از درون استبداد قاجاری سربرکشیده بود و در عصر مشروطیت به‌امید نظاماتی تازه به انقلاب دل بسته بود، با سرخوردگی به درون خود فروخزید، به‌تصور آن که دیگران، یعنی مستبدان آزادی‌هایش را لگدکوب کرده‌اند. مشروطه‌خواهان پرچم مظلومیت برافراشتند، استبداد خواهان را در پیشگاه تاریخ گناه‌کار دانستند و جلوه‌گر ساختند. در پرتو چنین نما و فضایی، داوری چندان دشوار نمی‌بود؛ مردمی آزادی‌طلب را، عده‌ای آزادی‌ستیز مقهور کرده بودند.

### اصلاح طلبی از درون

با آن‌که جنبش دوم خداداد، جنبشی خودانگیخته بود و کسی به‌جز صاحب این قلم نخواست به‌این جنبه از این حرکت گستردۀ اجتماعی توجه کند و خصلت خودانگیختگی آن را به بحث بگذارد، یا این حال شماری از «خودی‌ها» در حکومت که خواهان اصلاحات هستند به آن چسبیدند و حتی مدعی رهبری آن شدند. اصلاح طلبی از درون پدیده‌ای نود تاریخ سیاسی ایران به حساب نمی‌آید. چنین گرایشها‌ی رادر درون مشروطیت و پس از آن نیز دیده‌ایم.

در دوران آغازین مشروطیت و حتی در دوره‌های بعد نیز می‌بینیم که شماری از اعضای خانواده‌های قاجار در جنبش‌های اجتماعی و در پراکنش اندیشه‌های نو سهیم بوده‌اند. اینان بر اصلاح ساختار سیاسی پامی فشرده‌اند و به بقا و تداوم مجموعه‌ی حکومتی و اجتماعی در پرتو اصلاحات می‌اندیشیده‌اند. این افراد که در عصر مشروطیت به عنوان مشروطه‌خواه، روحانی آزادمنش یا عضویکی از احزاب و انجمن‌ها به فعالیت می‌پرداختند، در دوران افول قاجاریه نیز که سرخوردگی را تجربه می‌کردند، اندیشه‌های آزادیخواهانه‌ی خود را با بنیان گذاری احزاب چپ یا عضویت در آنها پی‌می‌گرفتند و انقراض قاجاریه را

جریانی نامطلوب جلوه‌گر می‌ساختند. از این‌رو می‌بینیم که کوشش اصلاح طلبانه از درون رژیم امری تازه نیست. عده‌ای از درون رژیم که بن‌بسته‌های آن را می‌شناستند، به‌امید نجات پا پیش می‌گذارند و همنوا با گرایشها و آرمانهای اکثریت جامعه خواستار تغییراتی می‌شوند. در دوران شهریور بیست تا بیست و هشت مرداد سی و دو و در آستانه‌ی انقلاب ۵۷ نیز چنین کوشش‌هایی به چشم می‌خورد.

در عصر سلطنت پهلوی اول تأکید بر ایجاد یک حکومت مقندر مرکزی، جلوگیری از تجزیه‌ی کشور و برپایی ارتشی یکدست و نیرومند، ساماندهی یک بانک ملی و سازماندهی دستگاه مدنرن قضایی به منظور به کارگیری قانون در امور اجرایی کشور و رسیدگی به دعاوی شهروندان، ترویج آموزش همگانی، ایجاد شبکه‌ی ارتباطات و توجه به توسعه‌ی صنعت، همه و همه در پرتو آرمان قانون‌خواهی مشروطه‌طلبان بهراه افتاد. در این دوره بیشتر آرمانهای مشروطه‌طلبان، منهای دمکراسی دنبال شد و از آنجا که امنیت برهرچیز دیگر رجحان یافته بود، اندیشه‌ی دمکراسی در پنهانی ارتباط میان شهروندان و حکومت تعییف گشت. با این حال می‌توان گفت که روح عصر مشروطیت همچنان بر جامعه‌ی ایران حکم‌فرما بود و کسی را جرأت گزیر از آن نبود. فقط هنگامی که اندیشه‌های سوسیالیستی لینینی در میان روش‌نگران پراکنده گشت، استنباط جامع و واحد از قانون از هم گسیخت و به صورت قانون بورژواها یا حاکمان و قانون زحمتکشان درآمد و به دو بخش تقسیم گشت. قانون حاکم، قانون مستبدان بود و به همین سبب می‌باشد برچیده شود و به جای آن قانونی تنظیم شود که مبین تقاضاها و نیازهای زحمتکشان باشد. گرچه در این دوران دو استنباط عمده از قانون در پنهانی فکری و حکومتی در ایران رواج داشت، در عین حال به قانون به صورت ابزار لازم برای گردش امور جاری و سامان دادن به روابط میان شهروندان با یکدیگر و روابط شهروندان با حکومت نیز نگریسته می‌شد. چنین نگرشی بی‌تردید به استقرار تمایلات قانون‌خواهی در یک جامعه کمک می‌رساند و به تدریج معناهای آن را در زندگی اجتماعی می‌گستراند. چنین استنباط مشخصی از قانون با مخالفت کسانی مواجه می‌گشت که به‌دبانی استقرار قانونی آرمانی بودند و به تفکرات انتزاعی در زمینه‌ی تحول اجتماعی دلبستگی نشان می‌دادند. در این دوران امور مالی و اداری حکومت تنها با بهره‌گیری از قانون به گردش در می‌آمد و تولید قانون به‌عهده‌ی مجلسی بود که علی‌الاصول می‌باشد منتخب مردم باشد. این مجلس که در اساس میراث مشروطیت به شمار می‌ارفت، با آن که مبنی بر انتخاباتی آزاد سروسامان نمی‌گرفت، با این حال

به صورت یک نهاد عهده‌دار تولید قانون به منظور نظم بخشیدن به امور جاری کشور بود. استمرار حیات مجلس در تاریخ اجتماعی ایران، صرف نظر از نحوه انتخابات، به عنوان تولید کننده قانون، مهم‌ترین میراث بازمانده از مشروطیت بود که هیچ حکومتی نمی‌توانست از پذیرش آن سر باز بزند و آنرا نادیده بگیرد. حتی در بحث‌انجی ترین مقاطع، حکومت و مردم، هردو، به نحوه تشکیل مجلس علاقه نشان می‌دادند و خواستار تأثیر گذاری برآن بودند. گرچه مشروطه‌خواهان نتوانستند قانون را پاس بدارند و در همان بُرهه از تاریخ آن را جا بیندازند، ولی آثار کوششهای قانون‌خواهانه‌ی آنان بر دوره‌های بعد نیز سایه می‌افکند و کسی را یارایی آن نیست که از تظاهر به قانون‌گذاری و قانون‌روایی سربیچی کند. از این‌رو شاید بتوان گفت که قانون‌مداری یک جریان پیچیده‌ی اجتماعی است که همواره به گونه‌ای آرمانی تجلی نمی‌کند. تولید قانونهای عادی و احترام گذاشتن به چنین قانونهایی، در عمل به ترویج تفکر قانون‌خواهی در جامعه مدد می‌رساند و این امکان را فراهم می‌آورد که مردم با تجربه‌اندوزی از موارد جزیی به گونه‌ای اندیشیده از موارد عام سخن برانند.

در فاصله‌ی شهریور بیست تا بیست و هشتم مرداد سی و دو، یک بار دیگر، بسان عصر مشروطیت، فضای سیاسی ایران باز شد. این‌بار ورود نیروهای نظامی بیگانه به خاک ایران، ساختار قدرت حاکم را سست گردانید و در عین حال زمینه ساز فعالیتها و جنبش‌های سیاسی خاصی گردید که همه‌ی آنها از بطن جامعه‌ی ایرانی سربرنمی‌کشید و حاصل تجربه‌ی مستقیم جامعه نبود. حضور نیروهای خارجی مشوق فعالیتهای سیاسی از پیش اندیشیده‌ای می‌شد که به‌اندیشه‌ی مصلحت دولت و کشور ارج نمی‌نهادند. همین یک خصوصیت، یعنی حضور نیروهای بیگانه در کشور، یا تأثیر گذاری فزاینده‌ی آنان از طریق جریانهای اجتماعی، این دوره را از دوره‌ی مشروطیت متمایز می‌کند. در دوره‌ی مشروطیت تجربه‌ی با خارجیان به صورت غیر مستقیم شکل می‌گرفت، در حالی که در دوران شهریور بیست این تماس شکلی آشکار و علنی پیدا کرد که گاه با جلوه‌ای اعتقادی نیز سربرنمی‌کشید. رواج اندیشه‌های لنینیستی در ایران کار را به جایی رساند که عده‌ای در پرتو آزادیخواهی به حمایت نیروهای بلشویک امید می‌بستند و رعایت منافع آنان را از جامعه و حکومت طلب می‌کردند. اصلاح طلبان قاجاری به دو بخش تقسیم گشتند. گروهی وارد سازمانهای سیاسی اپوزیسیون شدند و گروهی دست در دست حکومت، نظام قدرت را در این دوره‌ی بغرنج می‌گردانندند و در عین حال هر وقت که مجالی می‌یافتند، اقداماتی

هر اس برانگیز با نیت براندازی تدارک می‌دیدند. در این دوره گروه‌های آزادیخواه تا جایی که توان داشتند به افراط گراییدند. از این‌رو شاید بتوان گفت که استنبط از قانون به سه شکل در جامعه سربرآورد : از یک سو نیروهای چپ بودند که قانونخواهی را وسیله‌ای می‌دانستند برای سرنگونی رژیم، یعنی باور صوری و سودجویانه به قانون؛ از سوی دیگر نیروهای ملی قانونخواه قرار داشتند که با توصل مکرر به قانونخواهی و عدم رعایت واقعیتهای جامعه، حکومت را زیر فشار می‌گذاشتند و بنسبتها بایی را موجب می‌شدند. این نیروها متوجه نبودند که اگر این بازی را تا بینهایت ادامه دهند سرانجام بهناچار باید این عرصه را به نیروهای چپ یا نیروهای نظامی منجی وابگذارند. در عصر شهریور بیست تا بیست و هشتم مرداد سی و دو، قانون برای نیروهای سیاسی وسیله بود، نه ضرورت. با این حال امور عادی کشور به یاری قانونهای تولید شده در مجلس اداره می‌شد. در طرف سوم، حکومت قرار داشت که در اساس ترکیبی بود از عناصر پهلوی، یعنی عناصری که در دوران سلطنت پهلوی سربرآورده بودند و عناصر قاجاری که به‌سبب بستگی خانوادگی، یا تحصیلات و خویشاوندی وارد ساختار سیاسی شده بودند. گرچه قاجاریان و ملیون به یک اندازه در حفظ حکومت ذینفع بودند، با این حال در نظر آنان این حکومت ترکیبی دولت مستعجل به شمار می‌رفت. تعادلی شکننده برقرار گشته بود که بنیانهایی لرزان و ناپایدار داشت. چپی‌ها از امکانات قانونی حکومت بهره می‌گرفتند به‌امید سرنگونی آن، قاجاریان پنهان و آشکار اندیشه‌ی بازگشت قاجاریه را در سر می‌پروراندند و ملیون نیز که ترکیبی از قاجاریان و عناصر طبقه‌ی متوسط عصر پهلوی بودند، به‌امید جانشینی، در هیچ زمینه‌ای از رویارویی با حکومت همچون عنصری غیر ضرور، رونمی‌گرداندند. چنین حکومتی به‌سبب تحولات جمعیتی و تقاضاهای فزاینده‌ی اصلاح طلبان در جامعه، توانایی پاسخگویی به همه‌ی این دگرگونیها را نداشت و ناگزیر در موارد حساس قانون را نادیده می‌گرفت، هرچند که مدعی حفظ و نگاهداری آن بود.

کمتر دوره‌ای از تاریخ معاصر ایران به این حد پیچیده بوده است . تجربه‌ی اندک سیاسی در هر دو سو، اپوزیسیون و حکومت، تنوع احزاب سیاسی فردی که برنامه‌ی اجتماعی مشخصی نداشتند بر نحوه‌ی شکل‌گیری صحنه‌ی سیاسی ایران تأثیر می‌گذاشت. گروه‌های چپ نیز بدون برنامه بودند، آن‌چه به آنها نیرو می‌بخشید، یک ایدئولوژی مبهم بود و تعدادی شعار عامه‌پسند در شهرها. دریافت‌های متفاوت مصلحت آمیز از قانون، جامعه را به بحران سوق داد. هنگامی که مرحوم دکتر مصدق صندلی را بیرون از مجلس گذاشت و

گفت مجلس آنچاست که مردم هستند، در عمل با برخی از تمایلات قانون‌خواهانه‌ی خود و تعدادی از همکارانش وداع گفت و به پنهانی تازه‌ای گام نهاد که با آن چندان آشنایی نداشت. دکتر مصدق با این عمل به گستره‌ی مبارزات خیابانی و شیوه‌های درگیریهای مردمی که مرسوم آن زمان شده بود پیوست بی‌آن که توان ایستادگی و قدرت هدایت خود و همراهانش را در چنین صحنه‌ای درست و بجا سنجیده باشد. او نخست وزیر بود و می‌باشد بتواند از همه‌ی تأسیسات موجود و مراجعه‌ی به‌هنگام به‌مردم به‌شیوه‌ای درست، بی‌آن که به انحلال مجلس بینجامد در جهت تحقق هدفهایش بهره بگیرد، نه آن که مانند دیگر نیروهای اپوزیسیون دست به کار شود. چنین موقعیتهای دشوار و پیچیده‌ای به سیاستمدارانی با صراحت نیاز دارد. دکتر مصدق این شهامت را داشت اما اهل سازماندهی و تشکیلات نبود و نمی‌خواست با اتکاء به مشورتهای جمعی فعالیتهایش را سامان دهد. از سویی شیوه‌های سیاسی سنتی را دنبال می‌کرد و از طرف دیگر با تصمیم گیریهای فردی اش مجموعه‌ی نظام اداری مدنی را که الزاماً تی به بار می‌آورد، نادیده می‌گرفت. در نتیجه صحنه‌ی مبارزاتی جدید بیشتر به سود نیروهای حزب توده چرخید که سرانجام قشرهایی از ملیون وارت‌شیان را نگران ساخت. نیروهای سیاسی قانون‌خواه باید بدانند که به‌منظور کسب قدرت نمی‌توانند با بهره‌گیری از هر فرستی به‌طور دل‌خواه به‌هر صحنه‌ای وارد شوند. کسی که در عرصه‌ی قدرت به‌میدان دیگری پا می‌گذارد، نه تنها به مقطعی بحرانی او را از این میدان یکسره بیرون برانند. در دوران پس از شهریور بیست، احزاب و نشریات متعددی سربرافراشتند. کسی خدا را بنده نبود و به دیگری اعتنایی نداشت. از نظر بسیاری از مورخان داوریهای مربوط به این مقطع چندان دشوار نمی‌بود؛ رژیمی ستمگر، در برابر انبوه آزادیخواهان، کمتر کسی به پیچیدگی و بغرنجی اوضاع سیاسی، آشتفتگی فرهنگی و مفاهیمی از این دست اعتنایی داشت.

در فاصله‌ی بیست و هشت مرداد تا بهمن ۵۷ جامعه‌ی ایران به‌جز مقاطعی کوتاه، آزادی فعالیتهای سیاسی را تجربه نکرد. در نتیجه همه‌چیز به صورت مخفی و زیرزمینی شکل می‌گرفت و مبارزان سیاسی به استقرار روابط دمکراتیک در صفوف خود توجه نمی‌کردند. این مقوله اصلاً در این دوران مطرح نگشت. فعالیتهای مخفی، سازمانهای اقتدارگرای تولید می‌کند که گرچه به ظاهر خواستار دمکراسی در جامعه می‌شوند، اما به‌علت برخوردار نبودن از روابط دمکراتیک در درون خود، توانایی لازم را برای تحقق این آرمان

به دست نمی‌آورند. این دوره از تاریخ ایران خصوصیاتی متفاوت از دو دوره‌ی قبل دارد که بررسی جداگانه‌ای را می‌طلبد.

در آستانه‌ی سال ۵۷ و دو سه سال پس از آن جامعه‌ی ایران برای بار سوم در عرض کمتر از یک قرن با تحولی شگرف مواجه گشت: با آزادیهای خواسته، اما در عمق همچنان ناشناخته. تفکر سیاسی از مشروطیت به این سو چنان که باید بالنده نشده بود، یا مارکسیسم روسی بر روشنفکران چیره شده بود، یا تحصیل کردگان و مردم عادی بهنوعی غیر واقع‌بینانه به دمکراسی غربی علاقه نشان می‌دادند. اندیشه‌ی سیاسی برآمده از درون تحول تاریخی ایران به علل گوناگون عقیم ماند. آزادیهای سزیرکشیده از رویداد انقلابی ۵۷ با شتاب هرچه تمام‌تر به ضد خود تبدیل گردید و بسیاری در این راه جان خود را از دست دادند. نشریات پس از شهریور بیست، با نشریات پس از ۵۷ از این بابت بهم شباخت دارند که نتوانستند حد و مرز خود را بشناسند و در محدوده‌ای اصولی به جنب و جوش پیردازنند. آزادیخواهان در مقطع ۵۷ در میان خود با خشونت رفتار می‌کردند و از ایراد تهمت و افترا بهم نمی‌پرهیختند. هر گروه به حذف گروه دیگر می‌اندیشید و همه اسباب حذف خود را تدارک می‌دیدند. طبیعی می‌بود که در چنین اوضاع و احوالی گروه غالباً نیز به حذف همه‌ی غیر خودی‌ها رو بیاورد. هر آن‌چه که رونقی نامحدود یافته بود، از دست آزادیخواهان بر جسته شد. کسی به نحوه اندیشه و شیوه‌ی رفتار و ترکیب نیروهای آزادیخواهان نگرد و به کاستیهایشان اشاره‌ای نداشت.\* آسان این می‌بود که همه‌ی گناهان به گردن حکومتگران انداخته شود. کسانی که خواسته بودند در میدان دیگری نقش بازی کنند، از این میدان هم‌چون غیرخودی طرد شدند. این مقطع از تاریخ ایران آمیخته است با اندیشه‌های شرعی به جای قانون عرفی که از مشروطیت به این سو در ایران جا افتاده بود و پذیرش همگانی داشت. نیروهای مذهبی با تفکری ایدئولوژیک وارد عرصه‌ی رویارویی‌های سیاسی گشتند و این تصور را رواج دادند که مذهب برای همه‌ی مسائل دنیوی و اخروی پاسخ لازم را در اختیار دارد. مذهب‌گرایان با

\* - البته نک. : مقاله‌ی : «لنینیسم در ایران»، از این قلم در مجله‌ی آرش شماره‌ی ۷، ۱۳۶۰ که در همان هنگام و حتی بعدها با واکنشهای تندرانوع چپ مواجه شد.

قانونهای عرفی به مخالفت برخاستند و گرچه سرانجام به مجلس قانون‌گذاری تن دادند، اما قانونی را می‌پسندیدند که اصول دینی را منعکس کند و دست به ابداع نزند. نیروهای اپوزیسیون تیز همین قانونها را جدی نمی‌پنداشتند و به حذف آنها می‌اندیشیدند. بدین ترتیب در مقایسه با دوران پس از شهریور بیست، این‌بار هردو طرف، هم حکومتگران و هم اپوزیسیون، به یکسان با قانونهای برآمده از اندیشه‌های مشروطه‌خواهی به مخالفت پرداختند و هریک به دلیلی خواستار چیزی دیگر گشتند. این چیز دیگر سرانجام در هیأت شریعت سربرکشید. قانون شرعی دست حکومتگران اسلامی را برای تفسیر و استنباط فردی باز می‌گذاشت و هرنوع محدودیتی را از میان می‌برد. این تصور از قانون در پوشش دادگاه‌های عام به کمال رسید. یکی از خصوصیات این دوره بی‌اعتنتایی به آیین دادرسی است. قاضی شرع در اساس حق دارد به هر نحو که بخواهد رسیدگی خود را پی‌بگیرد و بر اساس استنباط خود به صدور رأی پردازد. محدودیت‌ای موجود در هیأت آیین دادرسی بازمانده از دوران پیشین در نظر حکومتگران مبنایی جدی و اعتقادی ندارد. استناد به آن تنها از روی اجبار و به گونه‌ای صوری انجام می‌شود، نه بر مبنای اعتقاد. به همین لحاظ حکومت اسلامی هرجا که آیین دادرسی را دست و پاگیر بداند از آن چشم می‌پوشد. احکام متنوع دادگاه‌ها، حضور انواع دادگاه‌های اختصاصی و موارد دیگر نشانگر این بی‌توجهی به آیین دادرسی است.

در اینجا در واقع در تاریخ معاصر ایران با سه دوره‌ی تاریخی مواجه هستیم که در هریک از آنها مردم به نحوی از آزادی‌های اجتماعی در حد معینی برخوردار شده‌اند. نخست عصر مشروطیت، سپس عصر شهریور بیست، سوم مقطع انقلاب ۵۷. عده‌ای می‌خواهند دوران پس از دوم خرداد را نیز مانتند این سه دوره جلوه‌گر سازند. واقعیت این است که اگر از برخی از خصوصیات مشترک دوره‌های تاریخی بگذریم که در همه‌ی دورانها وجود دارد، دوران دوم خرداد به این سودورانی است ویژه و خاص که تفاوت‌هایی چشمگیر با گذشته‌های تاریخی دارد. دوران عصر مشروطیت به یک اعتبار، عصر تجربه‌اندوزی است و دشوار می‌توان به مقایسه‌ی آن با دوران‌های دیگر روا آورد. ما فقط می‌توانیم با برشماری خصوصیات هر عصر فهرستی فراهم آوریم که به فهم رخدادها یاری برساند و سپس موارد برشمرده در این فهرست‌ها را با هم مقایسه کنیم. در زیر می‌کوشیم برخی از خصوصیات عصر شهریور بیست را ذکر کنیم و از این راه مسیری برای نمایش تفاوت‌های این چند دوره ترسیم کنیم.

## ویژگیهای عصر شهریور بیست

برخی از خصوصیات و ویژگیهای عصر شهریور بیست:

الف - جامعه‌ی ایرانی در این دوره به‌نحوی گسترده سازمانهای سیاسی حزبی را تجربه می‌کند. در عصر مشروطیت فعالیتها بیشتر جنبه‌ی گروهی و انجمن‌گونه داشت. چند تجمعی هم که نام حزب را بر خود گذاشته بودند، از سامان حزبی مطلوب برخوردار نبودند.

ب - حکومت متکی بر سازمانهای اداری سراسری و جامع بود که علی‌الاصول از یک مرکزیت تبعیت می‌کردند. عصر مشروطیت فاقد این خصوصیت به معنای وسیع کلمه بود.

پ - ساختار سیاسی در مجموع، البته نه در همه‌ی موارد، ساختاری بالتبه باز بود که به همگان راه می‌داد و فرض براین بود که هر کس می‌تواند با اتکاء به تحصیلات، لیاقت‌ها، هوای اخواهی از یک گروه ذینفعوی یا وابستگی به حکومتگران به صحنه‌ی سیاسی گام بنهاد و مدارج ترقی را در دیوانسالاری بی‌پیماید. حتی وزیرانی از حزب توده توanstند وارد هیأت وزیران بشوند و به اعتبار قدرت حزبی خود در آن‌جا به ایفای نقش پردازند، تحصیلات و درستکاری اداری در مجموع احترام اجتماعی برخوردار بود و حیثیت اجتماعی به بار می‌آورد.

ت - گروه‌های اسلامی کوچکی که دست به فعالیت می‌زدند، در اساس رویارویی با اندیشه‌های چپ را هدف می‌گرفتند و بهایت را طرد می‌کردند. خواسته‌های اقتصادی و اجتماعی مشخصی نداشتند. دفاع از اسلام محض از اهداف اصلی آنها به شمار می‌رفت. تفکر اسلامی در این دوره دست‌خوش نوساناتی جدی شده بود. برخی تندروری پیشه می‌کردند و برخی از تجدد در اندیشه‌ی دینی سخن به میان می‌آوردند. این پدیده به این شکل و تا این حد در عصر مشروطیت به چشم نمی‌خورد.

ث - ساختار مرکزی قدرت که در وجود دربار تجلی می‌یافت، تجربه‌ای اندک داشت و در معرض تأثیر پذیری درونی و بیرونی فزاینده‌ای قرار می‌گرفت. ج - تقابل منافع فردی عامل مؤثری بود در زمینه‌ی شکل‌بخشی به رویدادها. فقدان سازمانهای با سابقه‌ی سیاسی به شکل‌بخشی سازمانهای سیاسی متکی بر شخصیتها میدان می‌داد.

چ - منافع اقتصادی و تقابل چنین منافعی به‌طور عمدۀ در بازار و زمینداری تجلی پیدا

می‌کرد. تقاضاهای اقتصادی برنامه‌ای تبلور مشخصی نداشت و همه‌ی گروه‌ها به حفظ وضع موجود علاقه نشان می‌دادند. تنها تقاضای اقتصادی روشن و صریح مسأله‌ی ملی شدن نفت بود که با رهبری دکتر مصدق جلوه‌ای ملی به‌خود گرفت و امری وراطباتی و وراگروهی به حساب می‌آمد.

ح - قانونخواهی به‌طور عمده در حوزه‌ی تقابل سلطنت و نخست وزیر سربرکشید. یکی را فاقد مسئولیت می‌دانستند و دیگری را صاحب مسئولیت. در نتیجه فرض قانونخواهان این بود که پادشاه نباید در امور جاری کشور دخالت کند. البته تصور رایج این بود که نظام دادگستری و دستگاه اداری نیز باید بر اساس موازین قانونی عمل کنند، اما بحث بنیادی چشم‌گیری در این زمینه درنگرفت و همگان به صورت امری بدیهی از کنار آن می‌گذشتند. قانون اساسی تنها سند معتبر همگانی محسوب می‌شد و به جز چپ‌اندیشان کسی با آن مخالفت نمی‌کرد. این قانون در مجموع هنوز به عنوان میثاق ملی عمل می‌کرد و استدلالهای حقوقی و قانونی با ارجاع به آن طراحی می‌شد. در این دوره هیچ مقام عالی مملکتی با رأی مستقیم مردم انتخاب نمی‌شد.

خ - با تمام بحرانها و تضادهایی که در عصر شهریور بیست شعله‌ور می‌شد، حکومت به‌خود اجازه نمی‌داد شهروندان را به خودی و غیر خودی تقسیم کند و به این اعتبار جان و مال آنان را در معرض تعرض قرار دهد.

## حکومت و مخالفان

اگر به مقاطعی که آزادی در طی قرن اخیر در جامعه‌ی ایران فوران می‌کند، نگاهی بیندازیم، در برابر این پرسش جدی قرار می‌گیریم که به‌چه علت هربار گروه‌های به‌اصطلاح آزادیخواه و ضد رژیم شکست می‌خورند و آنان که به استبداد می‌گروند، پیروزمند در عرصه‌ی قدرت و حیات سیاسی قد علم می‌کنند؟ انقلاب ۵۷ هم از این قاعده مستثنی نیست. با آن که انقلاب بر رژیم وقت چیره می‌شود، اما این بدان معنا نیست که آزادیخواهی به عنوان یک اندیشه و یک اصل به پیروزی رسیده است. جامعه‌ای که نتواند به راه حل‌های تدریجی و مساملت‌آمیز تن دهد، به شورش یا آشوب می‌گراید. این تغییر را نباید الزاماً به معنای دگرگون شدن بنحو ذائقه‌ی جامعه دانست. در واقع به یک معنا سلیقه‌ی هر جامعه‌ای به‌هر حال به تدریج تغییر می‌یابد. انقلابات می‌توانند زمینه‌ساز چنین

تغییراتی بشوند. اما همیشه چنین نمی‌شود. به نظر این قلم با آن که قریب صد سال از انقلاب مشروطیت می‌گذرد، هنوز تحلیلی جامع و فراگیر از رویدادها و نحوه تحول جامعه‌ی ایران در دست نداریم؛ تحلیلی که ما را با کمبودها و سستیهای آزادیخواهان نیز آشنا بگرداند و فقط به نیکیهایشان بسند نکند و در منقبت رفتارهایشان گرفتار نیاید و از

این گذشته و مهم‌تر از همه، ما را در جهت فهم درست تاریخ تحول اجتماعی یاری دهد. استنباط تاریخی رایج در ایران بهویژه در میان نیروهای سیاسی به دوگانه سازی موقعیتها میل می‌کند و با سیاه و سفید کردن پدیده‌های اجتماعی هرگونه فهم نسبی از شخصیتها و تواناییهای اجتماعی را ناممکن می‌گرداند. در نتیجه می‌توان گفت که شعور تاریخی ما هنوز لنگان لنگان پیش می‌رود و هویتسازی در سازمانهای سیاسی با تکیه بر پیشداوری عمل می‌کند. یکی از وظایف مهم نظریه‌ی اجتماعی در ایران بازسازی شعور تاریخی منسجمی است که بتواند کلیت تاریخ اجتماعی ایران را در چارچوب نگرشی به‌هم پیوسته درک کند. برخی از دوره‌های تاریخ معاصر ایران یکسره نفی یا وابسته به بیگانگان تلقی می‌شود و تمامی دستاوردهای آن طرد می‌گردد؛ برخی هم در بهترین حالت پیش‌رفته‌ای اجتماعی و اقتصادی چنین دورانهایی را حاصل جبر تاریخ می‌دانند. این نگرش نامنسجم یا جبرگرا موجب بسیاری از نارساییهای فرهنگی و سیاسی در دوران کنونی در ایران است. یکی از سیاستمداران روزی گفت که فلاں پادشاه دانشگاه‌های ما را خراب و ویران کرد. این سخن در حالی به زبان رانده می‌شد که دانشگاه در زمان حکومت همان حاکم برقا گشته و به راه افتاده بود. در واقع نه تنها زبان سیاسی رایج در ایران فاقد دقتهای لازم است و احساس مسئولیتی در این زمینه وجود ندارد، بلکه استنباط یا به بیان دیگر شعور تاریخی ما دست‌خوش پراکنده‌ی و انشقاق شده است.

این نوشته نمی‌خواهد با اتكاء به تصورات رایج سیاسی رویدادهای تاریخی معاصر ایران را ببررسد، سعی بر این است که ابزار اولیه‌ی بررسی تحلیلی منسجمی را به دست دهد و بدون واحمه از انواع تهمتها و برچسبها به شکل‌گیری شعور تاریخی تازه‌ای به‌سهم خود مدد برساند. البته در این نوشته‌ی کوتاه قصد ندارم که به جزیيات پردازم یا ادعا کنم که در نوشته‌ای کوتاه توانایی دست یازیدن به چنین کار خطیری را خواهم داشت. تنها می‌خواهم در این مسیر دشوار گام بردارم و نسبت به ارزش‌های رایج تردید ایجاد کنم.

شکست آزادیخواهان در هر مرحله از مراحلی که بر شمردم، در ضمن به علت نوع تفکر رایج در صفوی همدلان آنان بوده است، نه بالضروره به سبب نیرومندی استبداد یا

حاکمیت. در میان آزادیخواهان در هیچ مرحله‌ای اندیشه‌های انتقادی و تردید برانگیز بالنده نشد و کسی را جرأت آن نبود که در گرم‌گرم رویاروییها به نقد بنشیند و با شکیب و خونسردی از نقایص رده‌های مختلف نیروهای ضد استبداد تحلیلی عینی به دست دهد. در مراحلی که بر Sherman، آزادیخواهان اگر نه به اندازه‌ی مستبدان یا حاکمیت، اما در حدی چشمگیر با روشنی استبدادی به مسائل می‌نگریستند؛ در میان یاران خود و در ارتباط با گروه‌های دیگر با استبداد رفتار می‌کردند و هر آن کس را که خارج از دسته‌بندیهایشان قرار می‌گرفت، مستبدانه طرد می‌کردند.

انقلاب مشروطیت هنگامی به وقوع پیوست که روش اندیشان آن دوره با سرگذشت انقلاب فرانسه آشنا بیهای به هم زده بودند، اما نتوانستند از آن تجربیات بی‌آموزنده راهی بومی و دروزرا را پی ببریزند. از این‌رو انقلاب به خشونت گرایید و مردمانی که سرگرم اندیشه‌های انقلاب بودند، به هیچ حد و اندازه‌ای قانع نمی‌گشتند. می‌خواستند همه چیز مطابق امیالشان شکل بگیرد و تحول بیابد و از این گذشته همه‌ی مخالفانشان به نیستی و نایودی کشیده شوند. این، درست همان چیزی بود که مستبدان در مورد آزادیخواهان در سر می‌پروراندند. آتش استبداد در هر دو سو زبانه می‌کشید. یکی خود را ضد استبداد می‌دانست و دیگری خود را نگران حفظ وضع موجود، به همین لحاظ گفت و گویی ثمر بخش شکل نمی‌گرفت.

نیروهای حکومت ستیز در فاصله‌ی شهریور بیست تا بیست و هشتم مرداد نیز خصوصیات و سرنوشت مشابهی داشتند؛ البته با یک تفاوت عمده؛ استبداد درون گروهی با اتکاء به همین اعتبار توجیه می‌گشت. در این دوره نشریات فردی و گروهی و حزبی جناحی به همین ساختند و به تنشهایی بی‌پایان دامن می‌زدند. آشفتگی فکری در فضای سیاسی را آلوده می‌ساختند و به تنشهایی بی‌پایان دامن می‌زدند. ستیزگی فکری در سراسر جامعه چنان پراکنده بود که کسی درست نمی‌دانست چه قالب و چه چارچوبی برای ستیزهای سیاسی تعیین کند و چه چیز را مجاز بداند و چه چیز را غیر مجاز.

## فضای دوم خرداد

با برگزاری انتخابات دوم خرداد، ایران بار دیگر وارد فضایی متفاوت شده است و این امکان پدیدار شده است که از آزادیهای محدود و حساب شده یهوده مند شود. روشن است

که این فضا یکسره تحت ناظارت حکومت قرار دارد. چنین رفتاری در واقع تقلید حساب شده و سنجیده‌ی سیاستی است که رژیم سلطنتی می‌خواست در مراحل پایانی حیات خود به‌اجرا بگذارد اما نتوانست در این راه کامیاب شود. در آن هنگام حکومت مرکزی از استحکام لازم برخوردار نبود و کارگزارانی معتقد و مؤمن نداشت.

دوم خرداد همان‌گونه که پیشتر در رساله‌ی «دوم خرداد و بحران گذار» آورده‌ام، در اساس جنبشی بود خودانگیخته. این جنبش خودانگیخته توانست چارچوب وضع موجود را به‌شدت تکان دهد و قدرتمداران را به‌فکر وادراد. انتخابات ریاست جمهوری در مقطع دوم خرداد چندان تفاوتی با دوره‌های گذشته نداشت، ولی حضور گسترده‌ی مردم توانست به این انتخابات معنایی متفاوت بدهد و میل گسترده به تغییر را در مقیاسی وسیع به‌نمایش درآورد. مردم، صریح و بی‌ابهام نارضایتی خود را اعلام داشتند و بر تغییرات جدی و ریشه‌ای در ساختارهای موجود اصرار ورزیدند. هواخواهان رئیس جمهور منتخب به‌خلاصت خودانگیختگی این جنبش توجه نکردند. نیروهای اپوزیسیون نیز به این جنبه از این رویداد نپرداختند و نتوانستند تحلیلی درست از آن به‌دست دهند.

جنبش دوم خرداد در تاریخ معاصر ایران، جنبشی است یکه و ممتاز و در مقیاس جهانی نیز ویژگیهایی استثنایی دارد. این جنبش مانند سیاری از جنبش‌های خودانگیخته در مدت زمانی کوتاه شکل گرفت و سازماندهی آن خود جوش بود. گروه‌های خود جوش سازمان یافته به‌ابتکار خود عمل می‌کردند و از فرماندهی واحدی برخوردار نبودند. آن‌چه آنها را همسو می‌کرد، چیزی نبود جز استنباط مشترک نسبت به‌وقایع جاری، نسبت به حکومت و گردانندگان آن و نسبت به سیاست‌های به‌کار گرفته شده در کشور. به‌همین سبب کسانی که پسانتر مدعی رهبری این جنبش گشتند، مدت‌ها نتوانستند این جریان را ادامه دهند و به راه‌یابیهای درست روا آورند. گروه‌های وفادار به رئیس جمهور، موقعیت محدودیت و تواناییهای خود را درست ارزیابی نکردند و نیروهای اپوزیسیون تحمل شده نیز بهره‌های از موقعیت تازه نگرفتند و در بهترین حالت دتباله‌رو جریانی شدند که خود را از آن پس «دوم خردادی» می‌نامید و می‌خواست تمام دستاوردهای دوم خرداد را به حساب خود بگذارد.

در مرحله‌ی دوم خرداد و پس از آن قانونخواهی از سوی جناحی از حکومت طرح می‌شود، نه از سوی اپوزیسیون. مخالفان نظام توان آن را نداشتند که به قانونخواهی پیردازند؛ بیم داشتند که به‌همدستی با حکومت متهم شوند. استنباط نادرست از مفهوم

دولت که در دوره‌های گذشته در میان نیروهای اپوزیسیون و اندیشگران اجتماعی ایران پراکنده شده بود، اجازه نمی‌داد که کسی به ارزیابی درستی از دولت پردازد. صاحب این قلم سالها پیش از دوم خرداد در این راه گام برداشته بود و انواع تهمتها را به جان خریده بود. دولت را دستآورده تمدنی دانسته بودم و حراست از این دستآورد را واجب می‌دانستم. این استنباط در برابر استنباط طبقاتی از دولت قد علم کرده بود و بدیهی می‌نمود که با مقاومتها بای جدی رویه رو گردد. به تدریج گروه‌هایی در داخل صفواف دولت کنونی و حتی افرادی در میان اپوزیسیون به این دیدگاه پیوستند و به بازاندیشی مفهوم دولت تمایل نشان دادند، گرچه این تمایل پایه‌هایی جدی و اندیشیده نداشت. دوم خردادی‌ها می‌خواستند این استنباط تازه را محدود کنند به موقعیت کنونی؛ هواخواهان اپوزیسیون رسمی می‌خواستند در حد مصلحت جاری از این استنباط برهه بجوینند. واقعیت این است که اگر دولت را دستآورد عمومی جامعه بدانیم، آن‌گاه باید بتوانیم این مفهوم را به سراسرتاریخ بگسترانیم و به شعور تاریخی تازه‌ای دست بیاییم. انقلاب ۵۷ که در نهایت قانون را به سود شرع کنار گذاشت، اکنون ناچا به پذیرش جناحی در داخل خود شده است که بر رعایت همین قانونهای موجود اصرار می‌ورزد. تفسیر دلخواهانه از قانون شرعی در سالهای گذشته به حدی به افراط کشیده شد که حتی جناحهای مدافعان ساختار انقلاب را آسیب‌پذیر ساخت. فقط کسانی از این وضع نابسامان سود می‌جستند که ابزار لازم و کافی را در حوزه‌ی قانون در اختیار داشتند. دستگاه دولت که در دوران انقلاب تبدیل به دستگاهی خصوصی شده بود، و در اختیار گروهی از هواخواهان انقلاب قرار گرفته بود و امیال آنان را به اجرا در می‌آورد، برادر تحول تاریخی دوم خرداد در معرض تفسیری عمومی قرار گرفت و فرض براین شد که به همه‌ی شهروندان تعلق دارد، نه فقط به گروهی از آنان. این استنباط، البته در میان هواخواهان نظام اسلامی پشتونهای اندیشیده نداشت، تنها پراثر تجربه شکل گرفته بود و گاه به عنوان یک شعار جذاب مطرح می‌شد.

طرفداران افراطی نظام اسلامی با این استنباط با صراحة به مخالفت پرخاستند و از آن‌چه که تصور می‌کردند به آنان تعلق دارد، یعنی دولت خصوصی، به دفاع پرخاستند. دگراندیشان را کشتنند، به تجمعات قانونی حمله برند و سرانجام فاجعه‌ی کوی دانشگاه را آفریدند.

قانون‌خواهی رئیس جمهور منتخب و هواخواهانش با تکیه بر استنباطی محدود از

قانون سامان یافته بود. اینان از قانونخواهی فقط تبعیت و پیروی از قانونهای موجود را دنبال می‌کردند، نه معنای گسترده‌ی آن را که می‌توانست حتی قانونهای موجود و قانونهای نادرست و از ریخت افتاده را به چالش بخواند. ارکان قدرت سیاسی همچنان در دست وفاداران به نظام محدود کننده‌ی موجود است که نه تنها دولت را امری خودی یعنی خصوصی می‌پنداشد و از پذیرش هرگونه تغییری جدی سر باز می‌زنند، بلکه نیک می‌دانند که به اعتبار وضع موجود، توانسته‌اند به این موقعیت برسند. با این حال برکسی پوشیده نیست که گروههایی در داخل نظام، به خاطر نجات نظام، خواستار دگرگونیهایی تدریجی‌اند. به همین سبب می‌توان گفت که شکل و شمایل گفتار کنونی با گفتارهای مراحل پیشین تاریخی تفاوت‌هایی دارد که جنبه‌هایی از آن شکلی‌اند و جنبه‌هایی از آن محتوایی. هردو جنبه البته تاکنون به دست عناصر واپسیت به نظام است و غیرخودی‌ها هنوز حقی در این زمینه کسب نکرده‌اند. تمامی سرنوشت نظام سیاسی کنونی ایران در حوزه‌ی تصمیم‌گیری به دست جناح‌های نظام تعیین می‌شود، نه به دست همه‌ی مردم یا با مشارکت آنان به عنوان شهروندانی برآید. آن‌چه که در اختیار مردم است، ابزاری است نیرومند که آن را خود انگیختگی می‌نامم. جنبش اجتماعی در این دوران در اساس خصلتی خودانگیخته دارد. سازمانهای سیاسی حتی در حد متعارف هم کارآمد نیستند و در نتیجه توانایی بسیج مردم و خواسته‌های آنان را ندارند.

لایه‌های مختلف اپوزیسیون خارج از نظام نتوانستند در این دوران پرچم قانونخواهی برافرازند. مخالفت با نظام جمهوری اسلامی، بهویژه با ولایت فقیه چنان نیرومند بود که قانونخواهی جلوه‌ای جدی و در خود اعتماء نمی‌یافت. بخشی از این اپوزیسیون که به قانونخواهی روآورد، در واقع به دنبال جریانهای برآمده از دوم خرداد چنین تمایلاتی را از خود بروز داد، نه از سرتقرو تأمل پیشینی.

بخشی دیگر از اپوزیسیون یکسره نظام را نفی می‌کرد و خواستار برپایی نظامی دیگر بود. این بخش نه احساس مسئولیت می‌کرد و نه به تحولات کوچک و جزئی یا تدریجی دستگیر نشان می‌داد. راهی آسان و روشن را برگزیده بود که می‌توانست عقیم ماندن خود را توجیه کند و با ناکارآمدی خود به دیگران که مدام در جستجوی راههایی عملی بودند و نسبت به حفظ تمامیت ارضی و حراست از حوزه‌ی تمدنی ایران دل‌نگرانی نشان می‌دادند، فخر بفروشد. به این اپوزیسیون که خواستار براندازی نظام از راه قهرآمیز است، فعلًاً بیش از این در اینجا نمی‌پردازم.

جنایی دیگر از اپوزیسیون که بیشتر بر اصلاحات مسالمت آمیز تأکید می‌گذاشت، براین تصور بود که بتواند از راه رفرم پست تغییر را فراهم آورد. این تصور چندان جدی نبود. تا زمانی که کلیه ابرم‌های قدرت در دست حکومت است، نباید انتظار داشت که به ویژه این حکومت حاضر باشد بنا به میل خود یا از سر دلنگرانی نسبت به وضع کشور، با تن دادن به همه‌پرسی (رفراندوم) ساختار سیاسی را به دیگران واگذارد و از قدرت کناره بگیرد.

گروهی کوچک از اپوزیسیون، مانند نهضت آزادی، که خود را شریک انقلاب ۵۷ هم می‌داند، فقط خواستار شرکت در ساختار تصمیم‌گیری کنونی است، نه بیشتر. البته حنان‌چه امکان بیابد از اصلاحاتی، هرچند جزیی، جانبداری خواهد کرد. این بخش از اپوزیسیون به صورت تاکتیکی چارچوب قانونهای موجود را می‌پذیرد، نه از سرعاقیده. در نتیجه به اصلاح قانون از طریق قانون اشاراتی نامتسجم دارد.

در چنین اوضاعی به طور طبیعی، شعار قانونخواهی از درون نظام سربرآورده و جنایی از نظام که طی سالیان گذشته کنار گذاشته شده بود و نمی‌توانست در رأس هرم قدرت شرکت فعال داشته باشد، می‌کوشید با برافراشتن پرچم قانونخواهی مسیر ورود خود را به میدان قدرت هموار سازد. این جناح که خود را اپوزیسیون و اتمود می‌کرد، در حالی که از نظر امکانات تفاوت‌هایی عمده با اپوزیسیون خارج از نظام داشت، توانست شعار پاییندی به قانونهای موجود را وجهه‌ای عام بیخشد و حتی گروه‌هایی از اپوزیسیون خارج از نظام را به دنبال خود بکشاند. از این‌رو باید گفت که قانونخواهی از درون نظام سربرکشید و دو دیگر این‌که این قانونخواهی در اساس با وفاداری به قانونهای موجود جلوه می‌فروخت نه در ضدیت با آنها. با این حال همین جناح نتوانست موقعیت راستین خود و بحرانهای نهفته‌ی اجتماعی را درست درک کند و میزان تواناییهای خود را در تحرکات اجتماعی درست ارزیابی کند.

در رساله‌ی کوتاه «دوم خرداد ۷۶ و بحران گذار» جنبش دوم خرداد را جنبشی خودانگیخته نامیده بود. به این رویکرد به «دوم خرداد» چنان که در بالا آوردم، در فضای آشفته‌ی سیاسی توجهی نشد، گروه‌های سیاسی داخل نظام و گروه‌های سیاسی اپوزیسیون، هریک به نحوی، سعی کردند دوم خرداد را دستاورده خود بدانند و جلوه‌گر سازند. این تمایل گروه‌های یاد شده، بی‌تردید به گمراهی آنها انجامید، نیرو و توان خود را درست ارزیابی نکردند، و از تحلیل واقع‌بینانه‌ی دوم خرداد بازماندند. در نتیجه وقتی که به

سازماندهی دانشجویان را آوردند، در اندک زمانی عنان کار را از دست دادند، و تسلیم حواشی شدند که از آنها می‌پرهیختند. جنبشهای خودانگیخته خصوصیاتی بس پیچیده دارند، در مواردی می‌توان زمان بروز آنها را پیش‌بینی کرد. در مواردی این چنین کاری امکان ندارد. آن‌چه مهم است این است که بدانیم از نظر تاریخی در چه مرحله‌ای قرار داریم، تا هنگامی که نظام سیاسی از پذیرش سازمانهای مختلف اجتماعی سرباز می‌زند، فعالان اجتماعی چاره‌ای ندارند جز آن که بسته به موقعیت دست به عمل بزنند و در مواردی پیش‌بینی ناپذیر در عرصه‌ی اجتماعی سربز آورند. جنبش خودانگیخته براساس بستر عینی جامعه شکل می‌گیرد. از قبل سازماندهی نشده است و رهبری مشخصی ندارد. چنان‌چه فعالان اجتماعی بتوانند در مقطع فوران جنبش وارد عمل شوند، این امکان را به دست می‌آورند که برخی از خواسته‌های خود را مطرح سازند و به عنوان خواسته‌های عمومی یا گروهی وانمود کنند. طرفداران ریاست جمهور که خود را دوم خردادی نامیده‌اند، بر این تصور بودند که آنان جنبش دوم خرداد را به وجود آورده‌اند و می‌توانند تمامی رویدادهای بعدی را در اختیار خود داشته باشند. تنگناهای سیاسی و اجتماعی موجود در جامعه و مرحله‌ی تحول اجتماعی را نادیده می‌گرفتند و با اتكاء به امکاناتی که رژیم در اختیارشان قرار داده بود، به تأثیرگذاری بر تحولات جامعه به نحو دلخواه امیدوار بودند.

حکومت برآمده از دوم خرداد در درون نظام جمهوری اسلامی، پایه‌هایی استوار و مستحکم نداشت. این حکومت در اساس یکی از جناح‌های حکومت بهشمار می‌آید، اما از آنجا که به مردم نوید استقرار برابریهای را می‌دهد و تا کنون توانسته تقاضی و عیوب نظام را به گردن جناح دیگر بیندازد، از هم‌دلیل‌های موردي مردم برخوردار می‌شود. روشن است که نه حکومت برآمده از دوم خرداد یک جناح متشکل و منسجم است، و نه مخالفان این جناح که موسوم به‌هواخواهان جناح راست شده‌اند. در مجموع ما هنوز با یک نظام سیاسی سروکار داریم که اجزاء مختلف آن بر سر موضع قدرت در ستیز و هماهنگی با هم بسر می‌برند. با این حال هنوز مرتبط با هم عمل می‌کنند و قادرند میان خودیها و غیر خودیها مرزکشی کنند، و همچنان نظام را به گونه‌ای خاص بسته نگاه دارند. جناح به‌اصطلاح دوم خردادی نظر به آن که فاقد پایه‌های کافی و منسجم در درون نظام است، ناچار به بیرون رومی‌کند و می‌کوشد متحداً موردي در خارج از نظام برای خود دست و پا کند، به همین سبب ناچار کالای خود را به صورت کالایی همگانی عرضه می‌کند. در شرایط کنونی، حکومت نه فقط به‌عنوان حکومت که به عنوان اپوزیسیون نیز خود را به مردم می‌شناساند. به‌همین

علت باید گفت که از نظر تحلیلی در موقعیتی پیچیده قرار گرفته‌ایم. جناحهای موجود در ایران با جناحها و احزاب سیاسی در غرب و در کشورهایی که مسیر تحول حزبی را تجربه کرده‌اند، تفاوتهایی اساسی دارند، جناحها و احزاب در غرب و در کشورهایی که یاد کردیم (مانند ژاپن) برای تفاوتهای طبقاتی تحول و تکامل یافته‌اند، جهان بینیها و اندیشه‌هایی متفاوت پیورانده‌اند و خود را از یکدیگر متمایز ساخته‌اند. جناحهای کنونی در ایران در اساس مبین نوعی اشتراک گروهی هستند. منشاء اجتماعی و طبقاتی شان از هم متفاوت نیست، یا چندان تفاوتی ندارد، و طبقه‌ی خاصی را نمایندگی نمی‌کنند. اشتراک منافع فردی-گروهی به شکل‌گیری جناحها در ایران میدان داده است. این اشتراک منافع خصلت طبقاتی یا اقتصادی مشخص ندارد، بلکه برای تجربه‌ی مشترک اجتماعی- سیاسی پدیدار شده است.

افرادی که در آغاز انقلاب شدت عمل را می‌پسندیدند، می‌خواستند با انقلابیگری، گروه‌های مختلف چپ و مجاهدین را از صحنه‌ی سیاست دور و خنثی سازند، به گروگانگیری دست زدند، ولایت فقیه را برجسته کردند، دولتی کردن اقتصاد را رواج دادند، پرچم دادگاه‌های انقلاب را با قدرت تمام برافراشتند، پاکسازی را در ادارات و مؤسسات دولتی و آموزشی با شدت هرچه تمام به‌اجرا درآوردند و در طول حج تجربه‌ای در دنک برای حجاج ایرانی به ارمغان آوردن، سیاستهای منطقه‌ای و ورامنطقه‌ای نیندیشیده و ستیزه‌جویانه‌ای را طراحی کردند که ایران را به توفان حواشی زیانباری کشاند. این سیاستهای مشترک به شکل‌گیری تجربیات مشترک انجامید و سرانجام، به‌ویژه در دوران ازوای، نوعی منافع گروهی به بار نشاند که به‌طور طبیعی می‌باشد به‌صورت یک جناح پیگیری شود تا امکان تحقق این منافع را به‌واقعیت بپیونداند. در همین جناح به‌اصطلاح چپ وحدت اندیشه و عقیده به چشم نمی‌خورد. از چپ مارکسیستی - اسلامی گرفته تا مذهبیون راست اندیشی که به سبب تندخویینهای شخصی و مصلحتی در جناح چپ خانه گزیده‌اند، دور هم گردآمده‌اند یا با هم در ارتباط قرار گرفته‌اند. از سوی دیگر آن‌چه که امروز جناح راست نام گرفته، طیفی است گسترده از کسانی که در آغاز انقلاب از سوی جناح موسوم به چپ طرد شده بودند و غیر انقلابی قلمداد می‌شدند، این عده ناچار سپر مشترکی برافراشتند تا بتوانند از م وجودیت خود حراست کنند و سیاست املاع طرف مقابل را عقیم گردانند. این سپر مشترک به‌ویژه پس از درگذشت آیت‌الله خمینی نیرومند گشت و در سیاستهای اجرایی مشخصی تبلور یافت. در اینجا بی‌آن که بخواهیم به

گوشه‌های ظریف این تحول پردازیم، فقط تأکید می‌کنیم که تاریخ انقلاب به شکل‌گیری منافع مشترک در میان گروه‌های انقلابی دامن زد و جناحهای مختلف و ستیزندگی به وجود آورد. گروهی که اکنون می‌کوشد خود را از دو گروه دیگر تا اندازه‌ای متمایز سازد و با نام کارگزاران سازندگی صحنه‌گردان نوعی سیاستهای میان جناحی بشود، ملجمه‌ای است که از نظر رهبری در اسابی از دل جناح راست بیرون آمد ولی سربازگیری خود را از درون هردو جناح سازماندهی کرده است و سعی دارد بیشتر به تکنوقراطهای جمهوری اسلامی تکیه بزند.

جناحهای موجود برنامه‌ی سنجیده و جامعی ندارند. شعارهای خود را به یکدیگر وامی گذارند و در تحول فعالیتهایشان اندیشه‌هایی را از یکدیگر قاچاق می‌زنند و در نهایت بسته به مصلحت گروهی تصمیم گیریهایشان را شکل می‌بخشند. اندیشه‌های هواخواهی از ولایت فقیه در بطن جناح به‌اصطلاح چپ سربرکشید و نیرومند شد، اما حالا دفاع از ولایت فقیه را به عهده‌ی جناح راست انداخته است و از جمهوریت نظام دفاع می‌کند و در هزار توی گفتارهایش خواستار الغای ولایت فقیه است؛ ستیزه‌جوبی با آمریکا را همین جناح موجب شد، اما اکنون می‌خواهد این وجهه را به جناح دیگر بچسباند؛ سیاستهای دولتی کردن همه‌ی امور اقتصادی و سازمانهای تولیدی را جناح چپ شعار خود ساخته بود ولی از زمانی که سامان دولت را در اختیار نداشت، این استنباط به جناح راست که در اساس خواستار غیردولتی کردن فعالیت‌های اقتصادی بوده است، سراحت کرده است و در موارد حساسی در کنار خصوصی سازی سیاسی اقتصاد به نگرشاهی دولتی اقتصادی نیز متمایل شده است؛ البته در اینجا می‌توان مثالهای فراوان دیگر آورد. جناح راست که بدنه‌ی مذهبی - سنتی نیرومندتری از جناح چپ دارد، از آنجا که در زمینه‌ی کوشش‌های نوآندیشانه‌ی سیاسی ناتوان‌تر است، در عمل میراث بر اشتباه کاری‌های جناح چپ شده است و ناخواسته به گونه‌ای مستمر این جناح را از خطاهای گذشته‌اش تبرئه می‌کند و با تظاهر به وفاداری به سنتهای آغازین انقلاب، عهده‌دار همه‌ی مسئولیتها و ندانمکاریهای اولیه نیز می‌شود. جناح موسوم به راست که می‌خواهد سنتهای دینی را پاس بدارد و بر نیروهای صرفاً مذهبی تکیه بزند، به ناچار به محدودیتهایی تن می‌دهد که پایه‌های مردمی این جناح را تضعیف می‌کند و به‌ویژه جوانان را از خود می‌گریزاند؛ سیاستهای اعمال خشونت را که مورد ارزیgar جامعه است به‌نحوی توجیه یا در آنها مشارکت می‌کند، افراط کاریهای نسنجیده را دامن می‌زند و با سنتهای مذهبی ایرانی، مانند مدارا و تساهل،

می‌ستیزد.

در مقطع انقلاب مشروطیت و در آستانه‌ی شهریور بیست و پس از آن، نظام سیاسی می‌کوشید تفاوت خود را با مخالفانش برجسته و از این راه انسجام میان صوف خود را تقویت کند و در نهایت اسباب لازم را برای مقابله با اپوزیسیون فراهم بیآورد. بدین ترتیب به قول امروزیها مرزا شفاف بود و جایی بهمنزله‌ی ترک یک گروه و پذیرش معیارهای گروه‌های دیگر به شمار می‌رفت. البته در این دوره فرض براین بود که همه‌ی شهروندان باهم برابرند و می‌توانند از فرستهایی یکسان برخوردار شوند، همه حق دارند به نمایندگی مجلس برستند، برمسند وزارت تکیه بزنند یا مشاغل گونه‌گون حکومتی را به دست بگیرند مشروط به آن که ایزار سیاسی لازم را در اختیار آورده باشند. ترکیب مجالس و حکومتهاي ایران مؤید این ادعاست. در تمامی این دوران، مخالفانی که قواعد بازی قدرت را می‌پذیرفتند، می‌توانستند به عضویت حکومت درآیند و به وزارت برستند. پس از انقراط قاجار یه حتی مخالفان تندرو به بدنی قدرت حاکم پیوستند و از این طریق تحقق باورها و منافع خود را پی گرفتند. عضویت اعضای حزب توده در هیأت وزیران، به اعتبار تعلق سازمانی خود، یا سهم‌گیری توده‌ایهایی که از حزب روبرگردانده بودند، در ساختار حکومت پس از بیست و هشت مداد، در عمل بدین معنا می‌بود که پذیرش بخشی یا تمامی قواعد بازی قدرت مستقر، امکاناتی تازه در دسترس مخالفان پیشین قرار می‌داد، در حالی که حتی امروز چنین امکاناتی وجود ندارد.

در انقلاب ۵۷ با موقعیتی به کل متفاوت روبرو هستیم. نه تنها قانون موضوعه به شریعت اسلام جا می‌بازد، بلکه اسلام به صورت یک ایدئولوژی حکومتی و با اتکاء به تفسیری خاص، تنها کسانی را می‌پذیرد که به ایدئولوژی نظام سیاسی - دینی معینی اعتقاد داشته باشند. استقرار حکومت اسلامی هرگونه دگرپذیری را نخست با اتکاء ارزش‌های انقلابی و شریعت و تفسیر خاص آن و سرانجام با سبب منافع فردی و گروهی حاکمان، طرد کرد و بدون کمترین ابهامی غیرخودی‌ها را از تمامی ساختار دولت به معنای وسیع کلمه، کنار گذاشت. این طرز تفکر تا دوم خرداد ۷۶ با وضوح تمام مورد تأکید قرار می‌گرفت. از دوم خرداد به این سوکه حکومت دریافت نمی‌توان همه‌ی اشکال مخالفت را در جامعه ریشه‌کن ساخت، به روش تازه‌ای از تمامت خواهی گروید. در این دوره از جامعه‌ی مدنی سخن به میان آمد و از برابری شهروندان، فرض براین بود که این گفتار، متفاوت از گفتار دوران آغازین انقلاب چشم‌اندازهایی امیدبخش در برابر مردم ایران، خواه مخالف و خواه موافق،

می‌گشاید. مردم ایران که در دوم خرداد ۷۶ نه از سر موافقت، که به علت اعتراض به نظام موجود، به یکی از دو نامزد مورد تأیید شورای نگهبان رأی دادند، خواستار تغییراتی همه جانبه در ساختار قدرت بوده‌اند.

مرداد ۷۸

---

## **۲- موقعیت جناحها پس از دوم خرداد**

## ۲- موقعیت جناحها پس از دوم خرداد

شکلگیری و رشد گروه‌ها و جناحهای مختلف در جمهوری اسلامی پیرامون منافع خاص، بی‌تردید پدیده‌ای است در خور توجه که نیاز به پژوهش‌های موردي دارد تا بتوان معنای تاریخی آن را درست دریافت. همین قدر می‌دانیم که نظام جمهوری اسلامی پیرامون ولایت فقیه به وحدت رسید، اما تکثر این نظام در وجود انواع گروه‌هایی که بر سر منافع با یکدیگر به رقابت و حتی ستیزی پرداختند، تجلی یافت. این تکثر را در عین حال باید بستری عینی و واقعی دانست که چنانچه به گونه‌ای درست تداوم بیابد و حضور نیروهای «غیر خودی» را نیز پذیرا شود، می‌تواند به بالندگی دموکراسی نیز در حدی معین مدد برساند.

از سوی دیگر نباید از نظر دور داشت که پدیده‌ی گروهی و جناحی در سطح محدود کنونی، مانعی جدی بر سر راه رشد افکار و اندیشه‌های بلند ملی و تمدنی می‌ترشد و احساس مشترک را در سراسر کشور و حوزه‌ی تمدن ایرانی از تکامل باز می‌دارد و خدشه‌دار می‌کند. در نبود تشکلهای طبقاتی و اجتماعی، همبستگی مبتنی بر منافع گروهی، نهادینه شدن تحولات دموکراتیک را عقیم می‌کند و امکانات گستردۀ ای برای تعقیب سودجوییهای حقیرانه فراهم می‌آورد. از این رو شاید بتوان نتیجه گرفت که پدیده‌ی منافع گروهی، جریانی بس بغرنج در حال حاضر به وجود آورده است که چند بعدی به شمار می‌رود. نحوه‌ی عمل جناحها و اپوزیسیون عرفی برچگونگی تحول این پدیده اثر خواهد گذاشت.

جناح پیروز در دوم خرداد که پیرامون رئیس جمهور گرد آمده است، مدت هشت سال از قدرت به دور بود. این گوشۀ نشینی در واقع در زمان ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی به‌وقوع پیوست. رفسنجانی توانست با استفاده از موقعیتهای خاص، جناح تندروی نظام را از صحنۀ سیاست عملی و تصمیم‌گیری‌های حساس دور سازد و عناصر مختلف آن را به تدریج به انزوا بکشاند. مردم ایران که در مقطع انتخاب رفسنجانی از تندرویهای جمهوری اسلامی به‌ستوه آمده بودند، به‌تصور آن که او راه اعتدال را بر می‌گزیند و قادر است چشم‌اندازهای نوینی برای کشور ترسیم کند، به سود او به پای صندوقهای رأی رفتند و گزینش او را با حمایت خود تائید کردند. رفسنجانی به‌هنگام انتخاب خود در اولین بار برای تصدی ریاست جمهوری، به مردم تلقین می‌کرد که می‌تواند بن‌بسته‌های موجود را از میان بردارد و رفاه و منزلت به ارمغان بیاورد. در غرب نیز همین تصور باطل نسبت به او رواج

یافت و امیدهایی واهمی در ارتباط با سخنان او دامن زده شد. اندک مدتی نگذشت که مردم ایران و خارجیان دریافتند که رفسنجانی نه فقط قادر نیست دگرگوئیهایی بنیادی به بار بنشاند، بلکه آلوده‌تر از آن است که بتواند خود و یارانش را از گردآب منافع گروهی برهاند. رفسنجانی می‌خواست با سخنانی عام و ناملموس، و در اساس لغزنده و فریب دهنده، همه را امیدوار سازد و فقط اسباب لازم را برای کسب سود در میان حامیان نظام مهیا کند.

«جناح دوم خرداد» با آن که در دوران ریاست جمهوری رفسنجانی کنار گذاشته شده بود و آزرده خاطر می‌نمود، در مقطع انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری به علل مختلف در شعاع عملیات او قرار گرفت و در تحلیلهای خود او را بر جناح سنتی ترجیح می‌داد. این نگرش در مقطع انتخابات مجلس در ۲۹ بهمن تغییر یافت و گردانندگان سیاسی جبهه موسوم به «دوم خرداد» به تضعیف رفسنجانی و حتی کنار گذاشتن او از مجلس، و در نتیجه رهانیدن کامل خود از هاله قدرت وی دلبستگی نشان دادند. در واقع «دوم خردادیها» در مقاطع مختلف، نظریاتی موردی و مصلحتی نسبت به رفسنجانی داشته‌اند و هیچ‌گاه نخواسته‌اند به گونه‌ای اصولی و اندیشه‌یده با او روبرو شوند. بسیاری از گردانندگان سیاسی دوم خرداد و حتی ملی - مذهبی‌ها صحت سنجش آراء انتخابات ریاست جمهوری خاتمی - ناطق نوری را مدیون حضور رفسنجانی و نظارت او بر صندوقها و بر وزارت کشور می‌دانستند و در صحبت‌های خصوصی و علنی از ابراز این مطلب هراسی نداشتند. طرفداری «دوم خردادیها» از شهردار برکنار شده‌ی تهران و دفاع از «توسعه‌ی آمیخته با فساد» نشانه‌ای دیگر از رفسنجانی - اندیشه‌ی هواخواهان سیاسی جبهه‌ی مشارکت یا «دوم خردادی‌ها» دارد.

جناح چپ که امروز خود را «دوم خردادی» می‌نامد در زمینه‌های دیگر نیز نظری منسجم و پایدار نداشته است. نه در سیاست داخلی و نه در سیاست خارجی. همین جناح که اکنون تمامی ابزار نظری لازم را برای حذف «ولایت فقیه» تنظیم کرده است و فقط بنابر مصلحت به آن تن می‌دهد، در زمان امام خمینی مروج نظریه‌ی ولایت فقیه بود و مخالفان خود را به مدد همین حربه از میدان به درمی‌برد. مخالفت با آمریکا، گروگان‌گیری، مصادرهای گسترده، دولتی سازی کورکورانه و حتی در مقاطعی طولانی شدن جنگ و چیزهای دیگر از این دست، از همین جناح سربرآورد. جناح سنتی یا موسوم به راست مخالف بسیاری از این سیاستها منجمله اطاعت محض از ولایت فقیه بود، اما هنگامی که

با کوشش و تمهیدات فراوان توانست خود را از عزلت برهاند و در ساختار قدرت، نخست سهم بگیرد، و سپس بنیادهای آن را فراچنگ آورد، به شعارهای جناح چپ پیوست، و بی‌اعتناء به هرگونه‌ای اصول‌گرایی، شعارهای جناح چپ را مانند اطاعت محض از ولایت مطلقه‌ی فقیه یا مخالفت همه جانبه با آمریکا را از آن خود گرداند. به این اعتبار می‌توان گفت که هیچ‌یک از جناحهای حاکم بز ساز و کار قدرت در ایران کنونی، از روش‌های اصولی پیروی نمی‌کنند. مصلحت سیاسی که در دوران امام خمینی بر همه چیز حتی مبانی دین، سایه افکنده بود و سرانجام در برپایی مجمع تشخیص مصلحت متجلی شد، بر رفتار و کردار همه‌ی گروه‌های قدرت حکم می‌راند.

گرچه جناح کنار گذاشته شده در دوران ریاست جمهوری رفسنجانی، در تصمیم‌گیریهای اساسی نظام جمهوری اسلامی نقشی کلیدی و بسزا نداشت، اما نباید عناصر این جناح را با افراد عادی جامعه برابر گرفت و در حد آنان قرار داد. اینان همواره خودی محسوب می‌شدند، و حتی در موارد امنیتی و حساس در معرض مشورت دادنهای مهم قرار می‌گرفته‌اند. گوشنه‌نشینی اعضا اصلی و بخشی از بدنی جناح چپ را که پس از رفسنجانی به پیروزیهایی گسترده دست یافته است، نباید همانند طرد یک نسل از فن‌سالاران، فرهنگیان، دانشمندان و فرهیختگان ایران در دوران پس از انقلاب به حساب آورد. نظام سیاسی کنونی ایران در ضمن یک تفاوت اساسی با نظام سیاسی برآمده از عصر مشروطیت دارد. در آن هنگام یک ایدئولوژی فراگیر و کلیت دهنده وجود نداشت. گرچه مخالفان خواستار اصلاحات اجتماعی و حتی انقلاب بودند، اما می‌توانستند و بسیاری از آنان، می‌خواستند در بدنی قدرت سهیم شوند. در هر مرحله، حکومت و اپوزیسیون مرزهایی را برای جدایی از یکدیگر به نمایش می‌گذاشتند ولی در مجموع دانش‌آموختگان جدید خود را برتراز اشراف می‌دانستند و حکومت نیز همیشه خود را بینیاز از صاحبان دانش نوین جلوه‌گر نمی‌ساخت. حتی وابستگان دانش‌آموخته‌ی اشرافیت خود را از نیروهای قبیله‌ای، متمایز و برتر می‌شمردند. دانش‌آموختگی در مجموع معیاری بود در جهت کسب امتیاز و حیثیت اجتماعی، هرچند که هنوز همچون معیاری عام و سراسری در کل نظام رسوخ نکرده بود. جایجاییهای فردی در پهنه‌ی قدرت، از اپوزیسیون به حکومت، و از حکومت به اپوزیسیون، یا همه‌ی دشواریها، امری بود ممکن و محتمل.

رویداد دوم خرداد در ضمن نشانه‌ای بود از میزان تحمل نظام سیاسی نسبت به اصلاح طلبان خودی. از این گذشته نظام سیاسی توانست تمامی مخالفت مردم را به‌سوی

خود جلب کند، و از تحول این مخالفت به بیرون از نظام ممانعت به عمل آورد. رئیس جمهور منتخب حتی پس از دوم خرداد توانست چنان رفتاری را در پیش بگیرد که مردم را نسبت به انجام دگرگونیهایی بنیادی در بدنی نظام امیدوار بسازد و این تصور را بپراکند که گویی او می‌تواند به یاری مردم اصلاحاتی اساسی را در ساختار قدرت و دستگاه‌های وابسته به آن به ثمر برساند. گرچه این تصویر چندان درست و دقیق نبود، و نیست، ولی حکایت از آن دارد که مردم در انتظار تغییراتی ناشناخته و ناملموس به او دل پسته‌اند. رئیس جمهور کنونی سالهای سال در سمت وزارت ارشاد فعالیت داشت و از ارکان تعیین کننده‌ی سیاست‌های فرهنگی نظام به شمار می‌آمد. تفاوت نظرهای جناحی موجب شد که ناخواسته کنار بنشیند و در نخستین فرصت به صفت قدرتمداران باز گردد. سخنان اندیشیده و رفتارهای سنجیده‌ی رئیس جمهور کنونی در قیاس با گفتارهای خام و خشن دیگر دولتمردان نظام فعلی، وجهه‌ی اورا در نظر مردم برکشید و تصور براین رفت که شاید بتوان با حضور چنین سیاستمداری سمت و سوی فرهنگی و سیاسی دیگری ترسیم کرد. مردم ایران که در این دوران در انتظار جهانیان متهم تحییر شده بودند، و بسیاری از رفتارهای دولتمردان خود را در صحنه‌ی جهانی نمی‌پسندیدند، امیدوار گشتند که دوم خرداد تحولاتی همسان با سطح رشد فرهنگی جامعه به بار بیاورند. مردمی که در بیست سال گذشته کنار گذشته شده بودند، طبیعی می‌بود که در برابر هر امکانی هرچند اندک، با ذوق‌ازدگی تمناهاخای خود را به نمایش درآورند، و با جناح پیروز در عرصه‌های مختلف به هماوایی پردازنند.

با توجه به این که از نظر این قلم، جنبش دوم خرداد، جنبشی بوده است خودانگیخته، به همین علت هرگروه و جناحی که بخواهد این جنبش را حاصل عملکرد خود بنمایاند، به صداقت سیاسی که علی‌الاصول امری است نادر و کمیاب در اوضاع کنونی، پشت می‌کند، به این امید که سرکردگی این جنبش را به دست بگیرد. جنبشهای خودانگیخته خصوصیاتی دارند که در جامعه‌شناسی سیاسی شناخته شده است. مراحل، تحولات و دگرگونیهایی چنین جنبشهایی در پهنه‌ی علم اجتماعی بر اهل فن پوشیده نیست، با این حال عده‌ای در حال حاضر از «از جبهه‌ی دوم خرداد» سخن می‌گویند، گویی که سازمان و تشکیلاتی به این اعتبار برپا شده است. اینان در واقع از چیزی حمایت می‌کنند که وجود خارجی ندارد. مرحله‌ی سازمان‌یابی جنبش‌های خودانگیخته نیازمند تحولات اجتماعی خاصی است که می‌باید مسیری پیچیده و بفرنچ را پشت سر بگذرانند، از این که بگذریم

ممکن است گفته شود که عده‌ای می‌خواهند حرکت خودانگیخته‌ی دوم خرداد را به یک جنبش ماندگار تبدیل کنند، و به همین سبب از جبهه‌ای آرمانی سخن می‌رانند. در چنین وضعی پرسش این است که آیا جبهه‌ای دوم خرداد می‌تواند جبهه‌ای واقعی، و از این گذشته سودمند و مفید باشد؟ در ضمن در این اوخر برخی از سیاستمداران اپوزیسیون از ضرورت برپایی تشکلهای جبهه‌ای یاد کرده‌اند و ضمن نگاه به گذشته‌ی سیاسی ایران در دوران معاصر، تشکلهای حزبی را ناموفق دانسته‌اند. جنبش دوم خرداد گرچه جنبشی بوده است خودانگیخته، اما در چارچوب و محدوده‌ی نظام سیاسی حاکم سربکشید و تجلی ملموس و بحث‌انگیزی یافت. این جنبش، در اصل، خصلتی براندازنده نداشت، جنبشی بود اصلاح‌طلبانه که توانست زمینه‌ساز طرح تقاضاها و دگرگونی‌ها یی بشود، هرچند که این تمناها وسیع هنوز به واقعیت در نیامده‌اند.

گروهی از هواخواهان جنبش دوم خرداد سعی دارند با طرح عناصری عام، اسباب سازماندهی این جنبش را جمع و جور کنند، و از راه سازماندهی، سرکردگی این جنبش را به دست بگیرند. این گرایش به خصوص، پس از آن نیرومند گشت که فعالیتهای کمیسیون احزاب در وزارت کشور با کامیابی مواجه نگشت، و در نتیجه نتوانست به ایجاد تشکلهای حزبی و سیاسی تازه‌ای در بستر رویدادهای پس از دوم خرداد کمکی مؤثر بکند. تقاضاها ای که به کمیسیون احزاب واصل شد، حکایت از بی‌میلی عمیق جامعه نسبت به تشکلهای جدید حزبی داشت. حزب کارگزاران سازندگی تنها حزب نوپایی بود که از همان آغاز بنا به مصلحت سیاسی خاص و نجات موقعیت فردی معین و سازماندهی شده بود، نه بنا به ضرورت اجتماعی یا طبقاتی، پس به طور طبیعی یارای آن را نداشت که ظهور جنبش سیاسی تازه‌ای را نوید بدهد. از سازمانهای قدیم، دو سازمان می‌توانستند تقاضای تجدید فعالیت بکنند، ولی سرکردگان این سازمانها می‌دانستند که کمیسیون احزاب به همان نام سابق به آنان اجازه‌ی تجدید فعالیت نخواهد داد : جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی. محدودیتهای کمیسیون احزاب نشان می‌داد که این کمیسیون نمی‌خواهد سازمانهای سیاسی سابق به همتن نام و به همان سیاق از امکانات فعالیت بهره‌مند شوند. فرض کمیسیون احزاب چنانکه همه می‌دانند، این بود که باید با نامی تازه بر اساس تقاضای اشخاصی بی‌سابقه، از نظر سیاسی، تقاضای فعالیت بکنند. این محدودیت به معنای آن می‌بود که هرگونه پیشینه‌ی سیاسی می‌تواند مانعی در سرراحت اهداف فضای سیاسی مطلوب حکومت کنونی بترآشد. به بیان دیگر یعنی فضای سیاسی پس از دوم خرداد می‌باشد

فضایی باشد مهار شده و پذیرندهی وضعیت موجود، خداکثرا اصلاحگر، نه انگیزاندۀ درجه تغییرات بنیادی.

کسانی که به ترویج اندیشه‌ی ضرورت تشکیل جبهه‌ای بهنام دوم خرداد علاقه نشان داده‌اند، احتمالاً بر این تصور بوده‌اند که جامعه‌ی ایران هنوز در مرحله‌ی تشکیل احزاب به معنای اروپایی آن قرار ندارد. صرفنظر از میزان دقت چنین تحلیلی، اندیشه‌ی جبهه‌ای نیز هنوز ساختار نظری روشی ارائه نداده است تا سنجش درستی از آن امکان پذیر شود. اندیشه‌ی جبهه‌ای به‌حال تجربه‌ای است که در کشورهای مختلف سرنوشت‌های متنوعی یافته است. اگر جبهه را سازمانی فرض کنیم که تجمع افراد گونه‌گونی را پیرامون حداقل شعارها یا چند محور اساسی تدارک می‌یابند، در این صورت می‌توان فرض کرد که تشکیل جبهه در شرایط کنونی ایران به معنای ایجاد سازمانی گستره‌د در حمایت از جناح پیروز در دوم خرداد خواهد بود. چنین جبهه‌ای نمی‌تواند به سازمانی اصیل و راهبردی تبدیل گردد. این جبهه جنبه‌ی موردي خواهد یافت و برای تأمین مقاصد سیاسی خاصی به کار خواهد رفت، از استمرار، بهره‌ای نمی‌گیرد، و هنگامی که وظایف کاربردی و عملی اش به پایان برسد، از میان می‌رود، یا متلاشی می‌شود. پس ما هنوز با پرسشی جدی رویه‌رو هستیم: آیا شعار جامعه‌ی مدنی در انتخابات دوم خرداد یک ضرورت خاص اجتماعی بود، یا وسیله‌ای برای حذف رقیب؟ برهمگان روشن است که مردم ایران از ضوابط فرهنگی تحمیلی بر جامعه به ستوه آمده‌اند، خواستار تغییر بودند و هستند. این تمایل را نباید به این معنا دانست که جناح پیروز در آستانه‌ی دوم خرداد، جناح یا جریان مطلوب و آرمانی برای مردم ایران بوده است. حال، عناصر فعل جناح رئیس جمهور می‌خواهند پیروزی دوم خرداد را تبدیل به وسیله‌ای برای کسب قدرت بسازند و یاران پیشین انقلابی خود را از صحنه بیرون ببرند. این بار، این جناح می‌خواهد در «دو حرکت» به این هدف دست یابد. در حرکت نخست، پایه‌هایی برای تحکیم قدرت رئیس جمهوری پی‌ریزی شود، و به تدریج قدرت در دست دو بال اصلاح طلب حکومت قرار بگیرد: جناح چپ، کارگزاران سازندگی. این دو بال اکنون در ساختار حکومت در عمل با هم ائتلاف کرده‌اند و برای دوگانه‌ای را پیش گرفته است. خود را مطلوب جناح چپ و جناح سنتی جلوه‌گر ساخته \*

\* - این ائتلاف در جریان انتخابات ۲۹ بهمن تا اندازه‌ای در هم ریخت هرچند که همه‌ی «دوم خردادیها» به خصوص افراد با نفوذ این جریان، آن را طلب نمی‌کردند

است و به هردو چنین می‌نمایاند که تنها در کنار کارگزاران سازندگی بختی برای بقاء خواهند داشت. از طرف دیگر این هردو یعنی جناح چپ و سنتی را، علیه هم می‌شوراند تا نقش میانجی و آرام ساز به‌عهده بگیرد. جناح سنتی بی‌تابی نشان می‌دهد و به واقع در مجموعه‌ای از رفتارهای عصبی، تند و شتابزده گرفتار آمده است. تنها به‌قای خود می‌اندیشد ولی توانایی آن را ندارد که راهبردی دراز مدت برای خود و جامعه طراحی کند. به قدرت نظامی و امنیتی برای لحظه‌ی بحرانی امید بسته است اما از یاد می‌برد که به مدد اقدامات امنیتی و نظامی نمی‌توان برای مدتی طولانی مدیریت جامعه را به دست گرفت. به همین جهت بعيد نیست که همین جناح در مقطعی حساس به اقداماتی تند و خشن و حتی کودتاگونه تسلی بجوید.

در عصر مشروطیت تفکر رایج، تبلور ایدئولوژیک نداشت. حکومت نیز نتوانسته بود اندیشه‌ای جانشین ارائه دهد. آرمانهای مشروطیت آرمانهایی عام بود. در دوره‌های بعد نیز همه، البته با تفسیرهایی متفاوت، آرمانهای مشروطیت را دنبال می‌کردند. یکی بر عنصر دمکراتیک تأکید می‌گذشت و دیگری بر عنصر نوسازی اجتماعی و پیشرفت. تمرکز قدرت در عصر رضا شاه در خدمت توسعه و حراست از تمامیت ارضی توجیه می‌شد. در شهریور بیست تا بیست و هشتم مرداد فاصله‌ای روشن و واضح میان حکومت و بخش در خور توجهی از اپوزیسیون مشاهده می‌شد. بخشی دیگر از اپوزیسیون که خود را لایق حکومت می‌دانست، کوشش‌هایش را در جهت دستیابی به قدرت در چارچوب نظام سیاسی به کار می‌بست. اپوزیسیون قانونخواه و حکومت هردو با ارجاع به قانون اساسی مشروطیت یکدیگر را به نقض این اساسنامه‌ی عام متهمن می‌کردند. پس از بیست و هشتم مرداد ماه، حکومت و اپوزیسیون مشروطیت‌خواه همچنان با تسلی به قانون ضد یکدیگر دست به تبلیغ می‌زند. در این دوره اپوزیسیون چپ و چریکی هرگونه ایهامی را در مورد رفتارشان کنار نهادند، و یکسره کسانی را که به استقرار حکومت قانونی باور داشتند، سرزنش و نکوهش می‌کردند. قانون به‌ویژه در دوران پس از بیست و هشتم مرداد ماه تا انقلاب پنجاه و هفت، خصلت ابزاری یافته بود، و تنها به عنوان وسیله‌ای برای تحقق هدفهای غیر قانونی یا قانون سنتیز به کار می‌رفت. مباحثی چون استفاده از فضای قانونی به عنوان مبارزه‌ی علیه، و تسلی به مبارزات پنهانی و چریکی، به عنوان صورت اصلی مبارزه در جهت کسب قدرت نشان می‌داد که هیچ‌کس دیگر قانون را نمی‌پذیرد و ارجی به آن نمی‌نهد. قانون در واقع در

زندگی روزانه مردم اهمیت داشت، و روابط اجتماعی را به نظم می‌کشید، اما از نظر سیاسی فاقد کمترین اعتباری بود، و از نظر اعتقادی منزلت و حیثیتی والا نداشت.

نظام سیاسی جمهوری اسلامی، از دوم خداداد به این سوروسی تازه برگزیده است تا بتواند بر نوع شکلگیری اپوزیسیون و نحوه فعالیت آن نیز بنا به میل خود تأثیر بگذارد. این امر نشان می‌دهد خصلت تمامت خواه جمهوری اسلامی در معرض دگرگونی بنیادی قرار نگرفته است. ایدئولوژی اسلام سیاسی هنوز می‌کوشد حکومت و اپوزیسیون، هردو را تحت اختیار خود بگیرد و بازی سیاسی را منحصر سازد به جناحهای درون حکومتی. گرچه جناح دوم خداداد از انحصار طلبان سخن می‌گوید و به نقد این بخش از ساختار قدرت توجه می‌کند، اما نباید از یاد برد که در حال حاضر میزان، شکل و نوع مخالفت در حوزه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی یکسره در انحصار همین جناح است. شهروندان دست دوم فقط حق دارند در این بازی بزرگ به سود یکی از دو جناح به هواخواهی پردازند. در این صحنه‌ی پیچیده و غریج همه چیز در هواخواهی از یکی از جناحهای نظام خلاصه می‌شود. اگر در دوران آغازین انقلاب تا دوم خداداد، شهروندان مختلف، به ویژه دست دومیها حق می‌داشتند از کل نظام، آن‌هم به دلخواه نظام، طرفداری کنند. حالا می‌توانند با برخورداری از گشاده‌نظری حساب شده برتر ک مرکب یکی از جناح‌ها بنشینند و در مسیر تعیین شده از سوارکار اصلی، محکم به کمراو بچسبند.

دوم خداداد جنبشی بود خودانگیخته و اعتراف کننده به انواع محدودیتهایی که نظام سیاسی از آغاز استقرار، به نام اسلام، خلاف میل عمومی، در تضاد با فرهنگ طبقه‌ی متوسط جدید، برجامعه تحمیل کرده بود. فقه اسلامی که در سراسر حیات شکلگیری خود، مبین سطح فرهنگی خاصی بوده است، و میزان محدودی از پویایی را با اتکاء به فتاوی و آراء مجتهدان پذیرا گشته بود، در دوران حکومت اسلامی می‌باشد با این‌که با این‌که از این‌جا از این‌جا

دین فقهی که برخلاف تصور رایج امروزین، در دورانهای گذشته کارآییهای عملی مهمی داشته است، به ویژه از هنگامی که حکومت اسلامی استقرار یافته است، از عهده‌ی پاسخگویی به شرایط جدید بر努می‌آید، نمی‌تواند تعارض میان احکام فقهی و قانونهای مجلس اسلامی را به درستی حل کند و مقام و موقعیت خود را در برابر قانونهای مصوب مجلس اسلامی پاس بدارد. همین موقعیت مبهم و دوگانه اعترافات بسیاری در میان دینداران و شهروندان عرفی برانگیخته است و نارضاییهای زیادی را دامن زده است.

محدودیتهای فرهنگی، به خصوص، مردم عادی را آزرده خاطر کرده و میل به تغییر را در همه‌ی سطوح جامعه گسترانده است.

مدیریت نظام اسلامی در دورانی که عصر سازندگی نام گرفت، از توسعه‌ای آمیخته با فساد جانبداری می‌کرد، به تصور آن که با شتاب هرچه تمامتر، عقب ماندگیهای برآمده از انقلاب و جنگ تحمیلی را جبران کند. این مدیریت بنیانهای اخلاقی جامعه را به لرزه انداخت و از هر کس در هرجا که بود انتظار می‌رفت با توصل به اصل سودآوری، در واقع یعنی سودجویی، به تحقق اهداف کارگزاران سازندگی مدد برساند. این شیوه‌ی مدیریت در عمل بر نابرابریهای اجتماعی در مقیاسی وسیع اتکاء داشت و شروتهای غیرقابل تصوری برای شمار محدودی از وابستگان نظام به ارمغان آورد. مردم ایران در عمل می‌دیدند که روز به روز فقیرتر و تهی دست‌تر می‌شوند، در حالی که تعدادی از کارگزاران نظام بر ثروتهای خود می‌افزایند. بدین ترتیب، در چنین شرایطی، خطبه‌های نماز جمعه فاقد اثر بخشی می‌گشتند و کسی تأکید بر تقوی و پرهیز از اسراف را جدی نمی‌پنداشت. دوم خرداد، در ضمن، البته ناگفته، زیرا که در جنبشی خودانگیخته، رسانه‌ای در اختیار مردم عادی نمی‌بود که تمناهایشان را بروزبان بیاورند، دست رد بر سینه‌ی این نحوه‌ی ثروت‌اندوزی نیز می‌زد. شیوه‌ی مدیریتی که کارگزاران سازندگی به خورد مردم می‌دادند، در وجود شخص شهردار تهران به کمال رسید، و با محاکمه‌ی او رسوا و بی‌اعتبار گردید. محاکمه‌ی شهردار تهران یکی از اهرم‌های مهم نظام یعنی دستگاه قضایی و دادگاه‌های عام را که می‌بایست نوآوری قضای اسلامی به شمار ببرود، پرسش برانگیز ساخت. شهردار تهران که تنها در پرتو چنین نظامی می‌توانست تا این حد مقررات و ضوابط مالی و اداری را نادیده بگیرد، به هیای آسیب رسانی به کل نظام دفاع از خود را طراحی کرد. دستگاه قضایی در نتیجه‌ی این محاکمه در برابر افکار عمومی بی‌اعتبار گشت و وسعت فساد در دوران سازندگی در پیشگاه دادگاه بر ملا گردید. گرچه شهردار در همین دادگاه از فرصتی استثنایی بهره می‌گرفت، اما نتوانست به آن چه که موجودیت او را تضمین می‌کرد، وفادار بماند. در نتیجه مصلحت فردی بر مصلحت نظام چربید.\*

قانونخواهان در درون نظام، مردم قانون‌خواه در بیرون نظام و روشنفکران و هنرمندان

\* - نک. به مقاله‌ای از همین قلم به نام «یک شهردار به فروش می‌رسد»، در نشریه‌ی «راه نو» که در آن زمان جنجال برانگیخت. «دوم خردادیها» هم از این مقاله سخت ناراحت بودند.

به تصور آن که با دفاع از نادرستیهای مدیریتی شهردار، در مقابل جناح دیگر می‌ایستند، به گونه‌ای افراطی و آمیخته با غلو از شهردار کارگزاران هواخواهی کردند. این هواخواهی که در لحظاتی با شیفتگی و تظاهر ریاکارانه نیز آمیخته می‌شد، یکی از فرصتهای تاریخی توسعه‌ی سالم، قانونمند و متكی بر ضوابط و معیارهای اخلاقی را از جامعه‌ی ایران روبد. مردم و روشنفکران به جای آن که بررسیدگی به همه‌ی اعمال خلاف اصرار بورزنده، سعی در توجیه اعمال خلاف شهردار و شهرداری کردند. در نتیجه به سود یک جناح و علیه جناح دیگر هورا کشیدند. اصولیت فرصت عرض اندام نیافت که هیچ، حتی در معرض سرکوب فاشیسم تودهوار واقع شد. اگر مردم و حتی همین روشنفکران و هنرمندان آشفته به این بازی جناحی نمی‌پیوستند، جامعه‌ی ایران توان آن را می‌داشت که از فرصت پیش آمده بیشترین بهره را در جهت سالم سازی نظام اداری و مدیریتی ایران به دست بیاورد. دفاع نسبجیده از شهردار موجب شد که خلافکاران در دادگستری و بانک مرکزی تحت تعقیب قرار نگیرند و با انواع بجهانه‌ها از اجرای قانون جلوگیری کنند.

حکومت برآمده از رویداد تاریخی دوم خداد اکنون تمامت‌خواهی را به شیوه‌ای بی‌همتا در تاریخ معاصر ایران پی‌می‌گیرد، نه تنها حکومت در دست قدرتمداران کنونی است، بلکه اپوزیسیون نیز می‌باشد به مجموعه‌ی نظام سیاسی تعلق داشته باشد و در جهتی حرکت کند که مطلوب نظام است و از پیش تعیین شده. در عصر مشروطیت و دوره‌های پس از آن چنین تصویری از اپوزیسیون رواج نداشت، و اصولاً ممکن به نظر نمی‌رسید. حالا دلمشغولی حکومتگران، تاثیرگذاری بر مخالفان است. حکومت رئیس جمهور منتخب و مجموعه‌ی ساختار قدرت حاکم توانسته در این زمینه با موفقیت عمل کند و اشکال گونه‌گون مخالفت را در مسیری دلخواه بیندازد. هرجنبشی و اصولاً هر جریان اجتماعی‌ای برای بقا به نمادها، ابزار بیان و رهبرانی وحدت دهنده نیاز دارد. فقدان چنین عناصر هویت‌بخشی، جنبش را به پراکندگی می‌کشاند و از آن چیزی جز خاطره‌ای دل‌انگیز بر جا نمی‌گذارد. در اوضاع کنونی مردم ایران تنها می‌توانند از طریق ابزار معینی تمایلات خود را بزبان بیاورند. طبقه‌ی متوسط اجتماعی که فرهنگی متفاوت از فرهنگ حاکم دارد و خود را نماینده‌ی خواستهای عمومی معرفی می‌کند به دنبال حکومت می‌دود و نمادهای قدرت را برمی‌گیرد و از آن خود می‌کند، به تصور این که با این حکومت به مخالفت برخاسته است. روزنامه‌ی مخالف و محبوبشان روزنامه‌ی جامعه - توسع است، قهرمان این روزنامه‌نگاری، سردبیر همین روزنامه است، قهرمان مخالفتهاشان با حکومت، شهردار

تهران است یعنی نوعی توسعه‌ی آمیخته با فساد و اصولاً یعنی پذیرش فساد همچون امری نهادینه شده، فیلمساز محبویشان از دل بنیادها سربر کشیده است، دگرگونیهای مطلوب در پنهانه‌ی آزادیهای زنان را دختریکی از رهبران انقلاب رهبری می‌کند، روشنفکر مطرحش یک روشنفکر دینی است که از دل شوراهای انقلاب برآمده است، تقاضاهای اصلاح اجتماعی را رئیس جمهور دوم خرداد مطرح می‌کند و سازمانهای صنفی و سیاسی اش به دست پیروان همین بدنه راه اندازی می‌شود. روزنامه‌های مخالف خوان همه به دست اعضای همین حکومت اداره می‌شوند.

شعارهای اصلاح طلبانه را در عمل در حدودی می‌توان طرح کرد که به نفع یکی از همین جناحها باشد. اگر جوانان دانشجو دست به اعتراض بزنند، در واقع باید چیزی را رواج دهند که مطلوب بخشی از ساختار قدرت باشد. واگذاری نیروی انتظامی به وزارت کشور چیزی نیست جز جانبداری از تمایلات غالب در حکومت کنونی. اصلاح نظام قضایی به شکلی که اکنون مطرح می‌شود، چیزی است آمیخته با ابهام و در جهت تقویت قوه‌ی اجرائیه. این مجموعه نشان می‌دهد که نظام تمامت خواه در این دوره برخلاف دورانهای گذشته نه فقط به قدرت که به اپوزیسیون مطلوب و خودی نیاز دارد.

رئیس جمهور منتخب سعی دارد بن‌بستهای نظام سیاسی را بگشاید و بر تعداد دریچه‌های اطمینان بیفزاید. هیچ فعالیت و کوششی نباید مانع برسر راه بن‌بست گشایی بتراشد. گروه‌های روشنفکری، تحصیلکرده، صنفی و سیاسی موجود چاره‌ای ندارند جز آن که تقاضاهایشان را از مسیرهای از پیش تعیین شده طرح کنند. کمیسیون احزاب در وزارت کشور به کسانی اجازه فعالیت می‌دهد که «خط آفرین» نباشند. هیچ سازمان و تشکیلاتی که در ایران سابقه‌ی شناخته شده‌ای داشته باشد، نمی‌تواند به کسب اجازه از این کمیسیون دل بینند. کمیسیون احزاب تنها تشکلهایی را می‌پسندد که نه سابقه‌ای داشته باشند و نه افراد نامطلوبی را جهت دریافت اجازه جلو بیندازند. این که حکومت تمامت خواه کنونی چه مدت می‌تواند دوام بیاورد، پرسشی است جدی و بجا. سیاستهای مور迪 در حوزه‌ی آزادیهای اجتماعی، به‌حال بحران را خواهند شد. این سیاستها برای مدتی کوتاه رضایت مردم را جلب خواهند کرد، اما در دراز مدت سرخوردگی و یأس به بار خواهند آورد.

تحقیق جامعه‌ی مدنی، به اعتباری که امروز به کار می‌رود، یعنی ایجاد تشکلهایی غیر دولتی، این شعار هنگامی به واقعیت می‌پیوندد که بستر اجتماعی - اقتصادی لازم برای

آنها آماده شده باشد. تا وقتی که سازمانهای آموزشی، اجتماعی، فرهنگی انباسته است از افرادی که برادر سالهای سال انحصارگرایی بهیاری نظام قدرت و با کنار گذاشتن افراد صاحب صلاحیت، مشاغلی را به ناحق تصاحب کرده‌اند، به طور منطقی یعنی ایجاد تشکلهایی غیر معرف و فاقد قدرت نمایندگی. از این‌رو شاید بتوان گفت کسانی که به نهادینه کردن کوششهای برآمده از دوم خرداد علاقه یافته‌اند، نمی‌توانند در منظری امیدوار کنند به پیش بروند. تا زمانی که برای برآمده از دوم خرداد علاقه یافته‌اند، نمی‌توانند در منظری غیر دولتی، سازمانهای صنفی واقعی و جز آن معنایی جدی و عملی نمی‌یابد. در مورد سازمانهای کارگری و تشکلهای مریوط به حرفة‌های کسب و کار، سخن البته متفاوت است. و از مدت‌ها پیش چنین تشکلهایی در ایران وجود داشته‌اند، منتهی نمی‌توانسته‌اند با برخورداری از آزادیهای لازم به فعالیت پردازنند. تشکلهایی که می‌توانند وجود عوامی را متجلی سازند، البته اهمیتی خاص دارند، زیرا می‌توانند به تحرک مستمر اجتماعی یاری برسانند، و فقط در محدوده‌ی شغلی محصور نشوند.

نظام سیاسی کنونی ایران می‌خواهد همه چیز را زیر نظر بگیرد: هم حکومت را، و هم اپوزیسیون را، و بالاخره هرگونه حرکتی را از سوی مخالفان. تفاوت اوضاع کنونی با دوران مشروطیت، یا عصر شهریور بیست و پس از آن، در این است که حکومتداری از تجربه‌ای طولانی در قرن اخیر بهره می‌گیرد و با توانایی و سهولت بیشتر می‌تواند به دست آموزی افکار عمومی روی بیاورد، به خصوص که رسانه‌های همگانی رانیز در اختیار دارد. گسترش نفوذ رسانه‌های همگانی، ناتوانی فکری و عملی اپوزیسیون سنتی، همه و همه نظام قدرت را از امکاناتی خاص در جهتِ اعمال همه جانبه‌ی انحصار برخوردار کرده‌اند.

در این موقعیت بغرنج و چند بعدی که بحران مشروعیت بر سراسر جامعه سایه افکنده است، زبان رایج و واژگان اجتماعی نیز دستخوش آشقتگی شده‌اند. زبان سیاسی امروز در ایران چنان درهم ریخته و پراکنده شده است که دیگر نمی‌توان گروهی را از گروه دیگر بازشناخت، یا به مدد معناهای رایج به عمق سخنان بازیگران این آشفته بازار پی برد. حتی واژگانی که با نیت نوآوری و غنا بخشیدن به زبان ضرب می‌شوند، در اندک مدتی رنگ می‌بازند و در معناهای متفاوت و اغلب نادرست به کار می‌روند. واژگانی چون گفتمان، دولت، حکومت، دموکراسی، نوآوری دینی، اپوزیسیون، شهرورندي، خرد سیاسی و... همه در این بستر بحران‌زا میان‌تهی گشته‌اند و اعتبار خود را یکسره از دست داده‌اند.

در چنین وضعیت پیچیده‌ای روش‌نگران دینی و غیر دینی بجای آنکه تأمل و تردید را

بپرورانند، به صورت دستجات و گروه‌های نابسامان عمل می‌کنند، بجائی آنکه ضمن تأکید بر ضرورت حفظ کلیت جامعه، به انتقاد از شرایط حاکم کمر همت بینندن، همراه با توده‌های دست‌آموز شده و مستأصل راه می‌افتدند و با توده‌خواهی تماده‌ی هویت خود را به حراج می‌گذارند.

طبقه‌ی متوسط ایران اکنون مجالی تازه به دست آورده است. این طبقه‌ی نو خاسته که از دوران مشروطیت به میدان آمد، در دوران پهلوی بالنده شد و پایگاه‌های اقتصادی محدودی به دست آورد، هنوز نتوانسته سازمان سیاسی مناسب خود را بربا کند و هویتی مستقل بیابد. طبقه‌ی متوسط دنبال هر حرکت امیدپرورانه‌ای به جنب و جوش می‌افتد و اغلب بازیچه‌ی دست این و آن می‌گردد. طبقه‌ی متوسط با حرکتهای توده‌ای، پیگیری رفتارهایی نسنجیده و بی هدف، و آرمان گسیخته به جنگ و گریز با چیزی ناشناخته، دشمنی نامشخص و همگامی با متهدانی ناپایدار روی آورده است. این طبقه که فاقد سازمان سیاسی خاص خود است، ناآگاهانه می‌خواهد از نظام قدرت به سود خود بهره بگیرد، اما غافل از این واقعیت است که نظام سیاسی موجود با برخورداری از امکانات متعدد آگاهانه با این طبقه برخورد و به منظور بهره‌گیری از لایه‌های مختلف طبقه‌ی متوسط به معنای وسیع کلمه نیستند. حضور توده‌ای طبقه‌ی متوسط در جریانهای سیاسی روز به این معناست که در لحظات بحرانی، چه بسا این طبقه به امید نجات، به رهبری، تشکل یا حرکتی فاشیستی تن دهد.

اگر درست است که جنبش دوم خرداد را جنبشی اصیل و خودانگیخته بنامیم، جریان و حرکتی که در دفاع از شهردار به راه افتاد، جریانی بود کاذب، دست‌آموز و زیانبار برای کشور و جنبش دموکراتیک ایران. روشنفکرانی که به این جریان ناسالم پیوسته‌اند، در واقع خصلت فرستطلبانه‌ی خود را به نمایش گذاشته‌اند. نقاشانی گه تا دیروز پرده‌هایشان (تابلوهایشان) را به شهردار می‌فروخته‌اند و این راه در آمد می‌اندوخته‌اند، حالا به نام دفاع از دموکراسی، پرده‌ای بر خود کشیده‌اند و کالای فروشی خود را زیر آن پنهان ساخته‌اند. نویسنده‌گان و مترجمانی که در این بازی سهم گرفته‌اند، با حقارت در انتظار کاغذ نشسته‌اند، نه دمکراسی. جریان حمایت از شهردار، جریانی است هدایت شده، چنان‌که پیشتر در نوشهای دیگر آورده‌ام با پیامدهایی مبهم.

این حوادث حکایت از آن دارد که اندیشه‌ی تاریخی ملی ما هنوز به ارزیابی درست و منسجمی از تاریخ معاصر دست نیافته است. تحلیلهای دوگانه، سیاه و سفید، خائن و

خدم، دیندار و کافر، راه را بر سنجش‌های انتقادی و چند بعدی بسته است. اصلاح طلبان درون نظام، روشنفکران و طبقه‌ی متوسط به روز مرگی خوکرده‌اند و از تفکر جدی و بنیادی گریزان‌اند.

ایران هنوز از نظر فکری با اندیشه‌های برآمده از انقلاب مشروطیت دست و پنجه نرم می‌کند. انقلاب اسلامی که بی‌تردید رویداد مهمی در تاریخ ایران به شمار می‌رود، سراسر حیات خود را به سازش، تطبیق، جذب و تحول پذیری گذرانده است. ارتباط فکری با آرمانهای مشروطیت توأم بوده است با پیوست و گستالت. تا هنگامی که ارتباطی سازنده و پیوند دهنده با تمامی تاریخ مشروطیت به این سو برقرار نگردد، جنبش‌های موردي یارايی آن را نخواهند داشت که آرمانهای مشروطیت را در جامعه درونی بسازند، و عرصه‌ی لازم را برای تحقق آنها فراهم بیاورند. اندیشه‌های قانونخواهی، نوسازی، جامعه‌ی مدنی، عدالت اجتماعی و جز آن، وقتی نیرومند می‌شوند که به ریشه‌ها باز گردند، از مسیر تحول خود، آگاهی بیابند و توان بازسازی تاریخ در هم تبیه‌ی معاصر را به دست بدهند. شعور تاریخی کنونی ما، از هم گسیخته است. مردمی که نتوانند این تاریخ را در کلیت خود درک کنند، به ناچار به اعمالی متضاد و برباره دل می‌بندند.

جناح‌هایی که جنبش خودانگیخته‌ی دوم خرداد را از آن خود و انmod می‌سازند، در ضمن می‌خواهند نمایندگی طبقه‌ی متوسط جامعه را به معنای وسیع کلمه به دست بگیرند، و از این گذشته موج جوان‌گرایی جمعیت کشور را رهبری کنند. این جناحها هنوز نتوانسته‌اند در درون خود به انسجام برسند و ضمن فاصله گرفتن از تفکر ایدئولوژیک انقلابی، دور و بربرنامه‌ی اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی جامعی، اتحاد تازه‌ای را پی‌بریزند. جناحهای هوای خواه دوم خرداد بسان طبقه‌ی متوسط از نظر آرمانی پراکنده و نامنسجم‌اند. میان دموکراسی و اقتدار سیر می‌کنند و ناشکیبانه خواستار دستیابی به همه

چیز در مدتی کوتاه هستند.

در مقابل، گروه‌هایی قرار دارند که موسوم به «جناح راست» شده‌اند. این گروه‌ها خود را وارث انقلاب می‌دانند، بر سنت پا می‌فشرند و از ارزش‌هایی به دفاع بر می‌خیزند که به تصورشان، انقلابی و اسلامی است. آن‌چه که امروز «جناح راست» نام گرفته است، مانند جناحهای دوم خرداد، چیزی یکدست و متشکل به شمار نمی‌رود. فقط رقیبانشان به گروه‌های موسوم به راست، وحدت می‌بخشند، در حالی که در واقعیت این گروه‌ها نیز فاقد همسویی و هماهنگی‌اند. از نظر رفتاری برخی گروه‌های وابسته به جناح به اصطلاح راست،

خشونت‌گرا به حساب می‌آیند و برخی از آنها به ظاهر و در عمل مدارا را ترویج می‌دهند. برخی از این گروه‌ها سخت سنت خواهی می‌کنند، و برخی از آنها به‌واقع طرفدار نوآوری و نوسازی مهارشده‌ی جامعه‌اند، فقط به سبب فشار گروه‌های مخالف و از بیم آن که مبادا حذف بشوند، با تمام نیرو به سنت‌خواهان می‌چسبند. شماری از گروه‌هایی که در جناح راست طبقه‌بندی می‌شوند، از اصلاح طلبی در جامعه طرفداری می‌کنند، و شماری از آنها خواهان حفظ روال گذشته‌اند و با هرنوع مشارکت غیرخودیها مخالفت می‌ورزند. البته جناح به‌اصطلاح چپ و کارگزاران نیز غیرخودیها را در حد هواخواهی از خودشان مشارکت می‌دهند، نه آن که به‌واقع بخواهند کسی جز خودشان سکاندار عرصه‌ی فعالیتهای مختلف اجتماعی بشود یا اصولاً حاضر باشند به‌چنین تغییراتی تن در دهند.

تحولات کنونی در اساس هنوز در درون نظام سیاسی رخ می‌دهد. به بیان دیگر حکومت و اپوزیسیون در دست نظام سیاسی است و تصور گردانندگان ساختار قدرت این است که جامعه در معرض دگرگونیهای تدریجی، آرام و مهارشده قرار بگیرد تا بتوان بروز بحرانهای شدید را متوقف کرد. اگر شیوه‌ی کنونی به‌مفهومی نینجامد، بی‌تردید مجموعه‌ی نظام سیاسی با تکانهایی بنیاد برافکن مواجه خواهد گشت. نظام سیاسی جمهوری اسلامی در حال حاضر فقط توانسته دریچه‌هایی معین را به روی اعضای خود بگشاید و انتقاد درون حکومتی را در حد معینی به آگاهی عام برساند و برخی رویاروییهایی را که در گذشته به‌گونه‌ای پنهانی صورت می‌گرفت، به‌طور آشکار و در برابر افکار عمومی دنبال کند. حکومت هنوز قاعده‌ای وسیع ندارد و حاضر نشده دگرگونیهایی اساسی را پذیرا شود. از این‌رو باید دید آیا نظام کنونی توان آن را خواهد داشت که با اندیشه‌ی احتمال تکانهای ساختاری نیز دست و پنجه نرم کند؟



## **۱۳- اپوزیسیون در دوران پس از دوم خرداد**

ੴ

### ۳- اپوزیسیون در دوران پس از دوم خرداد

در باره‌ی موقعیت اپوزیسیون، کاستیها و ضعفهایش در رساله‌ی «دوم خرداد و بحران گذار» مطالبی نوشته‌ام. بخش‌هایی از این اپوزیسیون به جای تعقل به واکنش دست زد و با شایعه‌پراکنی و تهمت زدن از هرگونه تأمل و درون‌تگری و درون فهمی دوری جست. موقعیت اپوزیسیون همچنان مبهم است و فاقد توان ابتکار عمل. اپوزیسیون را به یک اعتبار می‌توان به دو بخش کرد. بخشی از آن قدرت حاکم را یکسره نفی می‌کند و بخشی دیگر به این امید نشسته است که در این بازی حساب شده‌ی قدرت بتواند نقشی هرچند کوچک به‌عهده بگیرد و در ساختار حاکمیت جایی برای خود بیابد و چند مقام کوچک و بزرگ به‌دست آورد.

در رساله‌ی «دوم خرداد و بحران گذار» گونه‌های مختلف اپوزیسیون را برشمودم و از آن میان «نهضت آزادی» را با تفصیل بالنسبه بیشتری نمایاندم. این گروه پسانتر واکنشی سخت از خود نشان داد و به جای سنجش نظریه‌ی این قلم، به شایعه‌پراکنی دست زد و ادعا کرد که گویا به‌علت رفت و آمدم در دانشگاه اطلاعاتی دارم که بر آن اساس به ارزیابی موقعیت این نهضت پرداخته‌ام. این واکنش درست موقعی به چاپ می‌رسید که همان دانشگاه ادعایی درس و حقوق را قطع کرده بود و مدتی بود که از هرگونه به‌اصطلاح «آمد و شد»ی در آن دانشگاه محروم بودم. گروه‌های مختلف اپوزیسیون در ایران، خاصه همین گروه نهضت آزادی موقعیتی «تابو» گونه برای خود آفریده‌اند و اجازه نمی‌دهند هیچ محققی به بررسی واقع‌بینانه، جامعه شناسانه و پژوهشگرانه از وضعیت گروه‌های مخالف رو بیاورد. کسانی که با مسائل جامعه شناسی سیاسی آشنایی دارند، می‌دانند که رساله‌ها و نوشت‌های کتاب‌های مختلف در سنجش وضع احزاب و گروه‌های سیاسی در غرب فراهم می‌آید و حتی جزئیات فعالیتهاي این دستجات را شرح و تفسیر می‌کنند. در ایران اما هرگونه پژوهش واقع‌نگرانه‌ای از منزلت اپوزیسیون به نوعی تعبیر به مخالفت یا موافقت می‌شود و با واکنش‌هایی تند و خشم‌آگین مواجه می‌گردد. از این‌رو پژوهشگران را چاره‌ای نمی‌ماند جز همسوی با استنباطات تاریخی و تفسیرهای اغلب جانب‌دارانه‌ی این گروه‌های به‌اصطلاح مخالف. اپوزیسیون در ایران اغلب به صورت باشگاه‌های دوستی و

گروه‌های منافع سامان یافته است و هر کس حریمی غیرقابل نفوذ برای خود و یارانش برپا کرده است. چنین گروه‌هایی به طور بدیهی هیچ‌گاه توانایی کسب قدرت را براساس نظریه یا اندیشه‌ای سنجیده ندارند و در بیشتر مواقع در انتهاز فرست، روزگار می‌گذرانند. اپوزیسون ایران به سبب ضعفها و کاستیهایش یارایی آن را ندارد که با موقعیت‌آفرینی به ایقای نقش بپردازد. همواره در چارچوب سیاستهای حاکمیت دست به واکنش می‌زند و در محدوده امکانات از پیش تعیین شده عمل می‌کند. رجز خوانی و سازمانی نیرومند برپا ساخته‌اند و نه با جامعه یا گروه‌های اجتماعی تماس و ارتباط مستمر برقرار کرده‌اند. انتخابات شوراهای شهر و روستا نشان داد که سنتی و ناتوانی گروه‌های اپوزیسیون بیش از آن بوده است که در آن رساله اشاره داشته‌ام. انتخابات شوراهای که قرار بود نمایشی بزرگ از توان روش‌های تازه‌ی حکومت را به‌اجرام برساند، در عمل با عدم استقبال فعلانه‌ی بخش‌های وسیعی از مردم مواجه شد. روستاهای یکسره بی‌اعتنایی کردند و شهرها نیز، به‌جز چند مورد استثنایی، از پذیرش نقشی فعال سرباز زدند. با این حال نمی‌توان اهمیت انتخابات شوراهای را نادیده گرفت. از مشروطیت به این سو نخستین بار بود که در مقیاس گسترده انتخابات محلی، هرچند حساب شده، سازمان داده می‌شد. نامزدهای انتخاباتی فقط بر اساس تأیید شورای نظارت، آن هم به‌مدت چند روز می‌توانستند خود را به رأی دهنگان معرفی کنند. همه چیز به‌گونه‌ای تدارک دیده شده بود که فقط جناح به‌اصطلاح چپ حکومت جلوه و منزلتی بیابد. نامزدهای دیگر فقط نقشی تزئینی داشتند، نه تعیین یا بسیج کنند. این شوراهای که به‌خصوص در روستاهای اختیارات چندانی ندارند، هنوز در چهار دیواری نظام سیاسی متمرکز عمل می‌کنند. امکانات نقش‌آفرینی از این شوراهای سلب شده است و فرض بر این است که دشواریهای کنونی، حکومت را به‌دوش بکشند و مردم را به پذیرش معضلات جاری ترغیب کنند. شوراهای با این تصور شکل گرفته‌اند که در دوران بحران مشروعیت نقشی آرام‌بخش به‌عهده بگیرند، مردم را از اعتراض و شورش باز دارند، سیاستهای مالیاتی و معضلات اقتصادی را به‌مردم بقولانند و بازوی تسکین دهنده‌ی نارساییها و نادرستیهای هیأت حاکمه بشوند. این نگرش شوراهای را با بحران مواجه می‌سازد و مردم را از دل بستن به آنها باز می‌دارد. چنین شوراهایی، با این ترتیب، نمی‌توانند نظام متمرکز کنونی را به‌سوی عدم تمرکز هدایت کنند و سیاستهای شهری و روستایی نظام کنونی را از نو بسنجند و به‌دار انتقادی جدی

بیاویزند. مشارکت محدود و از پیش تعیین شده‌ی برخی از افراد مستقل و گروهی از اپوزیسیون به‌ویژه نهضت آزادی با این تصور طراحی شده بود که هم زمینه ساز اعطای مشروعيت مردمی به این شوراها بشود و هم آن که تنور انتخابات را تا حدی از گرما و مقبولیت برخوردار سازد.

جناح چپ هم می‌خواست بازگشت هوای خواهان و سردمداران خود را در بستری مردمی مشروعيت بیخشد و هم آن که به جناح دیگر نشان دهد که می‌تواند حتی در یک بازی گستردگی انتخاباتی زمام امور را همچنان محکم بچسبید و غیرخودی‌ها را با جلوه‌ای مردمی از حضور در صحنه‌ی تصمیم‌گیری محروم سازد. در واقع سیاست طالبان چپ همچنان سیاستی است توده‌ای برای حذف توده، در حالی که سیاست طالبان راست، سیاستی است غیرتوده‌ای برای کنار گذاشتن توده‌ها. هردو یک هدف را تعقیب می‌کنند: حذف دیگری. یکی از راه نظامهای امنیتی و اداری، و دیگری از طریق بسیج نظام یافته‌ی مردم با پشتیبانی نظامهای امنیتی- سیاسی. حضور جناح راست، یک ضرورت حیاتی برای جناح چپ است. چپ تنها با ارجاع به راست می‌تواند در این پهنه‌ی سیاسی نقش آفرینی کند، نه در رویارویی با دگراندیشان.

روشن است که چپ با آگاهی به امکانات محدود خود هرگونه حضور دگراندیشی را برنمی‌تابد و به محض آن که خط‌الرأس احساس کند به راست می‌پیوندد. طالبان راست و چپ در بحران دست در دست هم عمل خواهند کرد و در صورت لزوم پشت به مردم، اما به نام مشارکت مردمی در این جاده‌ی ناهموار پرچم آزادیخواهی و دمکراسی به دست خواهند گرفت.

اپوزیسیون خودی نهضت آزادی فقط می‌باشد مانند دانش آموزی سربه‌راه در چنین آزمونی شرکت بجاید تا آموزگاران میزان وفاداری و لیاقت‌ش را در حفظ نظام حاکم یک بار دیگر بسنجدند.

### طالبانیگری در درون و برون

پس از دوم خرداد بسیاری از جوانان دانشگاهی گروه‌های سیاسی حاکم را متهم به طالبانیگری کردند. این مفهوم ضمن اشاره به موقعیت طالبان در افغانستان، به انتقاد از

روش‌های نامطلوبی در داخل می‌پرداخت که تحت لوای مذهب حکومتی محدودیتهای رفتاری و فرهنگی و حتی سیاسی را در سراسر کشور تبلیغ می‌کرد. طالبانیگری یعنی به کار گرفتن روشها و شیوه‌های سرکوبگر در زمینه‌ی فرهنگ و سیاست؛ یعنی مقاومت در برابر نوآوری و طرد عناصر فرهنگی نا آشنا؛ یعنی برافراشتن پرچم مبارزه با تهاجم فرهنگی به منظور رویارویی با دشمنی ناشناخته و گاه موهوم؛ یعنی پذیرش بی‌سروصدای فرهنگ غیر خودی و پیکار با همین فرهنگ هنگامی که حضوری آشکار و علنی از خود به نمایش می‌گذارد. طالبانیگری چیزی نیست جز پایبندی به اصول آغازین تا جایی که مصلحت است و چشم‌پوشی از این اصول در هر زمان که همین مصلحت ایجاب کند. طالبانی‌گری با سطح رشد فرهنگی جامعه‌ی مورد نظر در ارتباط قرار می‌گیرد و جلوه‌های آن از همین سطح تأثیر می‌پذیرد. به همین لحاظ طالبانیگری در ایران یکسره متفاوت است از طالبانیگری در افغانستان. با این حال می‌توان گفت که طالبانیگری خصوصیات آغازین جنبشها و جریانها و گروه‌های بنیادگر اجتماعی می‌سازد و حکایت از دوران کودکی چنین روندهایی دارد. این واقعیت که طالبانیگری در مراحل رشد جنبش مذهبی در ایران هنوز پیروانی جدی دارد، بدین معناست که هرگاه جریانهای بنیادگر در مسیر تحول خود با مقاومت‌هایی روبرو شوند، میل به بازگشت یا توسل به مبانی پاک و ناب آغازین در میان هواخواهان و رهبران سرخورده و هراسناک آنها تقویت می‌شود.

با این حال باید در ایران مسیر طالبانیگری را به اعتباری که آورده‌یم درست شناخت و خصوصیات آن را درست شرح کرد. طالبانیگری در ایران در آغاز از میان هواخواهان کنونی جناح چپ سربرآورد. طالبانیگری این جناح دارای خصوصیات ضد امپریالیستی بود و با «تسخیر لانه‌ی جاسوسی» به اوج رسید. این جریان با هرگونه اعتدال سیاسی و فرهنگی روحانیت سنتی به مبارزه برخاست و حذف این روحانیت را به عنوان نیروهای مذهبی «متحجر» هدف گرفت. شدت عمل با زندانیان سیاسی، پاکسازی بی‌امان در دستگاه‌های حکومت، دولتی سازی اقتصاد، پیگیری سیاستهای خارجی انقلابی تشنج‌آفرین در خارج ایران، مبارزه با هرگونه دگراندیشی، حذف روشنفکران و سیاستهایی مانند اینها، همه و همه شعارها و رفتارهای سیاسی این مجموعه را تشکیل می‌داد. در مقابل روحانیت سنتی هواخواه بخش خصوصی بود و با شدت عمل در برابر غیر خودی‌ها روی خوش نشان نمی‌داد. نسبت به ولايت فقيه تردید داشت و نمی‌خواست رهبری چند محوری شیعه را به یک مرکز واحد رهبری سیاسی واگذار کند. اصل ولايت

فقیه، صرف نظر از آن که چگونه عنوان شد و در قانون اساسی جا افتاد، در عمل از سوی جناح طالبان چپ تبلیغ می‌شد و ترویج می‌یافت.

هنگامی که طالبان چپ برای تحول قدرت و پس از تغییر رهبری، از ساختار حکومتی کنار گذاشته شد، پرچم طالبانيگری را کنار افکندند و قدرتمدان جدید آن را به دست گرفتند. گروه پیشین به تدریج به توسعه‌ی سیاسی دلیستگی نشان داد و در دوران گوشه نشینی به تدارک نیرو و اندیشه همت گماشت. طالبان چپ که هرگونه تندریوی سیاسی را عملی انقلابی می‌دانست، به هنگام عزلت گزینی و دورافتادگی از قدرت اجرایی به طرد طالبانيگری و اندیشه‌های بنیادی دینی دلیستگی نشان داد.

دلزدگی مردم از روشهای طالبان چپ، به روحانیت سنتی که عنان قدرت را به دست گرفته بود، انتقال یافت. و بار مسئولیتهای گذشته را به دوش گروه جدید انداخت، یعنی گروهی که واپسی به روحانیت سنتی بود یا زیر پرچم این روحانیت به فعالیت می‌پرداخت. جناح چپ که پیشتر طالبانيگری را بی می‌گرفت در دوران برکناری تدریجی از قدرت به مطالعه و بازاندیشی روآورد و پرسش راهها و روشهایی تازه را طراحی کرد. از نظر دینی در اصل ولایت فقیه تردید کرد و از نظر سیاسی بازیابی قدرت را تنها در پرتو اصل رقابت نخبگان در درون نظام ممکن دانست که آن را به صورت اصل توسعه‌ی سیاسی تبلیغ می‌کرد. اندیشه‌های طالبانيگری از رونق افتاد و حتی مخالفت با آنها را وجهه‌ی سیاسی خود قرار داد. آن‌چه که تا حال پسندیده بود، حالا دیگر نکوهیده و ناپسند جلوه‌گر می‌شد. اصطلاح جناح چپ در واقع از همین دوران بود که آرام آرام شکل گرفت، پرداخته شد و از سامانی نسبتاً همه جانبه برخوردار گشت تا پوشش فکری لازم را برای بازیابی منافع گروهی کنار گذاشته شده از صحنه‌ی اصلی قدرت، اما همچنان بهره‌مند از مزايا و حیثیت انقلاب، فراهم آورد. اینان در دانشگاه‌ها به مدرک‌گرایی و الیه برخی هم به بازاندیشی علمی، پرداختند و با تمام نیرو صحنه‌ی دانشگاه را از نظر سیاسی در دست خود نگاه داشتند و پایگاه‌هایی تازه در همین پهنه برای خود سازماندهی کردند.

صحنه‌ی دوم خرداد فرصتی تازه، یکه و بی‌مانند بود تا جناح کنار گذاشته شده به میدان قدرت باز گردد و از جنبش خودانگیخته‌ی مردم حداکثر بهره را ببرد. حالا دیگر آن‌چه نکوهیده بود، طالبانيگری بود که آسان و به سبب نادرست‌های رفتاری، به جناح راست انتقال داده شده بود. الفاظ نسنجدیده و نیندیشیده‌ای هم چون «فاشیسم جناح راست» و «رید زیان هوخواهان «توسعه‌ی سیاسی» شده بود تا از هرجهت چپ‌نمایی خود را بیارایند و با

دست اندازی به زرادرخانه‌ی از کار افتاده و زنگزده‌ی چپ سابق، آذوقه‌ی تسلیحاتی برای خود دست و پا کنند.

چپ‌اندیشی جدید دینی که خود را از چپ‌اندیشی قدیم دینی متمایز می‌ساخت، با اعلام وفاداری به نظام و با شعار نجات نظام از بحران، قانونخواهی صوری پیشه کرد و سعی فراوان به کار بست تا این بار از صورت گروه حامیان نظام درآید، و به صورت گروه قدرتمندار وارد صحنه‌ی سیاسی شود. بازگشت به صحنه‌ی قدرت از مسیر پر و پیچ و خمی می‌گذشت. بسیاری از وابستگان به جناح چپ که از درون دستگاه‌های امنیتی برآمده بودند با چم و خم‌های این دستگاه‌ها آشنا بودند و ترفندهای آنها را نیک می‌شناختند. نظریه رقابت محدود نخبگان به آنان امکان می‌داد که هراس جناح مقابل را بی‌اثر جلوه‌گر سازند و اندیشه‌ی نجات نظام را در میان هوای خواهان انقلاب اسلامی پیراکنند، و دموکرات‌منشی خود را نیز به رخ شهروندان دست دوم بکشانند. شهروندان دست دوم از نظر جناح چپ جنبه‌ی ابزاری دارند. دفاع از این شهروندان و محدود نگاهداشت آنان در خدمت اهداف تازه‌ی این جناح بود. دموکرات‌منشی جناح چپ فقط باید از شهروندان دست دوم در جهت مقاصد و آرمانهای موردي و راهبردي به بگيرد ته بيش از آن . اين شهروندان را می‌توان وسیله قرار داد برای دستیابی به اهدافی والاتر: کسب کامل قدرت در سراسر کشور. اگر شهروندان دست دوم کشته می‌شوند، می‌توان به برخی دیگر جایزه داد و برخی را هم نوازش کرد، اما نباید هرگز به آنان اجازه داد که پا از گلیم خود و راتر بگذرانند و به نیروی اجتماعی با قدرت بسیج تبدیل شوند. جناح چپ که با طالبانیگری در داخل به شدت مخالفت می‌ورزید، دور از چشم همه و به بجهانی جلوگیری از نظامی شدن فضای اجتماعی، در پنهان با طالبان در افغانستان ارتباط برقرار می‌کند و اسباب شناسایی آنان را تدارک می‌بیند، هرچند که در این راه در گام نخست موفقیت کسب نمی‌کند.

بدین سان می‌بینیم که طالبانیگری در دو سودر چارچوب ساختارهای قدرت در ایران سربرمی‌آورد: از سویی در درون توسط جناح راست، و از سوی دیگر در بیرون: توسط جناح چپ، این یک تقسیم کار قدرت در نظام جمهوری اسلامی است ته چیزی بیش از آن. طالبانیگری در درون به نظام مدد می‌رساند تا ابزار بازدارنده را در حد بالا به کار گیرد، و طالبانیگری در بیرون به همین نظام یاری می‌دهد روابط منطقه‌ای و جهانی اش را بهبود بخشد و از راه حمایت از عقب مانده‌ترین شکل سیاسی در همسایگی ایران مردم کشور خود را از سرنوشتی بدتر به رساند تا طالبانیگری در درون را پذیرا باشند. طالبانیگری در بیرون که از

پشتیبانی ایالات متحده آمریکا نیز برخوردار است. بهترین ابزار بی‌سر و صدای نزدیکی میان دو کشور می‌گردد.

جناح چپ که روزگاری همه را در ارتباط با آمریکا به باد انتقاد می‌گرفت، با چرخشی صدو هشتماد درجه‌ای بدون توضیح و تحلیل گذشته، و بدون ابراز پشیمانی، از تجدید روابط با شیطان بزرگ به حمایت برمی‌خیزد و هر آن که را در این زمینه شک و تردید داشته باشد با اتهامات فراوان از میدان مبارزات اجتماعی طرد می‌کند.

این تصور باطل که می‌توان در داخل دموکرات منشی پیشه کرد و در خارج، به خصوص در همسایگی، به بهانه‌ی حفظ منافع ملی با طالبان سازش کرد، نشانگر آن است که وجه داخلی دمکراسی نه عمقی دارد و نه ژرفایی. تقسیم کار قدرت در درون نظام کار را به جایی رسانده است که جناح راست سنجیده و با تواافق دیگران، تعدادی از جناح چپبها را کوتاه مدت به زندان می‌افکند، در روزنامه‌های وابسته‌اش آنان را مورد حمله قرار می‌دهد و از این راه اسباب وجاهت آنان را در مقیاسی گسترده فراهم می‌آورد. مانند دوران شاه که افرادی از اپوزیسیون برای چند روز هم که شده در جستجوی زندانی بی‌دردسر برمی‌آمدند تا بتوانند همچون «لیدر»، رهبر و شخصیت اجتماعی، به موقع از فواید غیبت و حبس کوتاه‌مدت خود سود بجوینند.. زندان انداختن بی‌دلیل خودی‌ها بهمیزانی تردید برانگیز شده است که نمی‌توان به سادگی از کnar آن گذشت. هریک از زندانیها به هنگام حبس از امکانات مصاحب و تبلیغات گسترده برخوردار است، و به هنکام آزادی روزنامه و نشریه و دستگاهی راه می‌اندازد و بدون کمترین محرومیت اجتماعی ناشی از زندان، کوشش‌های درون نظامی تازه‌ای را تدارک می‌بیند. زندانیان باید به نحوی انتخاب شوند که این سیاست را از جنسی جور بهره‌مند کنند: روش‌نگر دینی، روحانی روشنگر، روزنامه‌نگار خودی و جز آن. اما اگر شهرهوند دست دومی به زندان بیفتند هیچ معلوم نیست که جان سالم به در برد. زندان نیقتاده کشته می‌شود، چه رسد به آن که طعم تلغی محبس را به عنوان غیرخودی هم بچشد. ممکن است عده‌ای بگویند اینها را از سرتوtheon اندیشی روی کاغذ می‌آورم، اما هر عقل سلیمی به این مجموعه از رفتارهای اندیشیده و حساب شده باید با تردید بنگرد.

در سیاست خارجی، راست هواخواه حفظ روابط باروسیه است و چپ مسئول آمریکا و غرب. خواه آمریکا را به گروگان بگیرد و خواه با آمریکا به سازش بنشینند. راست به دنبال ایجاد نیروگاه هسته‌ای با کمک روسیه است، و چپ خواستار تنش‌زدایی با همه حتی با طالبان، به قیمت حیثیت ملی. چگونه می‌توان در درون دموکرات بود و در برون دیکتاتور

پرور؟ این مجموعه‌ی مملو از تناقض چیزی نیست جز جمهوری اسلامی که تقسیم کار را در حوزه‌ی قدرت همان‌سان پیچیده سامان داده است که در چارچوب ساختار سنتی روحانیت تشیع.

این مطلب پس از انتخابات شوراهای شهر و روستا نوشته شد.

28

## **۱۴- نگاهی دیگر به جناحهای سیاسی در ایران امروز**

## ۴- نگاهی دیگر به جناحهای سیاسی در ایران امروز

جناحهای سیاسی موجود در ایران با جناحها و احزاب سیاسی در غرب و در کشورهایی که مسیر تحول حزبی را تجربه کرده‌اند، تفاوتهایی اساسی دارد. جناحها و احزاب در غرب و در کشورهای یاد شده در اصل و در آغاز بر اثر تفاوت طبقاتی تحول و تکامل یافته‌اند، جهان‌بینی‌ها و اندیشه‌های متفاوت پرورانده‌اند و خود را از یکدیگر متمایز ساخته‌اند. در ایران جناحها در اساس بر اثر اشتراکات فرهنگی شکل گرفته‌اند و حالا مبین نوعی اشتراک منافع گروهی شده‌اند. منشاء اجتماعی‌شان از هم متفاوت نیست، یا درست‌تر آن که چندان تفاوتی ندارد، و طبقه‌ی اجتماعی خاصی را نمایندگی نمی‌کنند، با این حال از نظر کسب منافع و نوع دسترسی به این منافع از هم متمایز می‌شوند. در حال حاضر اشتراک منافع به شکل‌گیری جناحها در ایران معنا می‌بخشد. این اشتراک منافع بر اثر تجربه‌ی مشترک پدیدار شده است.

افرادی که در آغاز انقلاب شدت عمل را می‌پسندیدند، می‌خواستند با انقلابی‌گری گروه‌های مختلف چپ و مجاهدین را از صحنه‌ی سیاست دور سازند، به گروگانگیری دست زدند، ولایت فقیه را برجسته ساختند، دولتی کردن اقتصاد را رواج دادند، پرچم دادگاه‌های انقلاب را با قدرت تمام برافراشتند، پاکسازی در ادارات و مؤسسات آموزشی را با شدت به اجرا درآوردند و ... همین افراد در طول حج، تجربه‌ای در دنیاک برای حجاج ایرانی به ارمغان آوردند و سیاستهای منطقه‌ای نیندیشیده و ستیزه‌جویانه‌ای را طراحی کردند. این سیاستهای مشترک به شکل‌گیری تجربیات مشترک انجامید، و سرانجام نوعی منافع گروهی به بار نشاند که به طور طبیعی می‌باشد به صورت یک جناح دنبال و پیگیری شود تا بتوان به این منافع دست یافت.

در همین جناح به اصطلاح چپ و حدت اندیشه و عقیده به چشم نمی‌خورد. از چپ مارکسیستی اسلامی گرفته تا مذهبیون راست اندیشی که تندخویی پیشه کرده‌اند، دورهم گرد آمده‌اند با هم در ارتباط قرار گرفته‌اند. آن‌چه که امروز جناح راست نام گرفته طیفی است گسترده از کسانی که از سوی «جناح چپ» در آغاز انقلاب طرد شده بودند و روحانیت غیرانقلابی قلمداد می‌شدند. این عده ناچار سپر دفاعی مشترکی برافراشتند تا بتوانند از موجودیت خود حراست کنند و سیاست امحاء طرف مقابل را عقیم گردانند. در واقع

می‌توان گفت که تاریخ انقلاب به شکل‌گیری منافع مشترک در میان گروه‌های انقلابی دامن زد و جناحهای مختلف به وجود آورد. گروه کارگزاران که خود را مدعی نوعی میانه روی در میان دو جناح اصلی می‌داند و از نوسازی و توسعه اجتماعی و اقتصادی نیز به دفاع برمی‌خیزد، در اساس از دل جناح راست سربرآورده، و معرف نوعی اشتراک منافع در میان کسانی است که پس از جنگ عنان اقتصاد کشور را در دست گرفتند و سود فراوان از این جریان برای خود فراهم آورده‌ند. اینان به یک اعتبار دیوان سالاران جمهوری اسلامی اند که

بهره‌گیری از امکانات دولتی وارد صحنه‌ی فعالیتهای اقتصادی گشته‌اند.

گروه مدافعانه ولایت فقیه در دل «جناح چپ» نیرومند گشت ولی حالا دفاع از ولایت فقیه را به عنوان یک تفکر جمعی و استدلالی به دوش جناح راست انداخته است و مخالفت با آن را خود عهده‌دار شده است. از این‌رو باید گفت که اصل ولایت فقیه نیز جنبه‌ای اعتباری دارد و بسته به این که کدام جناح به ولایت نزدیکتر است یا دورتر، مخالفت یا موافقت با آن را سازماندهی می‌کند و اسباب نظری آن را فراهم می‌آورد. بدین ترتیب حتی با وحدت رویه و اندیشه در این جناحها روبه‌رو نیستیم. نوع ارتباط با آمریکا از یک جناح به جناح دیگر سرایت کرده است و استنباط مربوط به نقش دولت در اقتصاد از یک سو به سوی دیگر رفته است. در واقع مصلحت اندیشه‌ی برهمه چیز می‌چرید.

اندیشه‌ی چپ غیر دینی که در ایران با فروپاشی اتحاد شوروی دچار سردرگمی شده است، گاه تظاهراتی چپ‌نما پیدا می‌کند و می‌کوشد با عنوان کردن برخی از اصطلاحات وجهه‌ای چپ به‌خود بدهد و در پناه این وجهه پوششی برای این آشفتگی فکری دست و پا کند. در طیف چپ همه چیز به‌چشم می‌خورد. از مدرنیسم گرفته، تا پست- مدرنیسم؛ از مکتب انتقادی گرفته تا هایدگریسم؛ از حقوق بشر گرفته تا استدلالات مبنی بر تسامه؛ از اتحاد دموکراتیک چپ گرفته تا کمونیستهای کارگری. با آن که این چیزها هیچ کدام یک اندیشه‌ی منسجم و سامان‌یافته را نمی‌نمایاند، با این حال از آنجا که کسانی که از این نوع از پراکنده‌گیها دفاع می‌کنند، خود را چپ می‌نامند یا روزگاری به چپ تعلق داشته‌اند، به این سبب فعلأً آنان را در شمار چپ فکران به حساب می‌آوریم. این افراد در برخی از نوشه‌ها برای تشخیص قشریندیهای جامعه که منظورشان همان جناح بندی‌های است سراغ وجهه تولید می‌روند. در واقع قشریندی با جناح بندی تفاوت دارد و به همین سبب در این گفتار ما همه جا از جناح بندیها سخن گفته‌ایم نه از قشریندیها. اینان می‌گویند: «در ایران اوایل انقلاب، ما مجموعه‌ای از طبقات و اقشار (منظور قشرهای است!) اجتماعی داشتیم که

بازمانده از صورت‌بندی اجتماعی قدیم و هژمونی ایدئولوژیک نظام قدیم بودند و بخشها و نیروها و طبقات و اقسام اجتماعی هم {بودند که} ناشی از صورت‌بندی اجتماعی جدید و وجه تولید جدید بودند. بنابراین دو دسته اساسی وجود داشتند.» در این استدلال از صورت‌بندی قدیم به عنوان فئودالیته یاد شده است، اما معلوم نمی‌کند که صورت‌بندی جدید تولید چیست؟ سپس می‌افزاید: «از یک طرف می‌توان گفت که بقایای اشرافیت قدیم، اشرافیت روحانی، همچنین بورژوازی قدیم، خردۀ بورژوازی، به‌طور کلی بازار و دهقانان، اقسامی هستند که ناشی از وجه تولید قدیم بودند و در یک مرحله از انقلاب وجه هژمونیک از حیث ایدئولوژیک پیدا کردند. از طرف دیگر نیروهای طبقات و اقسام جدید بودند که شکلگیری بخشی از آن ناتمام ماند، بنابراین در دهه ۱۳۵۰-۶۴ ایران در حال گذار از یک فرماسیون به فرماسیون دیگر بود.» این استدلال آشفته‌ی طبقاتی را که انقلاب را غیان وجه تولید قدیم علیه وجہ تولید جدید جلوه‌گر می‌سازد، ناچار باید از طریق ائتلاف سروسامان داد: «چون انقلاب ماهیت ائتلاف طبقاتی داشت می‌توان گفت مجموعه‌ی طبقات مدرن و سنتی علیه نظام شاه ائتلاف کردند.» پس نظام شاه فاقد پایگاه طبقاتی بود که هردو وجه تولید علیه آن همدست شدند، و تازه پس از انقلاب میان این دو وجه شکاف افتاد؛ بنابراین استدلال که معلوم نیست بالآخره وجہ تولید را اصل می‌گیرد یا مدرنیسم و سنت‌گرایی را، سرانجام نیروهای وجہ تولید قدیم، نیروهای وجہ تولید جدید را کنار می‌زنند و قدرت را قبضه می‌کنند. بنابر استدلال مارکسی قاعده‌ای نیروهای مولده وقتی که در چارچوب روابط تولیدی موجود از رشد باز می‌مانند علیه آن دست به شورش می‌زنند، اما این استدلال عجیب و غریب مارکسیستی‌نمای، می‌خواهد برای تحسین بار شرکت نیروهای وجہ تولید قدیم را که به ظاهر نمی‌باشد مشکلی داشته باشند در انقلاب توجیه کند، و آنها را بانی نیروهای وجہ تولید جدید متحد گرداند، و سرانجام نیروهای وجہ قدیم را به پیروزی برساند، و سرانجام یک خردۀ بورژوازی که روشن نیست از کجا آمده معرف همه‌ی این نیروهای سنتی بشود و قدرت را از همه برباید. این استدلال در واقع وضع آشفته‌ی فکری را در حوزه‌ی مارکسیستی در ایران نشان می‌دهد که نمی‌داند چه می‌خواهد. هر تکه‌ی استدلالش را از جایی وام می‌گیرد و حتی توان آن را ندارد که آنها را به هم بچسباند. از همه جالبتر آن که این خردۀ بورژوازی که مشاغل اجرایی را هم په دست گرفته و دولت را در اختیار دارد «بورژوازی جدید» را می‌زاید: «از درون دولت یک نوع بورژوازی جدید با طبقات نوکیسه‌ای پیدا شد که تعیین مرزشان به این که آیا جزء بورژوازی

دولتی هستند یا بورژوازی خصوصی مشکل است.» ویژگی این بورژوازی جدید این است که «تجاری و همچنین وابسته به تجارت خارجی است و یک بورژوازی سیاسی نیست ... بورژوازی ترسوی است که نمی‌تواند مجموعه‌ای از آرمانها را عرضه کند.» این مجموعه‌ی پراکنده و بی‌سروته را البته نمی‌توان جدی گرفت. با این حال عده‌ای در ایران به همین گفتارهای به‌ظاهر چپ چسبیده‌اند (نک: لایه بندیهای سیاسی، اجتماعی پس از انقلاب. روناهه‌ی صبح امروز. ص. ۸ گفتگو با استاد علوم سیاسی. مورخ ۱۸ مرداد ۱۳۷۸)

اگر وجه تولید را اصل بگیریم، ناچار باید نوع تولید و روابط تولیدی را توضیح دهیم. در این صورت وجه تولید پیش رو بوجه تولید عقب‌مانده غلبه می‌کند. با این استدلالی که نقل کردیم، نه تنها رژیم گذشته پایگاه طبقاتی پیدا نمی‌کند، بلکه پایگاه طبقاتی انقلاب، و پایگاه طبقاتی حکومتها پس از انقلاب مدام در نوسان قرار می‌گیرد. این نه توضیح طبقاتی است، نه توضیح جامعه‌شناختی، و نه توضیح فرهنگی و نه ترکیب درست و سنجیده‌ای از عوامل مختلف. واقعیت این است که نمی‌توان انقلاب ایران و رویدادهای پس از انقلاب را به مدد عامل طبقاتی به تنها یابی توضیح داد. اما باید این نکته را نخست پذیرفت، و آن گاه در جست و جوی ترکیب درست از عوامل درگیر برآمد. به کار گرفتن اصطلاحات تعریف ناشده مانند خرد بورژوازی و بورژوازی، آن هم بورژوازی ترسو یا شجاع هیچ چیز را حل نمی‌کند. تازه در همین استدلال آمده است که: «انقلاب ایران اهداف اقتصادی مشخصی نداشت، بیشتر اهداف فرهنگی داشت، به این معنی که می‌خواست به جای فرهنگ مدرن، ایدئولوژی مبتنی بر سنت بنا کند و یا به ایدئولوژیک کردن سنت رویکرد داشته باشد. بنابراین اگر انقلاب اسلامی که جنبشی ضد نوسازی به شیوه‌ی غربی بود در جهت نوسازی قرار گرفته یا بگیرد، به رغم خواسته‌ای اولیه‌اش است.» (همانجا) این استدلال مبنای طبقاتی ندارد. استدلالی است مبتنی بر عامل فرهنگ. مانعی ندارد که کسی بخواهد انقلاب را پدیده‌ای ارتجاعی یا رجعت‌گرا بنامد، در این صورت دیگر نمی‌تواند خود را مارکسیست بنامد. در عرف مارکسیستی، انقلاب پدیده‌ای است پیش رو. از سوی دیگر اگر کسی می‌خواهد عوامل فرهنگی را به طبقات پیوند بزند، در این صورت باید بگوید هر طبقه‌ای چه افکار و اندیشه‌هایی را دنبال می‌کند. اما اگر کسی بخواهد همه چیز را با هم قاطی کند و هم طبقات و هم نوسازی و سنت‌گرایی را مبنای تحلیل قرار دهد ناچار از دست یافتن به اندیشه‌ای منسجم محروم خواهد شد.

شكلگیری و رشد گروه‌ها و جناحهای مختلف در جموری اسلامی پیرامون منافعی

خاص، بی‌تردید پدیده‌ای است در خور توجه که نیاز به پژوهش‌های موردی و جدی دارد تا بتوان معنای تاریخی آن را درست درک کرد. انقلاب ایران در اساس حاصل از خود بیگانگی گروه‌های اجتماعی وسیعی نسبت به نوسازی شتابان بود. اما این بدان معنا نیست که این گروه‌ها ضد نوسازی بوده‌اند. گروه‌های از خود بیگانه معمولاً پس از یک دوره، بخصوص که در قدرت قرار گیرند، به تدریج به دست‌آوردهای پیشین جامعه گرایش و تمایل نشان می‌دهند. از این گذشته نظام سیاسی در دوران شاه نیروهای زیادی را وارد عرصه‌ی سیاست و فرهنگ کرد که نتوانست به موقع همه‌ی آنها را جذب کند. تصمیم‌گیری‌های سیاسی نیز بحدی متمرکز بود که به مشارکت سیاسی گسترده نمی‌انجامید. نیروهای سنتی با انقلاب درواقع وارد عصر نوسازی شدند، به عقب باز نگشتند، اما نظام سیاسی معینی را سازمان دادند که به مراتب بسته‌تر از نظام شاه بود. این نظام گرچه طیف وسیعی از نیروهای انقلاب را دربرگرفت، اما پخش در خور توجهی از نیروهای تخصصی و فرهنگی جامعه را به قصد کنار گذاشت تا فقط به «خودیها» یعنی گروه‌های خاصی که از انقلاب سود می‌بردند، امکان بهره‌گیری از دستگاه حکومت را بدهد. درنتیجه خصوصی سازی نظام دولت سرب‌آورده. خصوصی سازی بدین معنا که دولت به معنای عام فقط در اختیار گروه‌های معینی درآمد، و وظیفه‌ای عام در قبال شهروندان برای خود قائل نبود. این تحول به علت جنگ طولانی از دیده‌ها پنهان ماند و نتوانست به حیات خود ادامه دهد. دوران پس از جنگ که نوسازی و توسعه‌ی اقتصادی در دستور کار دولت قرار گرفت، نشان داد که خصوصی سازی نظام دولتی تا چه حد به زیان جامعه است و به چه میزان به فساد می‌انجامد. همین بحران به جنبش دوم خردادراد داد که در اساس جنبشی بود در جهت عوومی سازی دولت یعنی همگانی ساختن امر عمومی. از خصوصی سازی دولت فقط گروه‌های خاصی بهره می‌جستند که می‌توانستند به مدد اختیارات و تصویب‌نامه‌های دولتی امکانات فراوان اقتصادی فراچنگ آورند. این گروه‌ها به طور طبیعی به نوسازی نیز علاقه نشان می‌دادند، اما برای آن که بتوانند در قدرت بمانند، فرهنگ بسته‌ای را تبلیغ می‌کردند که با تمایلات آنها در جهت توسعه‌ی اقتصادی هماهنگ نبود. این تناقض نیز در زمینه سازی دوم خرداد سخت مؤثر افتاد. این تحلیل البته با تحلیل طبقاتی سازگار نیست. به تحولات اجتماعی، رشد اندیشه‌ها، در یک کلام یعنی فرهنگ جامعه، ناهمخواهی‌های فرهنگی و سازگاری‌های فرهنگی توجه دارد. یعنی این عوامل را اصل می‌گیرد، ولی تمایلات اقتصادی قشرها و گروه‌های شرکت کننده در انقلاب را نادیده نمی‌گیرد. بهر حال این تحلیل از وجه تولید آغاز نمی‌کند. از فرهنگ، از

خودبیگانگی، از نظام سیاسی باز و بسته، از مشارکت و عوامل دیگری سخن به میان می‌آورد که همه عناصر فرهنگی و اجتماعی به حساب می‌آیند. روابط تولیدی و نیروهای مولده به اعتبار طرح توسعه موردن توجه قرار می‌گیرند، نه آن که عامل تعیین‌کننده در شکل بخشی به انقلاب پیشمار بروند. در اینجا نه تنها تأکیدی متفاوت از تأکید رایج کلاسیک مارکسیستی وجود دارد، بلکه به عامل رشد فرهنگی و سیاسی، میزان مشارکت، قدرت نظام سیاسی در کنش به موقع به رویدادهای بحرانزا و جز آن علاقه نشان می‌دهد. ما در اینجا قصد نداریم بیش از این به انقلاب ایران پردازیم، موضوع اصلی این گفتار چیز دیگری است. این گفتار می‌خواهد با توجه به موقعیت کنونی ایران، جناحهای سیاسی و رویدادهای پس از دوم خداداد، به عنصر مشروعیت نظام سیاسی توجه کند و اسباب تحلیل نوع تحولات ممکن در جامعه ایران را فراهم آورد. ادعایی بیش از این ندارد: البته در تحلیل فرهنگی - جامعه شناختی می‌توانیم عوامل گوناگون را در کنار هم مطرح کنیم، زیرا از رویکرد ایدئولوژیک می‌پردازیم و پدیده‌های متنوع را به یاری روش‌های مختلف توضیح می‌دهیم.. در تحلیل طبقاتی، چنین امکانی را نداریم، زیرا هر بار باید به عنصر طبقه یا قشر باز گردیم که ناچار ما را با محدودیتهای زیاد مواجه می‌کند یا سرانجام به تناقض گویی می‌کشاند.

نظام جمهوری اسلامی گرچه در آغاز توانست پیرامون محور ولایت فقیه به وحدت بررسد، اما تکثر این نظام در وجود انواع گروه‌هایی که بر سر منافع خود با یکدیگر به رقابت و حتی ستیز می‌پرداختند، تجلی یافت. این تکثر زمینه‌هایی فرهنگی- اجتماعی داشت. نخست آنکه انقلاب در مدت کوتاهی به پیروزی رسید. نیروهای شرکت‌کننده و حتی همگون فرصت نیافتنند بر سر آرمانهای خود به بحث پردازند و شناسایی درست و عمیقی از هم داشته باشند. دوم آن که ساختار روحانیت شیعه، ساختاری است تکثیرگرا که از درون فقه شیعی سربرمی‌کشد. باب اجتهد و تقليید باز است، و همه‌ی قدرت معنوی در وجود یک فرد خلاصه نمی‌شود. حتی در زمان رهبر نیرومند و یکه‌ای چون «امام خمینی»، مجتهدان مختلف مقلدان خود را داشتند و اجازه ندادند که همه‌ی آنان به تقليید از یک نفر پردازنند. وجود آیت‌الله خوبی، آیت‌الله شريعتمداری و دیگران حکایت از آن می‌کرد که نظام شیعه به وحدتی کاتولیک مآب تن نمی‌دهد. همین تکثر که اختلافات زیادی به بار آورد، در اساس نوع خاصی از تحول را نیز که البته به بهایی گزار فراهم می‌آید، توانست از خصوصیاتی دموکراتیک برخوردار سازد. این خصوصیات را باید باشد دموکراتیک یک

جامعه‌ی سالم اشتباه گرفت، اما حکایت از آن دارد که در چارچوب ساختارهای اقتدارگرا و حتی ایدئولوژیک در شرایط معینی، عناصر دمکراتیک نیز خلاف جهت حاکم رشد می‌یابند، تنوع نیروهای حکمرانی و «شوگانی» در ژاپن نیز این امکان را فراهم آورد که با همه‌ی ویژگیهای استبدادی حاکم برآن جامعه، عنصر تکثر نیز شکل بگیرد و در نهایت به رشد دموکراتیک ژاپن بینجامد. از این‌رو این تکثر را باید در عین حال بسترهای عینی و واقعی دانست که اگر به‌نحوی درست به حیات خود ادامه دهد، و به‌موقع جسارت لازم را داشته باشد که مانند اتحاد شوروی امکانات جانشینی خود را سازماندهی کند، می‌تواند به بالندگی دموکراسی و انتقال مسالمت‌آمیز قدرت نیز در حد معینی مدد برساند.

۱۳۷۸ مهر

## **۵- نگاهی به ابعاد اجتماعی - فرهنگی دوران سازندگی**

## ۵ - نگاهی به ابعاد اجتماعی - فرهنگی دوران سازندگی

(۱) جمهوری اسلامی به عنوان یک نظام سیاسی حداقل سه دوره‌ی تاریخی را تجربه کرده است و می‌کند. نخست دوره‌ی شکلگیری و جنگ، دوم دوره‌ی معروف به سازندگی و سرانجام دوره‌ی بازاندیشی ارزشها که همین دوره‌ی کنونی باشد. همه‌ی نظامهای سیاسی در معرض تجربه اندوزیها و آزمونهای گونه‌گونی قرار می‌گیرند که در نهایت بر سرشت و سرنوشت‌شان اثر می‌نهد. از این بایت نباید جمهوری اسلامی را پدیده‌ای استثنایی دانست. آنچه مورد نظر ماست دوره‌ای است که به دوره‌ی سازندگی شهرت یافته است. دوره‌ی سازندگی نه فقط به سبب خصوصیات متفاوتش در خور توجه است، بلکه به علت آن که حلقه‌ی اتصال میان دوره‌ی نخست و دوره‌ی کنونی است، نیز اهمیت ویژه‌ای دارد و از این گذشته به فهم و درک رویدادها و جریانات کنونی نیز مدد می‌رساند.

دوران سازندگی در عرف زبان محاوره‌ی سیاسی به دوران ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی اطلاق می‌شود. در این دوره دستگاه اجرایی کشور از زمان تأسیس نظام جمهوری اسلامی به دست شخصیتی افتاد که از اقتدار و اعتبار لازم برای بهتر رساندن مقاصد و اهداف خود به میزان قابل توجهی برهمند بود. در دوره‌های قبل، رئیسان جمهور فاقد قدرت اجرایی بودند و در تنش با نخست وزیر به صورت ابزاری مبهم و حتی ناسودمند درآمده بودند. به‌واقع می‌توان گفت که ایشان تنها مقام اجرایی قدرتمند در نظام جمهوری اسلامی بوده است که توانسته است مدت هشت سال بر کشور با شیوه‌هایی خاص، اما پرسش برانگیز حکم براند. ریاست جمهوری دوران سازندگی نه با نخست وزیری منتخب مجلس روبه‌رو بود، و نه رهبری جا افتاده و پر جاذبه در برابر خود داشت که نفوذ و اعتبارش را منوط به موافقت با خود بسازد. در گذشت آیت‌الله خمینی موقعیتی استثنایی برای هاشمی رفسنجانی به بار آورد که به او امکان می‌داد هم امور اجرایی را بچرخاند، و هم نقشی ولایت ساز و کلیدی در عرصه‌ی طرح و حذف کردن افراد و شخصیتها داشته باشد. از این‌رو بررسی جداگانه و موردي دوران سازندگی می‌تواند سودمندیهایی روش شناختی و فوایدی سیاست‌شناسانه نیز به همراه بیاورد.

از نظر روش‌شناسی بررسی مقطع معینی از حیات یک نظام سیاسی علی‌الاصول هنگامی میسر می‌شود که این مقطع در ارتباط با دوره‌های پیشینی و پسینی آن نظام قرار

داده شود تا بتوان معنی و مفهوم آن را درست ترسیم کرد. سنجش انتزاعی یک دوره از زندگی یک نظام چه بسا بدفهمی و بداندیشی به بار آورد. به همین لحاظ سعی می‌کنیم این دوره را با همه‌ی کاستیهایش به نحوی عینی به داوری بسپریم و خود را گرفتار ملاحظات سودجویانه‌ی سیاسی نسازیم.

عصر سازندگی نه فقط به این اعتبار که در وجود یک فرد معین تجلی یافته است در خور توجه است، بلکه، و این مهمتر است، بدان سبب که اندیشه‌هایی همانگ و یکرنگ در سراسر ساختار نظام سیاسی جمهوری اسلامی در پنهنه‌های گوناگون به شکلی گسترده رواج یافته بود، این دوره را از دوره‌ی قبل و بعد خود متمایز می‌ساخت. تشخیص زعیم یا به بیان دیگر، سردار این دوره به ظاهر کاری است سهل و آسان. گرداننده‌ی متشخص این دوره شخص هاشمی رفسنجانی است. او این دوره را به نام خود ضرب کرده است و خود را تنها عامل مؤثر و سازنده‌ی این دوره شناسانده است. با این حال اشتباه خواهد بود اگر یکسره به این تصور تن بسپاریم که گویا آقای هاشمی رفسنجانی به تنها‌یی عصر به اصطلاح سازنده‌ی را ساخته و پرداخته است. واقعیت این است که جامعه‌ی ایرانی خسته و کوفته از آتش جنگ تحملی سربرکشیده بود و میل داشت که به دورانی متفاوت گام بگذارد، رنج و اندوه جنگ را از یاد ببرد و از شادی و امید، آبادانی و توسعه سخن براند. این امیدها و آرزوها آمیخته شد با داوریهایی ژرف‌نگرانه و انتقادی در ارتباط با برخی از تصمیم‌گیریهای مهم در عرصه‌ی جنگ از سوی زمامداران جمهوری اسلامی. مردم بر این تصور بودند که در مقاطع مختلفی مانند فتح خرمشهر امکان می‌داشت با سرافرازی جنگ را به پایان برد و منافع ملی ایران را تأمین کرد. شور و هیجان جنگ در عمل پیش از اعلام آتش بس فرونشسته و گرایش به نوعی دیگر از زندگی فزونی یافته بود. پایان جنگ نه فقط ایران را با مسائل سیاسی تازه‌ای مواجه می‌ساخت، بلکه بستر ناشتاخته‌ای از بحران‌های اجتماعی و فرهنگی را فراهم می‌آورد که نیازمند پاسخگوییهای متفاوتی می‌بود. در چنین اوضاعی جمهوری اسلامی که پایه‌های اخلاقی و ارزشی اش را بر بنیاد ایثار و شهادت سامان داده بود، به دنیا پرستی خاصی گرایید که با توصل به نظریه‌های متعارف توسعه‌ی اجتماعی و اقتصادی طراحی شده بود. دلبندی این جهانی ابعاد روشن و سامان یافته‌ای نداشت، به همین لحاظ با اندک چرخشی به سودجویی بدنی و ساختار دولت که در دوران دولت را به خدمت تحقیق چنین هدفی درآورد. مجموعه‌ی بدنی و ساختار دولت که در دوران شکلگیری انقلاب و جنگ در خدمت ایدئولوژی انقلابی قرار گرفته بود و صبغه‌ای ایزاری

یافته بود، در دوران سازندگی وسیله‌ای شد برای سود رسانی به صاحبان انقلاب و ایجاد امکانات مالی برای آنان در عرصه‌ی اقتصادی. مجموعه‌ی این عوامل ایجاب می‌کند که کوششی جدی در مسیر درک علل پیدایی و نحوی عملکرد عصر سازندگی به عمل آید و این دوره را که حلقه‌ی اتصال دوران آغازین و دوران کنونی نظام سیاسی جمهوری اسلامی است، در معرض سنجشی مستقل نیز قرار داد بی‌آن که خصوصیات پیشینی و پسینی آن را از دیده دور داشت.

مخالفان هاشمی رفسنجانی با تأخیر بسیار سعی برآن دارند که عصر سازندگی را نکوهش کنند و از راه عیجوبی موردی به نارساییهای این دوره توجه دهند. این روش البته به جایی نمی‌رسد و با مقاومت رو به روی گردد. سنجش انتقادی عصر سازندگی هنگامی مؤثر می‌افتد که با اتکاء به معیارهایی عام و فارغ از ملاحظات سیاسی روزمره طراحی شود. اگر عصر سازندگی را حلقه‌ی اتصال دوران آغازین و دوران کنونی انقلاب می‌نامیم، بدان سبب است که این عصر هنوز آغازته به اندیشه‌های اولیه‌ی انقلاب است و در عین حال یستر ساز آرمانهایی است نقی کننده که بنیادهای تفکر انقلاب و حتی سازندگی را پرسش برانگیز می‌سازد. عصر سازندگی فرزند عصر انقلاب است و زمینه‌ساز عصر بحران گذار. به همین سبب این عصر حلقه‌ی اتصال فضای ماقبل و مابعد است.

جمهوری اسلامی در دوران اولیه چنان دلبسته‌ی خصوصیات انقلابی بود که فکر توسعه و سازندگی را تحقیر می‌کرد و رهایی انسان را تنها در پرتو ابعاد معنوی وجود انسانی جستجو می‌کرد. جنگ تحمیلی اندیشه‌های ایدئولوژیک حاکم بر جامعه را تقویت می‌کرد و آنها را بیش از پیش بالنده می‌ساخت. اندیشه‌ی توسعه درواقع به عنوان فکری مستقل سربز نیاورد. فکر توسعه، فکری بود جانشین تا بتوان جوانان بازگشته و سرخورده از جنگ را مشغول و سرگرم کرد و افقهای فردی تازه‌ای در اختیارشان قرار داد. توسعه‌ی اجتماعی و اقتصادی برنامه‌ای تمدن ساز محسوب نمی‌شد که حاصل طراحیهای متوفرانه‌ی رهبران باشد. توسعه‌ی اقتصادی مجموعه‌ای بود از طرحها (پروژه‌ها) و برنامه‌های موردي به منظور سود رساندن به هواخواهان جنگ دیده و جنگ ندیده نظام. این تلقی محدود و نارسا از توسعه به حدی گسترش یافت که تمامی سازمانهای کشوری و لشکری را به سوی فعالیتهای اقتصادی سوق داد.

میل به مشارکت در طرحهای اقتصادی آنچنان فزوی گرفت که دستگاههای امنیتی و نظامی ایران نیز غرق در سوداندوزی و سوداگری گشتند. حفظ منافع ملی ایران در برابر

خارجیان آنقدر اهمت نداشت که فعالیتهای شرکتهای متعدد بهبهانه‌ی حراس است از منافع اسلام در مقابل غیرمسلمانان. این پدیده البته خاص ایران نیست. در افغانستان هم گروه‌هایی از راه جنگ و به بهانه‌ی دفاع از اسلام سرگرم مال‌اندوزی شده‌اند و به چیزی جز تأمین منافع شخصی نمی‌اندیشند.

عصر سازندگی مصالح عالیه‌ی مملکت را به حراج گذاشت وزیر پوشش خصوصی سازی به‌همه‌ی سازمانهای دولتی اجازه داد که به فعالیتهای اقتصادی پردازند. این امر در تاریخ معاصر ایران، یعنی تاریخ مشروطیت به بعد که دارای قانون اساسی هستیم بی‌سابقه است. اندیشه‌ی دولت مقتدر، دولت منزه از فساد و دولت ناظر، تبدیل گشت به اندیشه‌ی دولت معامله‌گر که به بخش محدودی از جامعه یعنی به گروه کوچکی که خودی محسوب می‌شود، در درون دولت و در بیرون دولت سود برساند. اوج این اندیشه را می‌توان در بی‌باکیهای تجاری و ماجراجوییهای مالی شهردار وقت تهران دید که هر کاری را به صرف سودآور بودن مجاز می‌دانست.

در واقع دولت سازندگی چیزی نبود جز یک شرکت تجاری بزرگ که به سود صاحبان سهام می‌اندیشید. با این حال این پرسش پیش می‌آید که چرا ما هنوز این دوره را متصل با دوره‌ی اندیشه‌های انقلابی می‌دانیم؟ پاسخ این است که دوره‌ی سازندگی برای آن که بتواند خود را از نظر انقلابی توجیه کند در دوجهت خود را به گونه‌ای انقلابی توجیه می‌کرد اول آن که فقط با خودیها، آن هم به خودیهای معینی امکان بهره‌يرداری از این دولت تجاری را می‌داد. و دوم آن که رفتار فرهنگی خشگ و تعصب‌آلودی را پی‌ریزی کرد که به هواخواهان نظام جمهوری اسلامی و مردم جامعه و حتی مخالفان با تأکید بگوید که نه فقط چیزی تغییر نیافته است، بلکه بر عکس همه چیز بسان سابق وجهه‌ای انقلابی و مشروع دارد و از نظر دینی موجه و پذیرفتی است. در نتیجه دولت سازندگی نه فقط سازمانهای انقلابی چون سپاه پاسداران را به سوی فعالیتهای اقتصادی کشاند و سردارانش را سرگرم انواع جاده سازیها و خرید و فروشها کرد، بلکه دستگاه امنیتی کشور را هم در حد یک بنگاه نازل اقتصادی تنزل داد و مشغول مال‌اندوزیهای بی‌حساب و کتاب ساخت. در چنین وضعی طبیعی می‌بود که یک شهردار جاه طلب یکه سالار چنان رفتارهایی را پیش بگیرد و حتی به خود اجازه دهد که شهرنشینان تهرانی را به زور و ادار به واگذاری زمینهای خود سازد و هرگاه که اراده کند، دادگاه‌ها و نیروهای انتظامی را به خدمت خود درآورد. فرهنگ در این دوره چیزی نبود مگر ابزاری برای توجیه وضع موجود، و نمایی برای مشروعيت

بخشیدن به فعالیتهای دولت تجاری. از این رو شاید بتوان نتیجه گرفت که فرهنگ به عنوان ابزار سرکوب به کار می‌رفت. این البته نمی‌تواند بیانگر همه‌ی خصوصیات فرهنگی این دوره باشد. عصر سازندگی عصر تناقض است مانند شخصیت اول آن. می‌گفتند که ایشان چراغ راهنمایش به سوی چپ چشمک می‌زنند، اما به سمت راست می‌پیچند. فرهنگ در عصر سازندگی همان چراغ راهنمای چپ محسوب می‌شد، اما اقتصاد به سمت راست می‌پیچید. اشتباہ نشود که معنای چپ در دوره سازندگی چیزی نیست جز لفاظیهای کسل آور. فرهنگ هم در عمل در جهت راست حرکت می‌کرد اما جلوه‌ای چپ می‌گرفت تا تمامی نظام درهم فرو نریزد. چپ‌نامایی جزیی از وجود کارگاران سازندگی شده است که آن را از رهبر خود به ارث برده‌اند: چپ بگو، و راست عمل کن.

در دوره‌ی هشت ساله‌ی سازندگی فشار فرهنگی، هجوم به تأسیسات خصوصی فرهنگی مانند کتابفروشیها و تهمت و افترا به روشن‌اندیشان در مقیاسی چشمگیر افزایش یافت و سازمان داده شد. با این حال اشتباہ خواهد بود اگر به وجوده دیگر همین دوره توجه نکنیم.

در مورد زنان در حرف و در خطبه نرمشهایی نشان داده می‌شد، اما در عمل زنان وجهه‌ای ابزاری داشتند. هرگاه که نظام حکومتی می‌خواست اقتدار خود را به رخ بکشد، دستگاه منکرات پا به میدان می‌گذاشت و تعدادی از زنان را در خیابانها و در خانه‌ها دستگیر و روانه‌ی بازداشتگاه موقت می‌کرد. اما همین عمل هم آمیخته بود با فساد مالی: آزادی زنان بسته به مورد در گرو پرداخت مبلغی نامعین و نامشخص به دست می‌آمد. همه چیز قابل خرید و فروش بود.

مخالفت با ابزار جدید فرهنگی مانند ویدئو تبدیل گشت به یکی از فخرفروشیهای حکومت در زمینه‌ی رعایت اصول شرعی و دینی، اما به محض آن که این سیاست به بنیست کشانده شد، همان مجریانی که کار را تا شورای امنیت ملی در مورد ویدئو می‌کشانند، خود وارد تجارت ویدئو شدند و تمام بازار آن را به دست گرفتند. در مقاله‌ای در آن هنگام رواج ویدئو را امری طبیعی و مخالفت با تکنولوژی فرهنگی را سیاستی بی‌حاصل دانسته بودم. این مقاله کارش به شورای امنیت ملی کشید.

فقط سیاستهای فرهنگی دوره‌ی هشت ساله با چنین تناقضاتی دست به گریبان نبود. سیاستهای آموزشی نیز در چنین ای ا نوع تضادها و تناقضات گرفتار آمده بود. از سویی توسعه‌ی سازمانهای آموزشی طراحی می‌شد که سودجوییهای بسیار به همراه می‌داشت، و از

سوی دیگر فشار بر استادان و دانشجویان سازماندهی می‌گشت که کسی جرأت انتقاد از وضع موجود را نداشته باشد. جلوگیری از ورود استادان با تجربه همچنان تعقیب می‌شد و زمینه سازی برای استاد ساختن افراد خودی باشدت تمام به اجرا در می‌آمد. در یک کلام، دوران هشت ساله‌ی سازندگی وداع با همه چیز است: نه فقط وداع با سلاح، بلکه وداع با انقلاب، وداع با اخلاق متعارف اجتماعی، وداع با بدیهی‌ترین اصول کشورداری، وداع با تمام اصول کارشناسی در زمینه‌ی برنامه‌ریزی و نظارت در طرحهای عمرانی، و... مصلحت سردار (سزار) مقدم بر هر چیز دیگر به حساب می‌آمد. فرهنگ و آموزش تنها به فکر تولید انبوه بودند اما به محتوا ارج نمی‌گذاشتند.

(۲) سیاستهای فرهنگی دوران سازندگی چنان که آمد قائم به ذات نبودند، بلکه تابعی به شمار می‌آمدند از سیاستهای مختلف در دوران سازندگی. به همین لحاظ ما با طرح جامع توسعه‌ی فرهنگی در این دوران روبرو نمی‌شویم. انواع دستگاه‌های فرهنگی برای مقاصد و اهداف مشابه به وجود آمدند که هریک به تأمین تقاضاهای مادی گردانندگان هر دستگاه مدد می‌رسانند. فراموش نشود که وقتی آقای هاشمی رفسنجانی خود را نامزد ریاست جمهوری کرد در جامعه شور و شغفی پدیدار گشت. بسیاری در داخل و در خارج تصور می‌کردند که حکومت آقای رفسنجانی چرخشی اساسی و بنیادی در پهنه‌های گوناگون به شمار می‌آید. این تصور به سرعت به ضد خود تبدیل گشت. در خارج دیگر کسی به گردانندگان ایران اعتماد نداشت و در داخل هر کس گوشی از این خوانگسترهای را به سمت خود می‌کشید و در بهره‌گیری از آن بر دیگران سبقت می‌جست. اجرای طرحهای شتابزده و حتی غیر واقعی راه را بر یک داوری منسجم می‌بندد. تنها به مدد اطلاعات دقیق می‌توان در باره‌ی طرحهای مرتبط با گسترش زیر ساختهای مادی توسعه‌ی فرهنگی به داوری نشست. در مورد فرهنگ چنین طرحهایی پیچیدگیهایی دارند. نمی‌توان یک ساختمنان بنا کرد و مدعی شد که گام تازه‌ای در جهت توسعه‌ی فرهنگی برداشته شده است. همین ادعا را شهردار دوره‌ی سازندگی نیز می‌کرد. چنین طرحهایی به راحتی می‌توانند به ضد خود تبدیل گردند. در کار توسعه‌ی فرهنگی آنچه مهم است محتوا و به اصطلاح امروزیها نرم‌افزارهای فرهنگی است. به تبع آنها باید زیر ساختهای مادی طراحی و به اجرا گذاشته شوند. وقتی در مقاله‌ی معروف «یک شهردار به فروش می‌رسد» به نحوه‌ی برپایی خانه‌های فرهنگ انتقاد کردم همه به من تاختند که چرا این همه توسعه را نادیده می‌گیرم. این سخنان را حتی افراد آشنا با سیاستهای فرهنگی در آن وقت بر زبان

می‌راندند. اینان از یاد می‌برندند که با این ترتیب نمی‌توان به توسعه‌ی فرهنگی همه‌جانبه و متعادل و مطلوبی دست یافت. اندکی نگذشت که همین تأسیسات دستخوش بحران گشت و بالاخره کار به جایی رسید که اکنون نحوه اداره و مدیریت این مجموعه، شهرداری تهران را به بحران کشیده است و محمول تاره‌ای برای مبارزات میان جناحی فراهم آورده است. کسانی که حتی به‌خود زحمت نداده بودند راجع به نوع مدیریت این تأسیسات بیندیشند، آشفته بازار کنونی فرهنگ را دامن می‌زنند. در کار فرهنگی، اقناع گروه‌های درگیر امری مهم به حساب می‌آید. این اقناع نه فقط متوجه مردم که باید متوجه مسئولان اداره‌ی مملکت نیز بشود. در نتیجه می‌توان گفت که سیاست ایجاد تأسیسات مادی توسعه‌ی فرهنگی نیز سیاست درستی نبوده است.

از طرف دیگر وقتی به دو عنصر مهمتر در زمینه‌ی فرهنگی می‌رسیم، یعنی مشارکت و دمکراتیزه شدن فرهنگ، بی‌تر دید با بحرانها و پرسشهایی جدی‌تر رویه‌رو می‌شویم. از کسانی که در برپایی تأسیسات فرهنگی نظر کسی را نمی‌پرسند، چگونه می‌توان انتظار داشت که به مشارکت واقعی و دمکراتیک در عرصه‌ی فرهنگ توجهی داشته باشدند. جدا ساختن سخت‌افزار و نرم‌افزار در حوزه‌ی فرهنگ یکی از اشتباهات رایج در ایران و در کشورهایی چون ایران است. در فرانسه هنگامی که می‌خواستند مرکز رژیم‌پیدو را برپا کنند مدت‌ها وقت صرف طراحی آن کردند و کارشناسان و فرهنگیان بسیاری را به مشورت فراخواندند و حتی با مردم عادی نیز به گفتگو نشستند. البته با شیوه‌هایی معین و سنجیده، نه به صورت یک نمایش غیر جدی. با این حال درست به سبب نقصانهایی که در طراحی این روشها وجود داشت، در عمل مرکز یادشده با بحرانهایی مواجه شد که گاه به ناچار به تعطیلی موقت آن انجامید. مثال دیگر در طرحهای فرهنگی منطقه‌ای در همین کشور یا دیگر کشورهای اروپایی است که هریار تنها پس از کسب نظر مردم محلی به طراحی زیرساختهای مادی مناسب می‌پرداختند. فرهنگ چیزی نیست که بتوان آن را از زندگی روزانه‌ی مردم جدا ساخت یا میان بسته‌بندی مادی و معنوی آن تفاوت جدی قائل شد.

کسانی که این کارها را می‌کنند در دراز مدت بحرانهایی اساسی به بار می‌نشانند.

از این گذشته آنچه که به‌اصطلاح زیرساختهای مادی توسعه‌ی فعالیتهای فرهنگی می‌نامند، در دوران سازندگی به‌گونه‌ای شتابزده به‌اجرا درآمد، بی‌آن که به دستاوردهای دوران پیش از انقلاب نگاهی بیندازند و از آنها بهره بگیرند. پیش از انقلاب با هزینه‌های فراوان مجموعه‌ای از طرحهای ساختمانی تهیه شد که نکات مثبت زیادی داشتند.

سیاستهای توسعه‌ی آمیخته با فساد به هزینه سازیهای دوباره نیاز داشت و نمی‌خواست از مطالعات گذشته استفاده کند. در نتیجه مطالعات تازه‌ای به راه انداخته شد که نه از جامعیت برخوردار بود و نه به صورت موردی موجه به شمار می‌آمد.

(۳) مردم در مقطع پایانی جنگ از سیاسی گردانی تمام امور جامعه به ستوه آمده بودند. جناح به اصطلاح چپ این واقعیت را درک نمی‌کرد. کوچکترین امور جامعه در معرض داوریهای سیاسی قرار می‌گرفت. از توزیع کوپن (= کالا برگ) گرفته تا ورود به مؤسسات آموزش عالی. مردم می‌گفتند چرا کارها به دست متخصصان سپرده نمی‌شود. حالا هم مردم همین را می‌گویند. مردم براین اعتقادند که روحانیت (به زبان محاوره یعنی آخوند) توان اداره‌ی جامعه را ندارد و نمی‌تواند بر معضلات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی چیره آید. بحث تخصص در اداره‌ی جامعه برای جمهوری اسلامی چیز تازه‌ای نیست. از آغاز انقلاب این چنین مبحثی به طرق مختلف مطرح بوده است. متأسفانه تا کنون هم به جایی نرسیده است.

آقای هاشمی با این ادعا به میدان آمد که می‌خواهد کاینه‌ای (هیأت وزیرانی) تخصصی برای اداره‌ی امور جامعه تشکیل دهد. مردم تصور می‌کردند با آمدن هاشمی رفسنجانی، جمهوری اسلامی از گذشته‌ها پند گرفته است و می‌خواهد در مسیری خردمندانه قرار بگیرد. در خارج از ایران هم همین تصور رواج داشت. غربیان فکر می‌کردند که ایران سیاست خارجی معقول و جهان‌پسندی پیش خواهد گرفت. هیچ کدام از اینها به وقوع نپیوست. زمانی که هاشمی رفسنجانی خود را نامزد ریاست جمهوری کرد، بسیاری از شهروندان عادی و غیر سیاسی ایرانی پای صندوق رأی رفتند و به اورای دادند. حتی سلطنت طلبان ایرانی هم به اورای دادند. تقریباً همان شور هیجانی به وجود آمده بود که در زمان نامزدی آقای خاتمی دیدیم. این واقعیت را امروز کسی به یاد نمی‌آورد. اما خوب به خاطر دارم. در دور دوم نامزدی برای مقام ریاست جمهوری البته چنین وضعی دیگر مشاهده نمی‌شد. مردم سرخورده بودند.

هاشمی رفسنجانی در اساس یک سواب است. هیچ‌گاه به اونخواهی رسید و تازه وقتی هم که برسی چیزی دستگیرت نخواهد شد و چیزی به دست نخواهی آورد. او نه تنها سوابی شد برای رأی دهنده‌گان خود، بلکه سوابی شد برای قدرتهای خارجی، سوابی شد برای اعضای نظام و بالاخره سوابی گشت برای همه‌ی اطرافیانش. او برخلاف تصور رایج، ماکیاول مآب به معنای متعارف آن نیست. پای برخی چیزها می‌ایستد. نیک می‌داند که

اگر این نظام حتی ذره‌ای هم ترک بردارد، دیگر نمی‌توان آن را جوش داد و بهم چسباند. به زیان همه‌ی هواخواهانش می‌انجامد و فقط افراد معینی بهزحمت نمی‌افتنند. هاشمی خود را در واقع شخص اول نظام می‌داند. بهولایت هم پاییندی ندارد. ولایتی را می‌طلبید که حرفش را بشنود. وقتی که جناح چپ افراط می‌کرد با ابزاری کردن همین جناح، افراط جناح چپ را کنار گذاشت. به دست عبدالله نوری که از چپ بود، جناح چپ را از میدان خارج ساخت، وقتی که دید جناح راست افراط می‌کند، با دخالت در انتخابات ریاست جمهوری، نامزد جناح راست را از رونق انداخت. در این بازیهای سیاسی مهارت دارد. پس به واقع او از همه سیاسی‌تر است. اعضای کابینه‌اش به جناحهای مختلف تعلق داشتند. از آنان می‌خواست که کارشنan را انجام دهنده و به سیاست کاری نداشته باشند. هر جناحی برای خود گوشه‌ای را گرفته بود و سرگرم بود. هاشمی نه تنها دولت را به صورت تجاری اداره می‌کرد، بلکه هریک از شرکاء را مسئول گوشه‌ای از این مال التجاره کرده بود و اجازه داده بود که ذر چارچوب معینی به هر نحو که می‌خواهند عمل کنند. در همه‌ی موارد هم موفق نبود. در حوزه‌ی نیروهای امنیتی، نظامی و سیاست خارجی همه چیز مطابق می‌لش عمل نمی‌کرد. با این حال در موارد حساس حتی همین نیروها هم به سوی او باز می‌گشتند و ناچار به تبعیت می‌شدند. رفسنجانی دیده‌بان سیاسی این دولت بود و در نتیجه دوست نداشت که کسی دیگر در این حد دخالت کند یا به پایه‌ای برسد که برای خود تخصیص داده بود. سیاست متعلق به او بود. بقیه می‌باشدست به کارهای تجاری و اداره‌ی آرام امور پردازند. مخالفت نیز با پیرامی تمام سرکوب می‌شد. همین غیرسیاسی سازی مصنوعی واکنشهای زیادی را برانگیخت که به دوم خرداد انجامید.

وقتی هواخواهان رفسنجانی می‌گویند او شخصیتی و راجناحی است، سخنی درست بر زبان می‌رانتند. برای رفسنجانی جناحهای سیاسی ابزاری به شمار می‌روند که باید به موقع به کار گرفته شوند و به موقع سرجایشان بنشینند. اگر در انتخابات پیروز شود، به تدریج کار جناح چپ را، اما این پار به گونه‌ای ریشه‌ای، تمام می‌کند. او آخرين قابلیت و تنها امید این نظام است. اگر موفق شود، این نظام دیگر به این صورت نخواهد ماند. همان گونه که در رساله‌ی دوم خرداد نوشتم، رفسنجانی می‌خواهد سرانجام این نظام را حذف کند، و اگر موفق نشود، باز هم این نظام بدین شکل بر جا نخواهد ماند. همان گونه که دیگران نگذاشتند او با آمریکا روابط برقرار کند، او هم با همراهی همان دیگران نگذاشت که خاتمی با آمریکا روابط رسمی برقرار کند. این طرز تفکر که هر کاری را باید خودم انجام دهم

ریشه‌های عمیق دارد. سیاسی سازی در این دوران یعنی اجرای سیاست به دست تعدادی معین و غیر سیاسی سازی یعنی جلوگیری از دخالت حتی هواخواهان و ابستگان نظام در

پنهانی سیاست

در چنین شرایطی عرصه‌ی فرهنگ که مظلومتر از همه‌ی عرصه‌های دیگر است و در تعقیب این چنین روش‌هایی می‌باشد غیرسیاسی‌تر از همه‌ی آن عرصه‌ها باشد ولی در عمل سیاسی‌تر از همه شد. عرصه‌ی فرهنگ به صحنه‌ی بزرگشی می‌مانست. هرکس گوشه‌ای از این لاشه را می‌کشید و می‌خواست بازیگران دیگر را از میدان براند. پس به طور طبیعی فرهنگ در چنبره‌ی قدرت گرفتار گشت. مقوله‌ی امنیت نیز به همین سرنوشت دچار شد. هرکس گوشه‌ای را گرفت و سرگرم کار خود شد. در چنین دولتی هرکس می‌باشد کار خود را به‌طور شخصی با صاحب قدرت حل کند. معیارهای عام و ضوابط یکسان به‌چشم نمی‌خورد و عرصه‌ی عمومی معنا و مفهومی ندارد.

بهمن ۷۸

$\sqrt{\Delta}$

## **۶- برخی خصوصیات جنبش اعتراضی در دوران کنونی**

## ۶- برخی خصوصیات جنبش اعتراضی در دوران کنونی

از نظر ارزشی و اخلاقی در واقع نظام جمهوری اسلامی با پایان یافتن جنگ به پایان رسید و عصر انقلاب را پشت سر گذاشت. جمهوری اسلامی به گونه‌ای که پایه‌گذاری شد به مدد انقلاب و جنگ می‌توانست حیاتی جذاب و بحث‌انگیز برای خود دست و پا کند، آنچه پس از جنگ تا به امروز رخ می‌دهد، دوران فروریزی گوشه‌ها، دیواره‌ها و پایه‌های این نظام است. به هرچه دست می‌اندازد، وجهه‌ای غیراسلامی - غیر دینی دارد و از تمایلات معمول نظامهای دنیوی و قدرت طلب حکایت می‌کند. دین دیگر به صورت اخلاق تجلی نمی‌یابد، بلکه به شکل مصلحت و در نتیجه فقط با خصلتی ابزاری به کار گرفته می‌شود. در دوران انقلاب و جنگ نیز دین را با همین خصلت به کار می‌انداختند، اما حاکمان بر جنبه‌ی اخلاقی آن تأکید عملی هم می‌گذاشتند و از همه مهمتر آن که مؤمنان و بسیاری از شهروندان با اعتقاد به آنچه که به عنوان دین عرضه می‌شد، وارد صحنه‌ی سیاسی - اجتماعی می‌گشتند. حالا این نظام دیگر بر مبنای باور مؤمنان عمل نمی‌کند و تنها به منافع گروه‌های ذینفع و حاکم می‌اندیشد. مردم عادی از این نظام خسته گشته‌اند و زمامداران کنونی را فاقد لیاقت در زمینه‌ی حکومتداری می‌دانند. اعضای این نظام در هیچ عرصه‌ای از اقتصاد، سیاست و فرهنگ از پشتیبانی جامعه پرخور دار نیستند و در هرگونه‌ای از انتخابات آزاد در یک رقابت برابر و عادلانه به سهولت حذف خواهند شد. حاصل آن که این نظام ناچار به تدریج بر خصلت استبدادی خود که در یک دوره به گونه‌های مختلف آن را پنهان می‌داشت، آشکارا تأکید می‌گذارد و از به کار گیری علنی زور و خشونت هراسی بهدل راه نمی‌دهد.

در چنین دورانی بخشی از نظام که بن بسته‌های کنونی را شناسایی و درک کرده است و انقلاب را پایان یافته می‌داند، به فکر نجات این نظام سیاسی غیر طبیعی افتاده است و به طرق مختلف راه اصلاح آن را تبلیغ می‌کند. این گروه از اعضای نظام که به اصلاح طلبی روآورده‌اند مانند دوران آغازین انقلاب تمامی ساختار قدرت را هدف گرفته‌اند و همچنان با حذف شهروندان «غیر خودی» به عنوان تنها راه نجات جمهوری اسلامی از بن بست کنونی وارد صحنه‌ی سیاسی و فرهنگی کشور گشته‌اند. اعضای این گروه کالای خود را در دو سو عرضه می‌کنند: در یک سو به سنت گرایان می‌گویند اگر به ما فرصت ندهید، کل نظام و در نتیجه حضور قدرتمند خود را از دست خواهید داد، و از سوی دیگر به مردم می‌گویند اگر از

ما پشتیبانی نکنید، همچنان گرفتار مستبدان و متحجران خواهید ماند. گرچه از مستبدان یا به قول خودشان انحصار طلبان، انتقاد می‌کنند، اما به آنان نیازمندند و تردید به خود راه نمی‌دهند که فقط بهیاری همین ساختار استبدادی می‌توانند جانشین تمام اپوزیسیون غیر خودی بشوند و راه را بر افراد خارج از نظام بینندند. با استفاده از چنین شیوه‌هایی انتخابات شوراهای و انتخابات مجلس را در مقطع ۲۹ بهمن برگزار کردند و نشان دادند که در مقاطع حساس، حضور اندیشگران سیاسی آزاد و ناوایسته به نظام را تحمل نمی‌کنند و از این نظر تفاوتی با قدرتداران حاکم ندارند. تقسیم نقشهای، یکی را به صورت حاکم و دیگری را به صورت معترض درآورده است، بی‌آن‌که در اصول باهم اختلافی داشته باشند. تنها موضوع جدی مورد مناقشه میان این دو گروه، میزان سهم گیری هریک در ساختار قدرت است. یکی بیشتر می‌خواهد و دیگری کمتر واگذار می‌کند. ولی هیچ‌کدام نسبت به بنیادها و پایه‌های قدرت، و از همه مهمتر دگراندیشان و در حاشیه نگاه داشتن انبوه متخصصان عرفی، رفتاری پرسش برانگیز پیشه نمی‌کنند.

جناح محافظه‌کار که با القابی چون «جناح راست»، «جناح سنتی» و «جناح انحصار طلب» شهرت یافته است، بیشترین امکانات را برای «اپوزیسیون خودی» فراهم آورد تا به دست اعضای آن همه‌ی جناحهای اپوزیسیون غیر خودی و روشنفکری عرفی را کنار بزند و بر بحرانهای موجود غلبه کند. به‌همین سبب، هرگاه که اعضای اپوزیسیون خودی پارا از خط بیرون می‌گذاشتند و حد خود را نمی‌شناختند، به آنان هشدار می‌داد که هنوز می‌توانند به آغوش خانواده باز گردندو با مستحکم ساختن وحدت خودیها، از مزایای بیشتر برخوردار شوند.

این موقعیت البته چند بعدی و بغرنج است. درست است که اپوزیسیون سازی در جمهوری اسلامی برنامه‌ای حساب شده و اندیشیده است، با این حال نظر به این که در چنین بازی پیچیده‌ای به حضور مردم، هرچند به صورتی محدود، نیز نیاز است، چشم اندازهایی ناشناخته سربرمی‌کشد که بر تمام قواعد این صحنه تأثیر می‌گذارد و واکنشهایی پیش‌بینی نشده را بهیار می‌آورد. گرچه مردم فقط حق دارند پای صندوقهای رأی بروند و از میان نامزدهای «خودی» نظام عده‌ای را بریگزینند، اما همین عمل خصلت انحصاری رژیم را بر ملا می‌سازد و آشکار می‌سازد که همه چیز هنوز به نحوی سنجیده در اختیار نظام سیاسی حاکم قرار دارد و تمایلی به گشایش آن به سوی همه‌ی اعضای جامعه به چشم نمی‌خورد.

«اپوزیسیون خودی» از رانت‌های مختلف سیاسی و اقتصادی و فرهنگی بهره‌می‌گیرد و حذف نیروهای گستردۀ عرفی را در جامعه به سود خود می‌داند. اعضای این اپوزیسیون در دستگاه‌های فرهنگی و امنیتی و نظامی پایگاه‌هایی دارند و به موقع می‌توانند اطلاعات و امکانات لازم را برای سامان دادن عملیات خود در اختیار بگیرند. با این حال اپوزیسیون خودی باید در نظر جناح قدرتمند حاکم آزمونهایی را بگذراند و اعتماد بیشتر این جناح را در جهت ادامه‌ی فعالیتهای خود کسب کند. جلب اعتماد از آن رو اهمیت دارد که اعضای «اپوزیسیون خودی» در آغاز انقلاب به‌قصد حذف جناح محافظه‌کار گردانند ولایت فقیه حلقه زد و از هیچ عملی که این حذف را به انجام رساند، رویگردان نبود. بدین علت حال باید خود را لایق شرکت در حکومت اسلامی جلوه‌گر سازد و به این اعتبار خود را در بدنۀ نظام اسلامی بقبولاند. شتابزدگی و جاهطلبی غیر متعارف فعالان موسوم به «اپوزیسیون خودی» گه و گاه آرایش این صحنه‌ی بغرنج را برهم می‌زنند و پایه‌های اعتماد فیما بین را لرزان می‌سازند. به همین جهت در هر مقطعی دو طرف درگیر بهم اطمینان می‌دهند و طرف مقابل را از حسن نیت خود نسبت به حفظ کل موجودیت نظام آسوده خاطر می‌سازند. از آن‌جا که «اپوزیسیون خودی» مأموریت انتقادی خود را در پنهان‌ای از دشواریها و به‌ویژه در مرحله‌ای بحرانی از سرنوشت نظام اسلامی دنبال می‌کند، عملاً با زیاده‌رویهایی حساب نشده دست به‌گریبان می‌شود که برخوبی اجرای «سیاست گذار از بحران» اثر می‌گذارد و تجلیاتی ناخواسته پیدا می‌کند. اعضای اپوزیسیون خودی گاه میزان تواناییهای خود را نادیده می‌گیرد و به‌امید از میان برداشتن حضور غیر خودیها به شعارها، و رفتارهایی تند دل می‌بندد. در نتیجه نگرانیهایی را برای قدرتداران اصلی موجب می‌شود و آنان را به‌واکنشهایی نیندیشیده و عجولانه سوق می‌دهد. جناح محافظه‌کار که نیک می‌داند در میان مردم ایران، به‌ویژه مردم عادی، هیچ پایگاهی ندارد، به‌این امید به‌ایجاد «اپوزیسیون خودی» تن داده است که این اپوزیسیون بتواند پایگاه‌هایی از دست رفته‌ی نظام را بازگرداند و نیاز به مشروعیت تازه را برای ساختار قدرت در حکومت اسلامی دوباره تأمین کند، نه آن که با اعمال خود اسباب تزلزل کل نظام را گسترش دهد و بر میزان حضور غیر خودی‌ها در عرصه‌ی قدرت یا چالش آن بیفزاید.

در چنین شرایطی باید دید جنبش اعترافی عرفی در ایران چه موقعیتی دارد و چه اندیشه‌هایی را می‌پروراند. نظام حاکم و «اپوزیسیون خودی» آگاه است که در صحنه‌ی آراییهایی که به حضور مردم منجر می‌شود، برگزیدگان با تکیه به آرای افراد عرفی

جامعه به شوراهای و به مجلس راه می‌یابند. چنان‌چه مردم عرفی که اکثریت افراد جامعه‌ی کنونی ایران را تشکیل می‌دهند، به‌پای صندوقهای رأی نزوند مشروعیت گزینش‌هایی از این دست تردید برانگیز می‌گردد و به سرعت اعتبار خود را از دست می‌دهد. انتخاب خاتمی به عنوان رئیس جمهور با رأی گسترده‌ی غیر خودیها به واقعیت درآمد، نه با اتکاء به آراء هواخواهان نظام. انتخابات شوراهای شهر و روستا نیز همین وضع را داشت. هر وقت که غیر خودیها از شرکت در انتخابات دلسرد و مایوس می‌شوند، آن مقطع از رونق می‌افتد و فاقد مشروعیت سیاسی می‌گردد. انتخابات ۲۹ بهمن نیز نشان داد که گرچه مردم به قصد حذف نماد نظام در آخرین روزها بسیج شدند و آرای منفی خود را در صندوقها ریختند، با این حال در شهری چون تهران که از همه جا سیاسی‌تر است، تقریباً نیمی از جمعیت از شرکت در انتخابات سر باز زد و ترجیح داد که در رأی گیری شرکت نکند. مردم در اساس نسبت به وضع کنونی و انتخاباتی از این دست دلسرد و بدین شده‌اند و امیدوار نیستند که بدین ترتیب بتوانند دگرگونیهایی پایدار و بنیادی در ساختار سیاسی فعلی به وجود آورند. یائس و نامیدی به گونه‌ای فزاینده سراسر جامعه‌ی ایران را فرامی‌گیرد و مردم را به رفتارهایی انفعایی و دوری گزینی از نظام انحصاری سیاست و امی‌دارد.

پرسش مهم این است که چرا چنین موقعیتی پیدا شده است؟ و چرا مردم نسبت به این اوضاع خوشبین نیستند؟ واقعیت این است که اعضای «اپوزیسیون خودی» که خود را «دوم خردادی» می‌نامند، خواستار استقرار نوع تازه‌ای از انحصار سیاسی‌اند. می‌خواهند سرنوشت تمام اپوزیسیون را خود به دست بگیرند و نمایندگی تمامی حرکتهای اعتراضی را در جامعه عهده‌دار شوند و بهمراه جنبش اعتراضی پردازنند بی‌آن که تغییری در وضع حاضر به وجود آید. نمایندگی کاذب گروه‌ها و حرکتهای اعتراضی در اصل عملی است بحران‌زا هرچند که در کوتاه مدت مشهود نباشد. گروه‌های اجتماعی هنگامی رضایت خاطر می‌یابند که قادر باشند نمایندگان طبیعی خود را برگزینند و از این راه خواسته‌ها و تقاضاهایشان را بربزیان بیاورند. حتی اگر به طور عینی افرادی دیگر به طرح تقاضاهایشان پردازنند، نظر به این که عامل ذهنی تأمین نشده است، نارضایی همچنان ادامه می‌یابد. «دوم خردادیها» که با طرح و تفسیر معینی از توسعه سیاسی وارد میدان گشته‌اند و همه‌ی فعالیتهای مشارکتی و اجتماعی را می‌رود به رقابت نخبگان ساخته‌اند، حاضر نیستند پذیرای این واقعیت مهم بشوند که مشارکت سیاسی تنها در پرتو وحدت دو عامل ذهنی و عینی میسر می‌گردد. عامل ذهنی یعنی گزینش نمایندگان واقعی در هر گروه و هر حرکت

اجتماعی توسط اکثریت اعضای همان گروه و حرکت، و عامل عینی یعنی طرح تقاضاهای مشخص در هر مرحله توسط برگزیدگان شناخته شده در هر گروه و در هر حرکت. فقدان یکی از این دو عامل به نارضاییهای تازه‌ای می‌انجامد و موجب پراکنش عدم اعتماد و بدینی می‌شود.

انتخابات ۲۹ بهمن نشان داد که برگرفتن شعارهای گروه‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی عرفی توسط جناح «اپوزیسیون خودی» و حتی جناح حاکمیت چیزی جز اغتشاش به بار نمی‌آورد و مردم را نسبت به بی‌اخلاقی وسیع در هیأت حاکمه در مجموع بدین‌تر می‌سازد. انتخابات ۲۹ بهمن تفاوت عمده‌ای با انتخابات ریاست جمهوری در دوم خرداد ۷۶ دارد. در آن هنگام مردم به گونه‌ای خودانگیخته وارد صحنه انتخابات شدند و در ده روز آخر وضع را به زیان یکی از دونامzed که به صورت نماد نظام سیاسی درآمده بود، تغییر دادند. مردم در اصل نظر منفی خود را نسبت به نظام سیاسی و رفتارهای مأموران آن در گذشته ابراز کردند ولی در بدنی ساختار قدرت کسی نخواست این واقعیت تلخ را پذیرا شود و حکومت را در مسیری دیگر بیندازد. در انتخابات ۲۹ بهمن، «اپوزیسیون خودی» به تصور آن که تجربه‌اندوزی کرده است به مدد جناح حاکم صحنه را طوری سامان داد که بتواند تمایلات مردم را در جهت مطلوب خود حرکت دهد و از این طریق مدیریت بحران را خود به دست بگیرد. اما از آنجا که این امر با موفقیت پیش نمی‌رفت، در چند روز آخر پا را از حدود خود و راتر گذاشت و با حمله به یکی از قدرتمدان نظام فضای انتخاباتی را گرم کرد و مردم را به پای صندوقهای رأی کشاند. مردم نیز بسان گذشته با آن که بیشتر نامزدهای انتخاباتی را به خصوص در شهرهای بزرگ مانند تهران نمی‌شناختند، تنها به خاطر طرد نمادهای نظام حاکم به میزان در خور توجهی در انتخابات شرکت جستند. از این نظر باید گفت که صحنه انتخاباتی ۲۹ بهمن به میزانی زیاد دست کاری شده بود، در حالی که عرصه‌ی دوم خرداد به گونه‌ای طبیعی و خودجوش یا خودانگیخته شکل گرفت.

صحنه‌ی سیاسی ایران در اساس هنوز توسط دستگاه امنیت طراحی می‌گردد. «اپوزیسیون خودی» که در سالهای اخیر به مطالعه‌ای احوال فروپاشی شوروی و گذار چین از اقتصاد دولتی به اقتصاد خصوصی علاقه نشان می‌داد، مدت‌ها در صفوی خود به بعد تحول در این دو کشور و در کشورهای اروپای شرقی توجه می‌کرد و سعی برآن داشت که نحوه‌ی تغییر اوضاع را در ایران با درنظر گرفتن شرایط خاص این کشورها و تطبیق این شرایط بر اوضاع ایران مورد استفاده قرار دهد. دو گرایش عمده در میان هواخواهان «اپوزیسیون خودی» در

این میان وجود داشت: یکی گرایش به شوروی و کشورهای اروپای شرقی دلستگی داشت، و گرایش دیگر به گونه‌ی تحول در چین امید می‌بست. در گرایش نخست تصور براین بود که باید بن بست را در یک لحظه‌ی مناسب درهم شکست و نظام و پیروان آن را در تحولی یکباره نجات داد. در این گرایش به حضور و نقش آفرینی رئیسان دستگاه امنیتی شوروی (کا. گ. ب) توجه خاص مبذول می‌شد و به قدر تمداران حاکم هشدار می‌دادند که شیوه‌ی تحول خودی به بقای آنان می‌انجامد و انواع گروههای مهار شده‌ی منتفع از نظام را به صورت گروههای اپوزیسیون وارد صحنه‌ی سیاسی می‌گرداند، بی آن که در اساس آسیبی به حاکمان پیشین وارد شود. گرایش دوم نوع تحول در چین را مورد دفاع قرار می‌داد و نظام سیاسی را نسبت به آسیبهای غیر ضرور و پیش‌بینی ناشده بحرز می‌داد. تحول چین برای جناحی از حاکمیت قدرتمندار امنیت خاطر به بار می‌آورد و این امکان را می‌داد که گذار تدریجی و آرام همچنان در دست گروههای صاحب قدرت قرار داشته باشد و راه ورود غیر خودیها به ساختار حاکمیت بسان گذشته مسدود بماند. این نوع از تحول را بخشی از «اپوزیسیون خودی» و بخشی از جناح حاکم می‌پسندیدند و آن را بر نوع تحول در شوروی ترجیح می‌دادند. سرانجام راه حل مشخصی برگزیده نشد. از هریک از دو روش شیوه‌هایی را بسته به مورد انتخاب کردند و هردو طرف بر این عقیده بودند که به‌هرحال باید به یاری نیروهای وفادار به نظام روشهای گذار را جست و جو کرد. در نتیجه تضادی آشتی ناپذیر در مقاطع گوناگون سربرآورد که در اصل از استنباط متفاوت دو طرف از هر مرحله نشأت می‌گرفت نه از اختلاف حاصل از ایدئولوژیها و نگرشهای ستیزنده.

این قبیل تحلیلها نخست در زمانی سربرکشید که اعضای «اپوزیسیون خودی» در دوران سازندگی برای اخذ مدرک تحصیلی به دانشگاه‌ها رو آورده بودند و به ناچار به درس‌های استادان علوم سیاسی گوش فرا می‌دادند. در آغاز براین فکر بودند که به‌هر نحو ممکن مدرکی به دست آورند و متقاضه‌ی تخصص و ایمان را به گونه‌ای صوری حل کنند. اما در عمل برخی از این مدرک خواهان ناچار در سر درسها با موضوعاتی نوآشنایی پیدا کردند که بر ساختار فکری آنان اثر گذاشت. مهمترین موضوعی که مورد توجه هواخواهان نظام قرار گرفت دو درس توسعه‌ی سیاسی و جامعه‌شناسی سیاسی بود که در دانشگاه‌های تهران و تربیت مدرس ارائه می‌شد. درس توسعه‌ی سیاسی بر اساس اندیشه‌های مطرح در دانشگاه‌های آمریکا در دهه‌ی هفتاد طراحی شده بود و راههای مشخصی را برای دستیابی به تغییر در جامعه‌های جهان سوم آن زمان و جامعه‌های غیر دمکراتیک ترسیم می‌کرد.

جامعه شناسی سیاسی به دو گونه عرضه می‌شد. یکی به سبک درس توسعه‌ی سیاسی و به شکلی نامنسجم که در عمل چیزی نبود جز همان توسعه‌ی سیاسی و دیگری به سبک اروپایی و با در نظر گرفتن این واقعیت که هر جامعه‌ای مسیر تاریخی معینی را می‌پیماید که نباید براساس الگوبرداری از جامعه‌های دیگر به مسیری واحد و از پیش تعیین شده کشانده شود. اعضای «اپوزیسیون خودی» سرانجام به روشهای ارائه شده در درس‌های توسعه‌ی سیاسی دلبستگی نشان دادند و به راه حل رقابت میان نخبگان در جهت دسترسی به نوعی دموکراسی گرویدند. همین گروش موجب شد که بتوانند در جناح حاکم رخنه و گروهی را به سوی پذیرش اندیشه‌های ایشان تشویق کنند. شرایط کنونی جامعه‌ی ایران به میزان معینی از همین جریان تأثیر پذیرفته است.

«اپوزیسیون خودی» که با اندیشه‌ی نجات نظام وارد عرصه‌ی تازه‌ای شد که آن را اصلاح رژیم نام نهاد از عناصر گوناگونی ترکیب یافته است که در سالهای انقلاب و جنگ در حوزه‌های امنیت، سپاه، وزارت کشور و جز آن فعالیت داشته‌اند و در تندری و طرد دگراندیشی پیشگام بوده‌اند. این عناصر برای آن که بتوانند نقش اپوزیسیون را به خود اختصاص دهند و اپوزیسیون عرفی ایران را از رونق بیندازند، مکانیسم اجتماعی خاصی را ابداع کردند که آن را گفتار برداری نام نهاده‌اند. این مکانیسم به قصد حذف صاحبان گفتار انتقادی شکل گرفت تا بتواند به تدریج همه‌ی این گفتارها را از آن خود جلوه دهد و مرجعیت را در طرح اندیشه و شعار سیاسی از میان بردارد. با وجود این نباید از نظر دور داشت که «اپوزیسیون خودی» در مسیر تکامل خود و به منظور جذب و جلب افکار عمومی ناچار به انتقادهایی از رژیم و نوعه‌ی عملکرد آن شد که در عمل بنیادهای اعتقاد کورکرانه به حکومت اسلامی را در میان خودیها سست گردانید.

بخشی از اپوزیسیون عرفی که به خصوص از سالهای دهه‌ی شصت یعنی اندکی پس از انقلاب به سبب کشتارهای گسترده و سپس جنگ هرگونه امکانی را جهت حضور در صحنه‌ی سیاست از دست داده بود، پس از دوم خرداد امیدوار شد که گویا جریان اصلاح طلبی در درون رژیم فرصت‌های تازه‌ای حتی برای مخالفان فراهم می‌آورد. این تصور به چند شکل و با چند استدلال به خصوص در خارج از کشور مطرح شد.

نخست - عده‌ای می‌گویند ما دیگر از پس این رژیم برنمی‌آییم، بهتر است خودشان به جان هم بیفتدند و یکدیگر را بخورند. این استدلال که از سر خستگی شکل گرفته است، وضعی افعالی و غیرفعال پدید می‌آورد که در اصل نیز از نوعی

دترمینیسم تبعیت می‌کند. بر این باور است که بالاخره نزاع میان جناحهای مختلف این رژیم را از پا می‌اندازد و آن وقت است که می‌توان زمینه‌های جانشین شدن آن را ممکن ساخت.

تجربه‌ی این دوران نشان داده است که چنین تصویری حتی در پنهانی عمل سیاسی نیز پذیرفتی نیست. جناحهای جمهوری اسلامی نه تنها همدیگر را تغواهند خورد که خوب می‌دانند به یکدیگر محتاج اند و هر حکومت دیگری آنها را یکسره از کار برکنار خواهد کرد. بهمین علت است که نزاع و آشتی میان جناحهای حکومتی تا حد حساب شده‌ای پیش می‌رود.

دوم - عده‌ای از نظریه‌ی استحاله پیروی می‌کنند که مدت‌هاست در رسانه‌های جمهوری اسلامی به خصوص رسانه‌های امنیتی - دست راستی مورد حمله قرار گرفته است. نظریه‌ی استحاله از این اصل دفاع می‌کند که گویا سرانجام بر اثر مرور زمان، رژیم کنونی تغییر حالت و تغییر وضع خواهد داد و به تدریج از آرمانها و اهداف آغازین خود دوری خواهد جست و واقعیتها را خواهد پذیرفت.

نظریه‌ی استحاله در واقع به صورت همین گروه «دوم خردادیها» تجلی یافته است، اما نباید این گروه را عامل عمدی یا اصلی تغییر حالت در رژیم جمهوری اسلامی به شمار آورد. حکومت اسلامی در ایران در اساسن یک حکومت تجربی است. با آزمون و خطا پیش می‌رود و بنابر آن‌چه که لمس می‌کند، مواضع خود را می‌آراید. «دوم خردادیها» در واقع پیش‌دستی کردن و «راستیها» را کنار زدند. «راستیها» یا «محافظه‌کاران» نیز می‌خواستند همین راه را بروند اما آهسته و به سبک چینیها. «اپوزیسیون خودی» که در سراسر تاریخ انقلاب بی‌تابی می‌کند و موقعیت خود را در ساختار قدرت در نظام جمهوری اسلامی درست درک نمی‌کند، می‌کوشد در اندک مدت و با چند حرکت تند همه چیز را به نفع خود بچرخاند. «جناح چینی» که در هر دو سو طرفدارانی جدی دارد از شتاب می‌پرهیزد. «روسها» از همین وضع بهره می‌گیرند و «چینیها» را در تنگنا قرار می‌دهند. تضادهای عمدی در حال حاضر نه فقط بر سرتقسیم منافع که بر سر نوع شیوه‌های به کار گرفته شده نیز به راه افتاده است.

نظریه استحاله در نبود یک اپوزیسیون فعال، به نوبه‌ی خود نوعی باور به دترمینیسم به حساب می‌آید. فرض بر این دارد که بالا خرده این رژیم از این سو به آن سومی غلتند و سرانجام تغییر می‌کند. این نظریه بازگشتهای رژیم به گذشته، و شکلگیری گروه‌های منافع را پیرامون اهداف بنیادگرایانه درست محاسبه نمی‌کند. در چارچوب جمهوری اسلامی عده‌ای وجود دارند که می‌توانند با توصل به اهداف افراطی، اهداف بنیادگرایانه و جز آن روزگار بگذرانند. این عده یا گروه‌هایی این چنینی بسادگی از منافع خود نمی‌گذرند. اعضای این گروه‌ها در سازمانها و تأسیسات اقتصادی، امنیتی، نظامی، فرهنگی و جز آن پراکنده‌اند و در هر عرصه، هسته یا هسته‌هایی را تشکیل داده‌اند که تأمین منافع مادی را هدف می‌گیرند. اینان در واقع بازدارنده‌ی جریان استحاله‌اند یا تا حدی آن را قبول می‌کنند که بنیادهای منافعشان متزلزل نشود.

سوم - عده‌ای نیز می‌گویند حال نوبت یا ساعت آنان یعنی «اصلاح طلبان خودی» است. نباید جلو افتاد؛ نباید دست به انتقادهای تند زد. باید از همین «اصلاح طلبان خودی» حمایت کرد و آنان را جلو انداخت تا کار خود را پیش ببرند. بنابراین نظریه، افراد عرفی و اپوزیسیون غیرخودی نباید زیاد به چشم بخورند. هر حرفی دارند باید به همین «اصلاح طلبان خودی» بزنند و از طریق آنان، آن هم از پشت و در خفا، عمل کنند.

چهارم - عقیم بودن اپوزیسیون بیرون ساختاری موجب شده که کشورهای خارجی نیز به همین «اپوزیسیون خودی» دل بینندند و روی آنان سرمایه‌گذاری کنند. به نظر کشورهای غربی باید همین «خودیهای اصلاح طلب» را تشویق و حمایت کرد و سرانجام از طریق آنان رژیم را وادار به پذیرش قواعد یک بازی بین‌المللی کرد. مخالفان گونه‌گون رژیم نیز به تصور آن که خارجیان «همه‌چیزدان» هستند، صلاح می‌دانند که باید از همین «اصلاح طلبان خودی» پشتیبانی کرد و بیش از این وقت را هدر نداد. سرمایه‌گذاریهایی که روی سلطنت طلبان و مجاهدین و برخی گروه‌های چپ می‌شد، در عمل حاصلی به بار نیاورد و به زیان غرب تمام شد. غرب می‌خواهد هرچه زودتر وارد بازار ایران بشود و با این کشور یک برنامه‌ی منطقه‌ای دراز مدت به اجرا

بگذارد. در نتیجه بیتابی میکند و به امید اصلاح طلبان هر راه حل دیگری را نادیده میگیرد. یک بار دیگر هم غرب همین خطرا در ارتباط با رفسنجانی انجام داد. گویی پندآموزی در غرب هم چیزی کمیاب و نادر شده است.

پنجم - گروه آخر کسانی هستند که آنان را خسته شدگان مینامم. از این گروه در داخل و در خارج فراوان وجود دارد. در داخل کسانی هستند که از وضع موجود پستوه آمده‌اند اما کاری هم نمیکنند که موقعیتشان به خطر بیفتد. می‌گویند بهتر است همین «اصلاح طلبان خودی» کار را درست کنند تا مشکل و معصلی برای «مردم» پدید نیاید. در خارج کشور این اندیشه به صور مختلف ارائه می‌شود و اغلب به شکل نظریه‌ی سیاسی در میان گروه‌های سیاسی رواج دارد.

چرا این گروه را خسته شدگان می‌نامم؟ به‌واقع اعضای این گروه از همه سو، میانه و چپ، می‌آیند. عده‌ای امید خود را به اصلاح طلبان آشکارا و صادقانه برزیان می‌رانند و از خستگی و ناامیدی خود سخن می‌رانند، و عده‌ای دیگر همین چیزها را با واژگانی دیگر می‌آرایند و به‌شكل نظریه‌ی سیاسی ارائه می‌دهند. به‌خصوص در میان گروه‌های چپ به سبب درگیریهای مختلف، نظریه‌پردازی به سود اصلاحات، و البته علیه آنها سخت رواج دارد و سازمانهای متنوع بر همین اساس از هم متمایز می‌شوند. عامل مهاجرت و تمایل به رفت و آمد با ایران نیز در شکل‌بخشی به این نظریات مؤثر بوده‌اند. از طرف دیگر سازمانهایی که توانسته‌اند به اعضای خود کمکهای مالی و مادی برسانند، بیشتر با اصلاحات به مخالفت پرخاسته‌اند و هرگونه تحولی را در ایران به براندازی رژیم حاضر موکول کرده‌اند.

مجموعه‌ی دیدگاه‌های بالا به سبب ناتوانی اپوزیسیون عرفی سربرآورده‌اند: این اپوزیسیون به‌علت اشتباهات مختلف نتوانسته شکستهای خود را جبران کند و به‌وحدت نظر برسر یک برنامه‌ی حداقل برسد. «اپوزیسیون خودی» که از این ضعف آگاهی دارد، می‌کوشد جای اپوزیسیون عرفی را بگیرد و آن را به تبعیت از خود بکشاند. اپوزیسیون عرفی به اندازه‌ی «اپوزیسیون خودی» با اصلاحات برخوردي تاکتیکی دارد و به ناچار به آنها تن می‌دهد نه از سر اعتقاد و با اتکاء به یک راهبرد از پیش اندیشیده.

صاحب این قلم در آستانه‌ی انقلاب و سالهای پس از آن همواره از اصلاحات در داخل نظام سیاسی پشتیبانی کرده است و اصلاح طلبی را به عنوان یک روش پایدار و مؤثر برای ارتقاء سطح دموکراتیک و تجربه‌اندوزی سیاسی دانسته است. به نظر این قلم، دولت به معنای وسیع کلمه سازمانی است تمدنی که بر اثر تجربه‌اندوزی در یک کشور و در یک مجموعه‌ی تمدنی شکل گرفته است. انقلاب و براندازی به این سرمایه‌ی فرهنگی و تمدنی آسیب می‌زنند و اجزاء آن را درهم فرو می‌ریزند. از این‌رو اصلاحات برای عبور از بن‌بستها و بحرانها در هرجامعه‌ای، به ویژه جامعه‌ی ایرانی و تمدن ایرانی ضرورتی انکار ناپذیر دارد. اما این نگرش به معنای آن نیست که هر حرکت کاذب یا هر حرکت سطحی اصلاحی مورد تأیید قرار بگیرد و ذوق‌زدگی جانشین تفکر انتقادی بشود. ساختار سیاسی کنونی ایران دستخوش بحرانهای عمیق ساختاری شده است و به همین لحاظ نیازمند اصلاحاتی بنیادی است. این اصل را علی‌الظاهر بسیاری قبول دارند و پذیرای آن شده‌اند؛ اما روشهایی که به کار می‌گیرند متناقض است و فاقد انسجام لازم. هیچ‌کس و هیچ گروهی نمی‌تواند نقش خود را در چنین شرایطی بحث‌انگیز و بحرانی به‌دیگری واگذار کند. اپوزیسیون عرفی باید بتواند نخست صفو خود را سازماندهی کند و سپس مطالبات خود را عنوان سازد. روشنفکری دینی نمی‌تواند جایگزین روشنفکری عرفی بشود. مطالبات روشنفکری عرفی در اساس با مطالبات روشنفکری دینی تفاوت دارد. هریک باید نقش خود را جداگانه و مستقل ایفاء کند و با احترام به‌دیگری و مهمتر از آن قبول دیگری به عنوان یک مجموعه‌ی مستقل به فعالیت اجتماعی پردازد. تا هنگامی که اپوزیسیون عرفی حالتی انفعالی را پذیرا می‌شود و از گروهی دیگر انتظار تحقق آرمانهایش را می‌کشد، در واقع هویت خود را از دست می‌دهد و هرگز آنچه را که از دیگری انتظار دارد، به‌وقوع نمی‌پیوندد.

در حال حاضر سازمانهای سیاسی اپوزیسیون عرفی باید به آرایش عقلانی و درست صفو خود پردازند، ولی روشنفکری عرفی، به‌ویژه روشنفکران منفرد عرفی نمی‌توانند دست روی دست بگذارند و به امید این و آن روزگار بگذرانند. روشنفکری انتقادی باید مدام به تقد و سنجش عملکرد گروه‌های گوناگون پردازد و در اعتلای شعور اجتماعی گام بردارد. واگذاری همه‌ی مسئولیت‌های خود به‌دیگری به محو موجودیت مستقل خود می‌انجامد، بی‌آن که به‌تحول اجتماعی و پیشرفت اصلاح طلبی کمک برساند.

اپوزیسیون عرفی تا زمانی که نتواند خود را با مسئله‌ی دولت و تاریخ آشی دهد و بستر ساز تحولاتی عمیق در چارچوب سازمانهای وابسته‌اش شود، آهسته آهسته از صحنه

کنار خواهد رفت و به یک جریان ضعیف در جامعه تبدیل خواهد شد. همان گونه که مذهببها به هر حال خود را متعلق به یک طیف می‌دانند و به شکل گروه‌های سازمان یافته تفاوت‌هایی را با هم به نمایش درمی‌آورند، اپوزیسیون عرفی نیز باید بتواند یک چارچوب کلی برای خود دست و پا کند و به اجزایش امکان دهد که سیاستهای موردی خود را دنبال کنند.

جامعه‌ی مدنی و تشکلهای غیر دولتی هنگامی تحقق خواهند یافت که همه‌ی گروه‌های اجتماعی به خصوص گروه‌های عرفی بر یأس و نامیدی کنونی چیره شوند و اسباب لازم را برای رشد نگرش انتقادی فراهم آورند. در غیر این صورت در هر مقطع به شکل ابزاری، مورد استفاده‌ی گروه‌های حاکمیت قرار می‌گیرند. از همین‌روست که معتقدم باید در قبال سیاستهای انحصار طلبانه‌ی «دوم خردادیها» نیز موضع گرفت و ارتباطی انتقادی با آنان برقرار کرد. یا بر اثر چنین اقدامی امکانات لازم برای گفتگو به دست می‌آید یا آن که «جریان اصلاح‌طلبی» خود در معرض انشقاقهای زیاد واقع می‌شود.

«اصلاح‌طلبان خودی» تنها به یک گروه و یک دسته از اپوزیسیون توجه داشته‌اند: گروه ملی - مذهببها. بقیه‌ی گروه‌ها و اصولاً اپوزیسیون عرفی را نادیده گرفته‌اند و از آنها دوری گزیده‌اند. حتی حاضر نشده‌اند در داخل کشور علنی با آنان برسر یک میز بنشینند. «اصلاح‌طلبان خودی»، می‌خواهند گروه ملی - مذهبی را به طرف خود بکشند و نهضت آزادیها را هم به تدریج در همین مجموعه جای دهند تا صفات آرایی و سیعتر داشته باشند و از این راه نیز بتوانند مشروعيت و وجهه‌ای کسب کنند. تنها مشکل، نام نهضت آزادی است که گردانندگان نهضت می‌خواهند آن را حفظ کنند. گروه ملی - مذهبی پل رابط میان نهضت آزادی و «اپوزیسیون خودی» است. وظیفه‌اش این است که این ارتباط را برقرار سازد و بازگشت خود و نهضتی‌ها را به ساختار قدرت فراهم سازد.

گروه ملی - مذهبی گروهی است نامنسجم که از اندیشه‌ای واحد پیروی نمی‌کند. این گروه به ابتکار یکی از شخصیتهای پیشین نهضت که هنوز هم با آن ارتباط دارد، برپا شده است و عده‌ای از جوانان و افراد پراکنده را برای شرکت در انتخابات مجلس و همکاری با هواخواهان رئیس جمهور بسیج کرده است. این گروه به علت فقدان سازمان و اندیشه‌ای منسجم چندان دوام نخواهد آورد و به یکی از جریانها، بسته به موقعیت، خواهد پیوست. در جریان انتخابات ۲۹ بهمن گروه ملی - مذهبی همپای اصلاح‌طلبان خودی به رفسنجانی

انتقاد کرد و از اوروی گرداند. همین گروه یا شخصیت اصلی آن در مقطع انتخابات ریاست جمهوری کنونی رفسنجانی را می‌ستود که اجازه نداده است صندوقهای رأی عوض شود و نتیجه‌ی انتخابات به نفع نامزد هیأت حاکمه تغییر بیابد. بسان جناح چپ یعنی هواخواهان رئیس جمهور، نگاه به رفسنجانی در این گروه از تائید گستردۀ به نفی آشکار تحول یافته است. جناح چپ در مقطع دوم خرداد ۷۶ و محاکمه‌ی شهردار به دفاع از سیاستهای رفسنجانی می‌پرداخت هرچند که برخی از سران این جناح از پیش روابط سردی با او داشتند و او را مسئول کنارگذاشتن خود می‌دانستند. اما در آستانه‌ی انتخابات ۲۹ بهمن بنا به مصلاحت نظر خود را تغییر دادند و علیه او وارد کارزار تبلیغاتی شدند. به همین ترتیب در مرحله‌ی ۲۹ بهمن سعی می‌کردند عده‌ای را به نگارش مقاله و مطلب علیه رفسنجانی تشویق کنند و مخالفت با او را از پایه‌هایی وسیع برخوردار سازند. گروه ملی- مذهبی به یاری «جناح چپ» شتافت و بخشی از این مأموریت را به عهده گرفت. اتحاد عمل گروه ملی - مذهبی با «جناح چپ» از این وراتر رفت و به پشتیبانی از برخی از نامزدهای «ملی - مذهبی» از سوی روزنامه‌های «دوم خردادی» انجامید.

گروه «دوم خرداد» سعی برآن داشت و دارد که همه چیز را در سطح اپوزیسیون به دست بگیرد و هرگونه انتقادی را نسبت به نظام از طریق و از مسیر خود سازماندهی و مهار کند. این رفتار که واقعیت‌های جامعه و اپوزیسیون گستردۀ عرفی را نادیده می‌گیرد، در اساس بحران‌زاست. این گروه نه از نظر فکری، نه از نظر پرسنلی و نه از نظر وجهه‌ی عمومی توان آن را ندارد که این نقش را تمام و کمال به انجام رساند. به همین لحاظ گاه تندروی پیشه می‌کند و گاه کند روی تا بتواند خود را مقبول هردو سو جلوه دهد، این رفتار غیراصولی به تدریج از اعتبار این گروه خواهد کاست و به ماندگاری آن لطمۀ خواهد زد.

اپوزیسیون عرفی جامعه‌ی ایران باید به دور از ملاحظات زودگذر سیاسی ضمن تأیید موردی اصلاحات، به آرایش صفوّف خود رو آورد و از طرح اندیشه‌های عرفی هراسی به دل راه ندهد. اندیشه‌ی عرفی در اساس اندیشه‌ای است که به آزادی وجود ارج می‌گذارد و دین را دارای خصلتی فرهنگی و فردی می‌داند. گروه‌های دینی را نفی نمی‌کند و فرهنگ این گروه‌ها را نادیده نمی‌گیرد. اپوزیسیون عرفی ایران با سنتهای مشروطیت پیوند خورده است و در طول یک‌صد سال اخیر بر غنای فکری در جامعه ایران افزوده است. روشنگری دینی در بهترین حالت می‌تواند در حوزه‌ی دین و گذار از حکومت اسلامی به حکومتی دیگر که هنوز قادر به تعریف آن نیست، نقش بازی کند، نه در سطحی گستردۀ و در مقیاسی

#### ع. خصوصیات جنبش اعتراضی

---

وسيع که روشنفکري و اپوزيسيون عرفی قادر به انجام آن است. از اين رو نباید فکر عرفی را بنا به مصلحت کنار گذاشت و از مطرح کردن آن بنا به ملاحظات سياسي چشم پوشيد.  
اردیبهشت ۷۹



# ۷- بحران گفتار در ایران امروز

متن سخنرانی در همایش برلین

۱۳۷۹  
خورده

## ۷ - بحران گفتار در ایران امروز

(۱)-زمینه

جمهوری اسلامی از آغاز با گفتاری ویژه در حوزه‌ی فرهنگ و سیاست به میدان آمد. از ایثار و شهادت سخن به میان آورد و ساده زیستن را ارزشی والا دانست؛ به همه‌ی مؤمنان نوید داد که زندگی ابدی در جهان دیگر به آنان تعلق دارد و چشم پوشی از مظاهر این جهانی را همچون وظیفه‌ی هر مسلمان واقعی تبلیغ کرد.

همه‌ی این مفاهیم به ویژه در دوران پس از جنگ و در عرصه‌ی سیاستهای دوران سازندگی چنان در هم فرو ریخت که حتی هواخواهان نظام را سردرگم ساخت و به مال اندوزی و سودطلبی سوق داد. ابزار تحقق این امیال، دستگاه دولت بود که در نظر این مؤمنان به آنان تعلق داشت نه به تمامی جامعه. از این‌رو این دستگاه دولت با صدور مجوزهای استثنایی به هواخواهان نظام سیاسی امکان می‌داد که به‌نحوی دلخواه از تمامی فرصتها بهره جویند و تمامی منابع این کشور را به‌خود وابستگانشان اختصاص دهند. این سیاست مال‌اندوزی که در تاریخ ایران بی‌سابقه بوده است، در دوران مشهور به سازندگی به سیاستهای فرهنگی خاصی نیازمند می‌بود که از یکسو بتوانند هویت متمایز آنان را به رخ بکشند و از سوی دیگر به سرکوب مخالفان رژیم پردازند. این سیاستها در قالب مبارزه با تهاجم فرهنگی که به صورت شبیخونی از بیرون به درون نشان داده می‌شد، هر دو هدف یاد شده یعنی هویت‌بخشی و سرکوب را دنبال می‌کرد. کسانی که با یورشی شتابزده از اموال عمومی سود می‌جستند، تنها می‌توانستند با تعقیب سیاست مبارزه با تهاجم فرهنگی فارغ از هرگونه نظارت و انتقاد سرگرم استثمار جامعه بشوند. تهاجم فرهنگی در عمل صحنه‌ی پیکار را متوجه درون کشور کرد و لشگریان امام زمان را به نبرد با مردم و اندیشگران بی‌سلاح و دست بسته‌ی داخلی فراخواند و از امحاء مخالفان در خارج از کشور نیز فروگزار نکرد. در این میدان جدید هر که کشته و نابود می‌گردید به سود اسلام بود و برخلاف دوران جنگ تحملی کسی از طرف مقابل آسیب نمی‌دید. در نتیجه عرصه‌ای از نابرابریهای داخلی سربرآورد که همه چیز را به بن‌بست کشید، خودکامگی گسترده‌ای را دامن زد و اخلاق گسیختگی را به گونه‌ای بی‌همتا رواج داد.

در عصر موسوم به تهاجم فرهنگی، گفتارهای جامعه با شفافیت و با صراحت تجلی می‌یافتد. در سویی مؤمنان و معتقدان به نظام صف کشیده بودند و در سویی دیگر تمامی کسانی قرار می‌گرفتند که تمامی حرکات و سکناتشان به زیان اسلام می‌انجامید. سیاست تهاجم فرهنگی که به ظاهر دفع نفوذ خارجی را هدف می‌گرفت، در عمل به قصد خاموش ساختن دگراندیشان داخلی به‌اجرا درمی‌آمد. در یک کلام دوران هشتاده‌ساله‌ی سازندگی از نظر اقتصادی، فسادی مافیا گونه را رواج می‌داد، و در عرصه‌ی فرهنگی سرکوب همه‌ی مخالفان و منتقدان وضع موجود را به نمایش می‌گذاشت. این مجموعه‌ی متصاد سرانجام با انتخابات دوم خرداد ۷۶ با شکست مواجه شد و انزعجار مردم را بیش از پیش دامن زد.

مردم ایران در جنبشی خودانگیخته، در میان محدودیتهای موجود، در دوم خرداد ۷۶ با طرد یکی از دونامزد که مظهر نظام سیاسی و تابسمانیهای رایج گشته بود، تمایل خود را به تغییر وضع موجود ابراز کردند. در این مقطع با آن که گفتار تهاجم فرهنگی همچنان دوام داشت، خشونت و قتل دگراندیشان نیز به‌شكلی عربان تبلور یافت و نشانه‌ای از پندپذیری در ساختار قدرت سیاسی مشاهده نشد. بخشی از بدنی نظام که در اندیشه‌ی نجات جمهوری اسلامی بود به‌فکر افتاد که نه تنها با استفاده از مجال انتخاب رئیس جمهور جدید رهبری مردم را به‌دست گیرد، بلکه به‌مدد اندیشه‌برداری، گفتار و حتی واژگان مخالفان رژیم را از آن خود سازد و از این راه آنان را از رونق بیندازد و نوع تازه‌ای از انحصار را، این‌بار در پنهانی گفتار و آزادی‌خواهی به‌راه اندازد. این گروه که این بار خود را دوم خردادی نامید، در سکوت از گذشته‌ی خود فاصله گرفت و امر دفاع از خط امام و ولایت فقیه را به‌عهده‌ی جناح دیگر انداخت. در این مقطع هرگونه شفافیتی در حوزه‌ی فرهنگ گفتار از میان رفت و جامعه با انواع ابهام آفرینیها دست به‌گریبان شد؛ از مدرنیته که تا حال صبغه‌ای غربی و بیگانه داشت سخن رفت، از نوآوری اجتماعی و فرهنگی که امری ناپسند به‌شمار می‌آمد به شدت دفاع شد، از منافع ملی و از ایران که تا کنون به معنای دوری جستن از اسلام می‌بود با حرارت شگفت‌آوری صحبت یه‌میان آمد و تساهل و مدارا که تجلی لیبرالیسم به حساب می‌آمد با تفصیل و شرح و بسط فراوان در معرض تبلیغ قرار گرفت. جمهوری اسلامی که با تاریخ ایران بیگانه بود و گذشته‌ی تاریخی ایران را در استبداد شاهان خلاصه می‌کرد، در اساس نه فقط نسبت به این تاریخ که حتی نسبت به تاریخ خود حافظه‌ای ضعیف و گسته داشته است. هیچ چیز را به‌یاد نمی‌آورد و

نمی‌خواهد بداند چه کسانی را به‌خاطر همین اندیشه‌هایی که امروز از آن خود جلوه‌گر می‌سازد، به‌جرم اصلاح طلبی و ایران دوستی از میان برداشته یا طرد کرده و به نابودی کشانده است.

گروه دوم خردادیها گرچه پس از اندک زمانی سیاستهای پیچیده و ظرفی را برای کنار گذاشتن دگراندیشان و نیروهای برون ساختاری نظام حاکم اتخاذ کردند، با این حال نقش تاریخی مهم را انجام داده‌اند. این گروه که با اعلام وفاداری به ساختار کنونی سیاسی در جهت اصلاح آن به‌فعالیت می‌پردازد و عناصر آن خودی و درون ساختاری به حساب می‌آیند، به تفاوتها و اختلافات داخل نظام هویت بخشیده‌اند و زمینه ساز برخی از دگرگونیها در مجموعه‌ی بغرنج قدرت سیاسی شده‌اند. اما از آنجا که همه چیز را برای خود می‌طلبند و با توصل به گفتار برداری راه مشارکت را بر نیروهای گسترده‌ی عرفی مسدود ساخته‌اند، در عمل معضلات تازه‌ای به وجود آورده‌اند. از سویی به‌مشارکت مردم تمایل نشان می‌دهند و از سوی دیگر با این مردم به صورت گزینشی برخورد می‌کنند. کسانی را که نگرشی انتقادی نسبت به پیشینه و عملکرد کنونی‌شان ابراز می‌کنند، نمی‌پسندند و اگر به همین نخوادامه دهنده در نهایت نوع دیگری از انحصار طلبی را دامن خواهند زد، که زیانهای تاریخی بی‌شماری به بار می‌آورد. به‌همین لحاظ نقد اجتماعی نباید در انتظار این گروه بنشینید؛ باید بتواند خصوصیات دوران کنونی را و به‌ویژه رفتارهای این گروه را در معرض سنجش قرار دهد و جنبش اصلاح طلبانه را اعتلاء بخشد و به‌مسیری ماندگار بیندازد و دوم خردادیها را وادار کند که از سطح گفتار برداری و گفتار سازی بیرون آمده و با عمل مشخص اجتماعی صحت و صداقت سخنان خود را به اثبات برسانند.

کار گفتار برداری و گفتار سازی، امروز به‌جایی رسیده است که جامعه‌ی ایرانی دیگر نمی‌داند چه کسی از چه فکری و از چه فرهنگی پیروی می‌کند؟ چه کسی خواستار چیست و از چه چیز گریزان است؟ اگر در آغاز انقلاب، اسلام خواهی حدفاصل اسلام‌گرایان با دگراندیشان دانسته می‌شد، در حال حاضر هیچ خط تمایز کننده‌ای میان طرفداران نظام و مخالفان نظام به‌چشم نمی‌خورد. اغتشاش گفتاری به‌حدی رسیده است که از هر نوع اندیشه و هرگونه‌ای از اپوزیسیون، در بدنی نظام حاکم شبیه‌سازی شده است و هر شکلی از اصالت از میان رفته است. این آشفتگی معنایی را در اصل هواخواهان دوم خرداد به بار آورده‌اند، اما در انتخابات بیست و نهم بهمن به‌قدری رواج گرفت که حتی جناح سنت طلب هم از آن نگذشت و به‌همین شیوه توصل جست: آزاداندیشی که از خصوصیات عصر عرفی

و جدایی دین از دولت به حساب می‌آید، در مجموعه‌ای ساختگی به نام «چکاد آزاداندیشان» سربرآورد، سرود ای ایران که از تجلیات ناسیونالیسمی نکوهیده مورد تنفر قرار گرفته بود، در پرده‌های انتخاباتی به صورت «ای ایران، ای مرز پرگهر» به نمایش گذاشته شد و در حالی که گروه‌های وسیعی از مردم از حق معرفی نامزدهای دگراندیش محروم بودند و غیر خودیها حق نداشتند به علت عدم التزام مذهبی در انتخابات شرکت بجویند، هیچ‌یک از گروه‌های خودی از التزام خود به اسلام یاد نکرد، یا اگر اشاره‌ای در اینجا یا آنجا بدان رفت، چنان کمرنگ و بی‌رونق بود که توجهی بر نینگیخت.

جامعه‌ی ایران درست به علت همین شبیه‌سازیها با اغتشاش معنایی و مفهومی عجیبی مواجه شده است که در تاریخ ایران همتای ندارد. گرچه وضع کنونی در مقایسه با بیست سال گذشته نیز وضعی استثنایی است، با این حال از همان آغاز انقلاب نمونه‌های مختلف آن را می‌توان مشاهده کرد. برگرفتن شعارهای گروه‌های چپ و حتی عملی ساختن آنها به صورت دولتی کردن اقتصاد، مصادره‌ی اموال یا پاکسازی نسلی از متخصصان به بهانه‌ی غیر معهود بودن یا تحکیم رژیم وقت و بالاخره تسخیر سفارت آمریکا به عنوان نماد امپریالیسم، هرچند در مقیاسی کوچک اما سخت زیانبار برای ایران و دهها مورد دیگر، شواهدی در تأیید این ادعا به شمار می‌روند. آنچه که دوره‌ی کنونی را از عصر آغازین انقلاب متمایز می‌سازد، همه‌گیر شدن، وسعت و سازمان یافتنگی و ضعیت فعلی است. اگر در آغاز انقلاب گروه‌هایی برای عقب راندن چیزها از صحنه‌ی انقلاب به تندروی دلستگی نشان می‌دادند، حالا همه‌ی بدنه‌ی نظام سیاسی به شبیه‌سازی رواورده و هویت خود را در قبال حفظ قدرت به حراج گذاشته است. کسانی که با تولید و عرضه برنامه‌ی ناشایست «هویت» یورشی گسترده به دگراندیشان را تدارک دیدند، و با افتخار از هویت خود یاد کردند، امروز با دست‌اندازی به هویت همان دگراندیشان، از هویت خود چشم پوشیده‌اند و در بازار مکاره‌ی شبیه‌سازی خود را در انبوه جمعیت گم ساخته و پنهان کرده‌اند.

سیاست فرهنگی جمهوری اسلامی که در آغاز تحت لوای جهانی ساختن اسلام تمامی جامعه را به بند کشیده بود، سپس زیر پرچم مبارزه با تهاجم فرهنگی به طرد دگراندیشی روآورد حالا با از آن خود کردن گفتارهای دگراندیشان به حذف و طرد آنان می‌اندیشد. امروز در جمهوری اسلامی فقط سکه‌ی تقلیبی در گردش است. اگر از فمینیسم بگوئید، فمینیستهای اسلامی در مقابلتان قرار می‌گیرند، اگر از حقوق بشر بگوئید، سازمان حقوق

بشر اسلامی سینه سپر می‌کند، اگر از مدرنیته بگویید، اینان پرچم مدرنیته را به‌اعتراض درمی‌آورند، و چنان‌چه بخواهید بگویید پست مدرنیست هستید، برای دوران پست‌مدرنیسم اسلامی پیراهن چاک می‌کنند. ایران‌خواهی و ایران‌شناسی و تمدن ایرانی که از ویژگیهای ملی گرایی و نژادپرستی معرفی می‌شد، آنقدر هوای خواه و انجمن و تشکیلات پیدا کرده است که تشخیص درست و نادرست را اگرنه محال که دشوار و دور از دسترس ساخته است.

در دوران پس از دوم خرداد که ضاحب این گفتار برای نخستین بار اصطلاحات خودی و غیر خودی را از درون نوشته‌ای مهجور برکشید و بر ملا کرد، و در چند نوشته به تحلیل موقعیت شهروندی در ایران پرداخت و اصطلاحات شهروندی درجه یک و دو و متعاقب آن شهروندی دست اول و دوم را ضرب کرد، در عمل در انتخابات بیست و نهم بهمن با شعار ایران برای ایرانیان مواجه شد، بی‌آن‌که هیچ اقدامی در دوران ریاست جمهوری کنونی در جهت به‌رسمیت شناختن حقوق از دست رفته‌ی مردم ایران صورت گرفته باشد. هیچ‌لایحه‌ای به مجلس نرفت که حکایت از برابری همه‌ی شهروندان ایران داشته باشد چه رسید به آن که گامی عملی در این مسیر برداشته شود.

دوم خردادیها به‌دیگران می‌گویند بگذارید ما به‌جای شما سخن بگوییم. ما فرزندان همین نظام هستیم و بهتر از شما می‌دانیم چگونه باید عمل کرد. دگراندیشان که روزی در خور مرگ و تحقیر بودند، اکنون به‌عنوان صغار باید عنان اختیار خود را به این رهبران باز رسیده بسپرنده تا بتوانند به‌حیات خود در پرتو لطف آنان تداوم بخشدند. اینان در روزنامه‌ها و نشریات انحصاری خود نقش اپوزیسیون را به‌دست گرفته‌اند و هرچه را که بخواهیم، با اندکی تغییر خود بر زبان می‌آورند و بسان دل‌وران سینه جلو می‌دهند و ما را پشت سر خود می‌گذارند. رهبران باز‌آراسته‌ی کنونی از عهده‌ی هرکاری برمی‌آیند، حتی زحمت قهرمان‌سازی را برای کل جامعه و روشنگران متتحمل می‌شوند. روزی شهردار سابق را به‌صورت قهرمان به‌فروش می‌رسانند و روز دیگر او و سرورش را بر زمین می‌گویند و در هیچ‌یک از این دو مرحله توضیحی نمی‌دهند. اگر روزی به‌زنان سیاسی رفتن وجهه‌ای به‌بار می‌آورد و زمینه‌ای می‌شد برای دست یافتن به منزلت قهرمانی، اکنون آن‌قدر زندانی سیاسی برای مردم تراشیده‌اند که حتی زنان این سیاسی گذشته هم دیگر نمی‌توانند به این اعتبار از حیثیتی متفاوت برخوردار شوند. اگر زنان این سیاسی در گذشته در حصاری از اضطراب بر سر جان و عقیده‌ی خود به‌سر می‌برند، زنان این سیاسی جدید هر ازگاهی

فرصت دیدار از اهل بیت خود را به دست می‌آورند و از درون زندان با مصاحبه و تبلیغ به سود خود و خویشاوندانشان از موقعیتی استثنایی بهره می‌جویند.

جریان اصلاح طلبی دوم خردادی با نادیده انگاشتن کوششهای نیروهای اصلاح طلب در بیست سال گذشته، سعی دارد تفکر و عمل اصلاح طلبانه را منحصر به خود کند. این رفتار به ناچار در محدودی معینی محصور خواهد ماند و به سرعت توان بالندگی خود را از دست خواهد داد. دوم خردادیها با سوار گشتن برامواج اجتماعی به مهار این امواج توجه می‌کنند. اینان هنوز مرجعیت سیاسی و اجتماعی خود را از قم می‌گیرند و به مردم نقشی محدود در چارچوب وضع موجود و امی‌سپرند. مردم و توده‌ها در جهت ایجاد امواج اجتماعی به کار می‌روند، و روشنفکران باید به صورت توجیه کننده‌ی اعمال دوم خردادی تجلی کنند، نه بیشتر و نه کمتر.

### ۲) - چند مرحله‌ی فرهنگی

ایران در دوران جمهوری اسلامی دست کم چهار مرحله‌ی عمدۀ فرهنگی را تجربه کرده است. نخست دوره‌ی آغازین که اندیشه‌های گونه‌گون عرفی در برابر اندیشه‌های دینی صف کشیده بودند و به زور آزمایی می‌پرداختند. دوم دوره‌ی جنگ تحمیلی است که فرهنگ در قالب جنگ سربر می‌کشد. در این مقطع روشنفکران عرفی جرأت عرض اندام نداشتند. تولید آثار هنری در معرض سانسور و نظارت قرار داشت و هیچ فعالیتی از تبعیغ نداشتند. تیز سانسور خشن در امان نبود. متون ادبی و تاریخی ایران نیز فقط در صورتی اجازه‌ی انتشار می‌یافتند که به‌نحوی متعرض اندیشه‌ی حاکم نشوند یا با خصوصیت‌های فرهنگی حکومتگران هماهنگی داشته باشند. سانسور گسترده به رمان‌نویسی، شعرنو، آفرینش‌های تجسمی و نمایشی سخت حساسیت نشان می‌داد و به مدد دستگاه‌های تخصصی و عام به مقابله با محصولات دگراندیشان می‌پرداخت. مرحله‌ی سوم عصر سازندگی است. در این دوره همان سان که آمد سیاست‌های مبارزه با تهاجم و به قولی شبیخون فرهنگی طراحی شد. انواع گروه‌های فرهنگی و امنیتی وابسته به حکومت وظیفه‌ی طرد و سرکوب دگراندیشی را به‌عهده گرفتند. این گروه‌ها در ضمن برای آن که بتوانند دگراندیشان را یکسره از میدان فرهنگ بیرون برانند، سیاست‌های متنوعی در جهت شبیه سازی ترسیم کردند و رسالت روشنفکری را به سازمانهای حکومتی و اسپردند.

و مرحله‌ی چهارم که با جنبش خودانگیخته‌ی دوم خرداد اسباب تازه‌ای برای عرضه‌ی آفرینش‌های فرهنگی فراهم آمد. در این دوره سیاستگزاران فرهنگی جمهوری اسلامی به پذیرش برخی از دستاوردهای فرهنگی آفرینندگان عرفی روآوردند، اما همچنان با شبیه سازی و تقليید به رونویسی این آثار علاقه نشان می‌دهند. به جز دوره‌ی نخست یعنی مرحله‌ی آغازین انقلاب که می‌توان آن را عصر پیکار برای بقا نام نهاد، هرسه دوره‌ی بعد آغشته به خصوصیات انحصاری هستند. اما این خصوصیات خصلتی واحد و یکسان ندارند. تمایلات انحصاری در دوره‌ی جنگ تحملی را همه‌ی اعضای نظام دنبال می‌کردند. جنگ را، جنگ اسلام با کفر می‌دانستند و دیگران را از شرکت و اظهار نظر در این زمینه منع می‌کردند. همه چیز در جنگ تجلی می‌یافتد و همه می‌بایست در خدمت آن درآیند. در عصر سازندگی بخشی از اعضای نظام کنار گذاشته می‌شوند و فقط در حدی محدود می‌توانند قدر علم کنند. گردانندگان سازندگی با اخلاق گسیختگی بی‌مانندی به استثمار دگراندیشان توجه می‌کنند و بسته به مورد، آنان را بسان بردگان فرهنگی در عرصه‌ی فرهنگ به کار می‌گیرند.

کنار رفتگان نظام، با آن که اقتدار پیشین را ندارند، اما می‌توانند دانشگاه خاص خود را سازماندهی کنند و در کسب دانش اختصاصی و کسب مدرک بکوشند. در عرصه‌ی سیاست و فرهنگ هر چند محدود دارای امکانات ویژه‌ای هستند، با این حال نظر به این که هنوز تفکر خاصی نپرورانده‌اند و به طرح اصلاح طلبی دست نیافته‌اند، قدرت سازماندهی و بسیج ندارند. دانشگاه‌ها و برخی مؤسسات پژوهشی را در خدمت گرفته‌اند و به تربیت نیروهایشان برای بازگشت به صحنه‌ی قدرت می‌پردازن. در این دوره روشنفکری عرفی هنوز از استقلال هویت برخوردار است و کسی به حوزه‌ی این روشنفکری دست نمی‌اندازد. ادبیات جدید، رمان نویسی، شعرنو و توجه به اندیشه‌های مدرن هر چند دست و پاشکسته یکسره در قلمرو این روشنفکری جریان می‌یابد اما نه قدرت بسیج دارد و نه جامعیت. بخشی از این روشنفکری مخلوطی است از چپ‌اندیشی سابق با طبیعتی محفلی و نشریاتی پراکنده در اینجا و آنجا. بخشی دیگر که از نظر فکری از طیف چپ نیرومندتر یا دست کم جدی‌تر است، گرچه دارای اثربخشی اجتماعی و فرهنگی است اما به حدی پراکنده است که جداگانه و تنها از راه تحلیل فردی آثارشان می‌توان بهمیزان اثرگذاری آنان پی‌برد.

در دوران دوم خرداد به این سو، روشنفکری دینی عرصه‌های متعددی را به دست می‌گیرد و به اعتباری باز قفتح می‌کند و این بار با معجونی از تفکرات یکه تاز میدان می‌شود.

روزنامه‌ها و برخی مجلات عمدت‌ترین پایگاه تبلیغ این روش‌نگرانی می‌گردند. اما از آنجا که ابزار رسانه‌ای توده‌ای مانند روزنامه و مجله نیازمند افکار و فرهنگی است که بتوان به یاری آنها این رسانه‌ها را به حرکت درآورد، دست‌اندازی به‌اندیشه‌های جامعه‌ی عرفی ایران به گونه‌ای گسترده رواج می‌یابد. در این جاست که بدل سازی و شبیه پردازی به‌راوچ می‌رسد. این دست‌اندازی گسترده به‌واقع بحران‌زا نیز می‌شود. فرزندان و هواخواهان نظام و انقلاب مروج اندیشه‌هایی می‌شوند که خصلتی عرفی دارند و در محافلی محدود تولید می‌شوند. اینان سطح این اندیشه‌ها را برمی‌گیرند و از آن خود می‌سازند. در زمینه‌ی سیاست، مروج توسعه‌ی سیاسی می‌شوند زیرا که بیش از هرچیز به کسب مجدد قدرت از دست رفته می‌اندیشنند. در حوزه‌ی ارتباطات روزنامه‌های متعدد به راه می‌اندازند زیرا که هنوز دو رسانه‌ی عمدت چون رادیو و تلویزیون در انحصار جناح دیگر است. در حوزه‌ی آموزش، دانشگاه‌ها را عرصه‌ی فعالیتهای خود می‌کنند و به بسیج جوانان فقط در مسیر تحقق آرمانهای سیاسی‌شان رو می‌آورند. در زمینه‌ی مسائل زنان با انتشار نشریه و شبیه سازی به‌طرح برخی از معضلات علاقه نشان می‌دهند و نوعی فمینیسم اسلامی را غمze کنان به‌نمایش درمی‌آورند. در عرصه‌ی ادبیات داستانی در مرآکز مختلفی از سازمان تبلیغات تا حوزه‌به‌داستان‌نویسی می‌پردازند و از آنجا که توانیهای لازم را ندارند به اعطای جوایز هم‌پا دل می‌بنند. چند جایزه به‌نویسنده‌گان شناخته شده می‌دهند و تعدادی را به خود اختصاص می‌دهند تا از مقبولیت عامه محروم نمانند. فرمها و اشکال گوناگون آفرینش فرهنگی و ادبی را که تا حال شیوه‌های مقاومت در برابر فرهنگ حاکم محسوب می‌شدن از آن خود می‌گردانند و با توصل به‌خلق شباهتهای ظاهری فضایی آشته و گنگ خلق می‌کنند. اینها فقط نمونه‌ها و گوشه‌هایی از تحول کنونی به‌شمار می‌روند.

فهرست کردن و معنا دادن به همه‌ی این تظاهرات گونه‌گون فرصتی دیگر می‌طلبد. آنچه که تا کنون اشکال مقاومت به‌شمار می‌رفت، برگرفته می‌شود بی‌آن که همان اشخاص را پیذیرند؛ مدافعان فرهنگ و سیاست عرفی کنار زده می‌شوند اما اندیشه‌هایشان را از آن خود می‌سازند. حتی یک روزنامه‌ی غیر خودی در ایران حق انتشار پیدا نمی‌کند؛ حتی یک اندیشگر اجتماعی عرفی شناخته شده نمی‌تواند در دانشگاه‌ها حضوری ملموس پیدا کند؛ و از همه‌ی اینها گذشته مدیریت مؤسسات پژوهشی و آموزشی و فرهنگی همچنان در دست خودیها به‌مفهوم وسیع کلمه قرار دارد و هیچ مرجعی نیست که راه را برای بازگرداندن نسلی از بردگان و محروم‌مان فرهنگی در ایران بگشاشد. اگر می‌خواهید به

توسعه‌ی سیاسی دل بیندید باید در روزنامه‌های اینان بنویسید. اگر می‌خواهید ملی - مذهبی باشید، ارگانی دارید که همه‌ی امکانات را برای این دسته از هواخواهان آغازین انقلاب فراهم می‌آورد. اما اگر بخواهید ملی و عرفی باشید باید به قول این اصلاح طلبان در صف انتظار بایستید و قربانی بدھید. از شما دفاع هم خواهند کرد مشروط به این که اصرار نورزید که این دفاع را خودتان به عهده بگیرید.

در ایران امروز حق فعالیت فرهنگی و سیاسی به کسانی تعلق دارد که پاییندی خود را به قانون اساسی کنونی بهوضوح به اثبات برسانند. کسانی که این قانون اساسی را می‌باشند ملی نمی‌دانند، یکسره طرد می‌شوند. با این حال اگر روزی برسد که همین حامیان قانونی، قانون اساسی دفاع از آن را دیگر به مصلحت ندانند، باز شمارا کنار می‌زنند و خود به راه می‌افتدند و پرچم این جریان را هم به دست می‌گیرند. پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود این است که آیا همه‌ی تمایلات اصلاح طلبانه فقط به صورت کنونی و در چارچوب این قانون اساسی که از اعتبار افتاده و جامعه به آن اعتنایی ندارد باید شکل بگیرد و جریان بیابد؟ واقعیت این است که اصلاح طلبی عرفی و بنیادی نمی‌تواند در این مسیر طی طریق کند. گرچه قادر سازمانهای مدنی مناسب است اما امکانات دیگری هم دارد. باید به اشکال تازه‌ای از انتقاد اجتماعی روپیاورد و خود را از بن‌بست کنونی برهاند و جنبش اجتماعی را به مسیری دیگر بیندازد که از سلامت برخوردار باشد. در آمریکا جنبشهای کارگری در آغاز این قرن به دست گروه‌هایی افتاد که آن را منحرف ساختند. باید از آن نمونه‌ی تاریخی که در جاهای دیگر هم تکرار شد دوری جست.

امروز یه سبب آشتفتگی نظام علمی کشور در هیچ زمینه‌ای انجمنها و سازمانهایی یافت نمی‌شود که گفتارها را پاس بدارند و تولید گفتارها را براساس ضوابط و معیارهای خاصی سامان دهند. این امر موجب شده است که هرکس و هر گروهی هر زمان که اراده کند گفتار دیگری را بگیرد و به خصوص از راه رسانه‌های انحصاری مدت زمانی از آن گفتار به سود خود بهره بگیرد. هنگامی که فرزندان نظام گفتارهای دگراندیشان را از آن خود جلوه‌گر می‌سازند، نه اعضای سنتی نظام حاضر به قبول این دگرگونی هستند، نه صاحبان اصلی آن گفتار در حوزه‌ی تخصصی، و نه مردم عادی. همه احساس می‌کنند که چیزی غیر طبیعی به‌وقوع پیوسته است، هرچند که نتوانند دقایق این جریان غیر طبیعی را باز بشمرند. جریان دوم خردادیها که به حذف صاحبان اصلی گفتارهای مدنی در ایران می‌اندیشد، توجه ندارد که این اغتشاش می‌تواند زمینه‌ساز استبداد جدیدی بشود و در

لحظه‌ی بحرانی امکان بازشناسی سره را از ناسره ناممکن سازد.

از سوی دیگر نظام آموزشی ایران، در حال حاضر یکی از آشفته‌ترین نظامهای آموزشی در جهان است. این نظام با آن که در خدمت دستگاه قدرت قرار دارد محصولاتی علیه همین دستگاه تولید می‌کند. سرمایه‌های فرهنگی که علی‌القاعدۀ می‌باشد به بازتولید محصولاتی متناسب با نیاز دستگاه قدرت به بازار اجتماعی عرضه کند، نظر به این که علیه منافع کل جامعه عمل می‌کند، از انجام مأموریت خود باز مانده و به ضد خود تبدیل شده است. این از خصوصیات عصر گفتار گسیختگی است که هیچ چیز با معیارهای متعارف تطبیق نمی‌کند.

سیاسی سازی تمامی ساختار روحانیت که در آغاز و مدت زمانی طولانی به‌سود حاکمیت انقلابی عمل می‌کرد، این دستگاه را به حدی آسیب‌پذیر ساخته است که دیگر توان حراست از خود را از دست داده است و اعتباری در نزد افراد عادی و حتی دیندار ندارد. این آسیب‌پذیری در اساس با بی‌حمرتی روحانیت نسبت به اعضای خود شکل گرفت و با برهم خوردن سلسله مراتب روحانیت و برجسته کردن عنصر سیاسی به اوج رسید. اکنون روحانیت ایران از درون گسیخته است و کسانی که با القابی مصنوعی به‌نام روحانیت فرمان می‌رانند، قادر به حفظ این مجموعه نیستند. با این حال نباید از یاد برد که سالم سازی دستگاه روحانیت از ضروریات بقای جامعه‌ی ایران است. آنچه امروز جنبه‌ای زیانبار به خود گرفته است، همین روحانیت سیاسی است که نه در سنت ریشه دارد و نه آداب تازه‌ای برای رفتار دینی به بار نشانده است. روحانیت سیاسی کار را به جایی رسانده که جریانهایی هرچند کوچک علیه دین در ایران شکل می‌گیرند. این روحانیت ذره‌ای به دین و حفظ آن علاقه ندارد. دین را وسیله‌ی گذران زندگی خود می‌داند و با بهره‌برداری خردستیز از آن بن‌بسته‌ای دینی را به کمال می‌رساند.

گرچه گفتار گسیختگی سراسر جامعه‌ی ایران را در بر گرفته است و گفتارهای کنونی با عنصر دستیابی به حقیقت بیگانه می‌نماید، با وجود این همین گفتارهای کاذب کنونی دگرگونیهای در خور توجهی را موجب شده‌اند؛ تغییر پدیدار شده است، اما این تغییر نه توان حفظ خود را دارد و نه بنیادهایی پایدار برای جامعه‌ی ایران به وجود آورده است. کسانی که با فکر اصلاح نظام کنونی به‌میدان آمده‌اند، سرانجام به‌شیوه‌ای بحران‌زا مجموعه‌ی این نظام را سست و لرزان می‌سازند و راه را برای طرد بنیادهای شکل دهنده‌ی

این نظام هموارتر می‌کنند. اندیشه‌ی اصلاح طلبی که در اصل به دگرگونیهای تدریجی امید می‌بندد، در عمل به ضد خود می‌چرخد و چه بسا که به دگرگونیها و تحولات ریشه برافکن بینجامد.

### (۳) - سیاست فرهنگی

زندگی فرهنگی در ایران امروز پیچیده‌تر از هر زمان دیگر در تاریخ معاصر ایران گشته است. بحران مشروعیت در ایران کنونی فقط به ساختارهای سیاسی محدود نمی‌شود. سراسر ساختارهای حکومت ایران را فراگرفته است و در ابعاد گوناگون سربرمی‌آورد و جلوه‌های متنوعی به خود می‌گیرد.

انقلاب ایران در سال ۵۷ که با داعیه‌ای فرهنگی به میدان آمد و تمامی ارزش‌های رایج اجتماعی آن روزگار را مورد پرسش قرار داد، اکنون با بحران فرهنگی عمیقی دست به گریبان است. نه یارایی آن را دارد که با اتکاء به ارزش‌های تبلیغ شده‌ی خود مردم و به‌ویژه جوانان را بسیج کند و نه توان آن را دارد که با صراحة از گذشته‌ی خود ببرد و راه را برای دگرگونیهای بنیادی هموار سازد. بحران فرهنگی از همه سوی بر می‌کشد.

پرسشی که مطرح می‌شود این است که این بحران چگونه پدیدار گشت و چه سرانجامی خواهد داشت؟

در سالهای پیش از انقلاب و در آستانه‌ی انقلاب همه چیز جلوه‌ای روشن و ساده داشت. در یک سو استبداد قرار داشت، و در سوی دیگر نیروهای عدالتخواه که دموکراسی را می‌طلبیدند. تصورات در جهان آن دوران نیز به همین ترتیب شکل گرفته بود. در یک طرف نیروهای پیشو از قرار داشتند، و در طرف دیگر نیروهای ارتجاع و امپریالیسم، دوگانه سازیهای رایج ذهنی آن عصر بر همه چیز و برهمه جا سایه افکنده بود.

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی آثار عمیق و ماندگاری از خود بر جا گذاشت و همه‌ی اندیشه‌های دوگانه ساز را دستخوش بحران ساخت. بغرنجیها و پیچیدگیهای جامعه و جهان انسانی پس از مدت‌ها باز قد برافراشت و اذهان ساده‌اندیش را به تأمل واداشت. در ایران در مسیر انقلاب اسلامی رشد تفکر انحصار طلبانه‌ی ایدئولوژیک به‌نحوی شکفت‌انگیز به دوگانه سازی تمایل نشان می‌داد و از الگوی حاکم بر کشورهای سوسیالیستی به‌ویژه در حوزه‌ی فرهنگ سود می‌جست. این چنین گرایش‌هایی نیز بر اثر فروپاشی شوروی به لرزه

افتادند و توان دفاع بی چون و چرا از خود را از دست دادند.

سیاست فرهنگی جمهوری اسلامی از آغاز توجه خاصی به تولید انحصاری و تک بعدی معناها در عرصه‌ی فرهنگ، اثرگذاری بر کودکان، جوانان و زنان مبذول می‌کرد و هیچ تمایل و اندیشه‌ی متفاوتی را پذیرا نمی‌گشت. این سیاستها برای مثال در عرصه‌ی خلق آثار هنری، تهیه‌ی کتابهای درسی، اجازه‌ی انتشار کتاب به‌طور کلی، تولید فیلم، برگزاری نمایشگاهها، تدریس در مؤسسات بهصورت نظارت و کنترل اندیشه و اندیشگران و اشاعه‌ی نظریات ایدئولوژیک تجلی پیدا می‌کرد.

بحran این سیاستها هنگامی بر ملا گردید که گروه‌ها و قشرهای فرهنگی در جامعه‌ی روبه رشد ایران بی‌اعتنای به سیاستهای ایدئولوژیک اسلامی، به تولید مستقل فرهنگ روآوردند و در عمل فرهنگی متفاوت در برابر نظام اسلامی بی‌می‌گرفتند و می‌آفریدند.

به خصوص جوانان و زنان در برابر محدودیتها ایستادگی کردند و دلمنغولیهای متمايز از آرمانهای اعلام شده‌ی رژیم برای خود برمی‌گزیدند. در نتیجه سیاستهای فرهنگی اسلامی در خلاء دنبال می‌شد و فقط منافع گروه‌های فرهنگی مافیایی را که بر تمامی پنهانی فرهنگ دست اندخته بودند تأمین می‌کرد ولی فاقد کارآبی اجتماعی بود.

پایان جنگ تحملی، بی‌اخلاقیها و فساد گسترده‌ی حکومتگران را نیز به‌گونه‌ای گسترده آشکار ساخت. آنچه که به‌نام سازندگی انجام می‌شد، چیزی نبود جز ترویج فساد به‌شکل جمعی و پایمال ساختن نظام ارزشی- اخلاقی رزمندگان و حتی پیروان سرسخت و جزم‌اندیش نظام.

#### (۴)- زندگی فرهنگی در ایران امروز

تقيقیه که نماد تفکر فرهنگی شیعه در برابر حکومت بوده است، در دوران حکومت اسلامی به نهادی کردن اخلاق دوگانه در پنهانی سیاست و فرهنگ انجامیده است. در نتیجه مردم که به تدریج از فرهنگ حکومت فاصله گرفته‌اند به پرورش فرهنگی دیگر در برابر فرهنگ حاکم و تصنیعی نظام سیاسی روآورده‌اند. حکومت دینی کنونی ایران بی‌اعتنای به تحولات اجتماعی همچنان با فرهنگ مردم می‌ستیزد و راهی جز دوگانه زیستی باقی نمی‌گذارد. رسانه‌های عمومی نیز همین اخلاق دوگانه را تبلیغ می‌کنند و بر بی‌اعتباری خود در افکار عمومی می‌افزایند.

حکومتی که با عادی‌ترین تمایلات فرهنگی جوانان به مخالفت برمی‌خیزد، در عمل با توسل به خشونت، سیاستهای فرهنگی خود را پی‌می‌گیرد. دستگاه منکرات که علی‌القاعدہ می‌باید رعایت ارزش‌های فرهنگ اسلامی را رواج دهد، به دستگاه فاسد سودجویی تبدیل گشته که خانواده‌ها را به بیانه‌های مختلف تحت فشار می‌گذارد و از آنها باج می‌گیرد. همین دستگاه در ضمن به عنوان ابزار سرکوب نیز به کار می‌افتد و از راه تحمیل حجاب به قصد مهار فضای پرتنش سیاسی وارد میدان می‌شود.

جمهوری اسلامی در واقع همواره با نظارت بر فرهنگ در جستجوی کسب مشروعيت برآمده است و مانند فقیهان خواستار کنترل کوچکترین جزئیات زندگی مؤمنان و حالا همه‌ی شهروندان بوده است. این نظارت گسترده در تضاد با واقعیات اجتماعی ایران قرار گرفته و در نهایت دوگانه زیستی را توجیه کرده است. جوانان برای ورود به نظام آموزشی ناچار به رعایت ظواهری هستند که در زندگی خصوصی ذره‌ای به آنها عقیده ندارند. زنان به منظور استغال به معیارهایی تن می‌دهند که از آنها گریزانند. مردان تقریحاتی را دنبال می‌کنند که نظام سیاسی - دینی آنها را منع می‌کند. در یک کلام در ایران امروز فرهنگ حکومتی در برابر فرهنگ مردم قرار دارد. بسیاری از دیداران نیز این همه سختگیریهای ظاهری را نمی‌پسندند و تمام دشواریهای کنونی را حاصل عمل کسانی می‌دانند که رعایت ظواهر مذهبی را وسیله‌ی امرار معاش و بقای خود ساخته‌اند.

حکومت کنونی به‌آنچه که منع می‌کند نیز باور ندارد. روزی که داشتن ویدئو جرم محسوب می‌شد سپری گشت و حلا حکومت با انحصاری کردن همان ویدئوسازمانی عریض و طویل به راه اندخته و از آن راه سرگرم تحصیل درآمد شده است. هروسیله و هر ممنوعیت دیگری در این جمهوری سرنوشت مشابهی دارد حتی حجاب که عملاً به صورت آخرین سنگ تحمیلی روحانیت درآمده است. در نتیجه کسی سیاستهای فرهنگی این نظام را پایدار و معتبر نمی‌داند. در حالی که حکومت همچنان به راه خود ادامه می‌دهد و شکاف فرهنگی عمیقی در جامعه ایجاد می‌کند، مردم نیز فرهنگ خود را تعقیب می‌کنند و به موضعه گران حکومتی گوش فرا نمی‌دهند. جمهوری اسلامی اکنون بر سطح شناور است و با اندک تکانی به لرزه می‌افتد. این موقعیت ناپایدار در هر موردی به دنبال دسیسه‌ی خارجی است و حاضر نیست نارضای مردم را مورد توجه قرار دهد. به بیان دیگر جمهوری اسلامی نمونه‌ی یک شکست فرهنگی در عرصه‌ی دین ایدئولوژیک است. این جمهوری نه فقط روحانیت، که حتی دین را به حراج گذاشته است. کمتر نمونه‌ای در تاریخ می‌توان یافت که

تا این حد به نام دین در جهت بی اعتبار ساختن مذهب گام برداشته باشد. هیچ‌گاه در تاریخ معاصر ایران دین گریزی تا این حد در میان مردم بهویژه جوانان به چشم نخورده است. نجات دین شیعه به عنوان فرهنگ اکثریت مردم ایران شاید به یک اعتبار در گرو برکنار ساختن اندیشه‌ها و معیارهای حکومت کنونی یعنی جابجایی این حکومت است.

رویارویی دو فرهنگ کنونی در ایران سرانجام به پیروزی فرهنگ عرفی می‌انجامد. به همین سبب است که معتقدم جریان روشنفکری دینی، جریانی گذراست. روشنفکری دینی واسطه‌ی گذار از فرهنگ دینی به عرفی برای کسانی است که روزگاری به‌امید رستگاری انسانها به مدد دین دست به قیام زندن. این روشنفکری نیز امروز بر بنیادهایی لرزان قدر افزایشته است. به‌امید نجات حکومت دینی سریرکشید، اما از یاد برد که ساختارهای نظام کنونی در خور نجات نیستند. تنها با تغییر اصولی این ساختارها و چشم‌پوشی از آنهاست که امکان گذار مسالمت آمیز به گونه‌ای دیگر از حکومت فراهم می‌آید. دوم خردادیها که در اصل با الگوبرداری از تحول اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری خلق چین به تحول اصلاح طلبانه در ساختار سیاسی موجود علاقه نشان می‌دهند، از یاد می‌برند که این دو نظام تاریخی به‌راستی از گذشته‌ی خود چشم پوشیده‌اند و چارچوب ایدئولوژیک قبلی را نفی کرده‌اند، نه آن که اصلاح طلبی را به‌وسیله‌ای جدید برای بقای همان صورت پیشین تبدیل کنند.

در حالی که زیست و آرمانهای فرهنگی مردم در عرصه‌ی آموزش، هنر، نقاشی، سینما، هنرهای تجسمی، معماری، شهرسازی و موسیقی با سیاستهای فرهنگی حکومت در تضاد است، چگونه می‌توان به نجات چنین نظامی امید بست؟ اگر درست باشد که نظام کنونی با بهره‌گیری از فرهنگ دینی به قدرت رسیده است، به این اعتبار می‌توان گفت که همین نظام بر اثر نیرومند گشتن فرهنگ عرفی زمینه‌های بقاء را از دست خواهد داد.

#### (۵) - موقعیت روشنفکری

پرسش جدی این است که در چنین موقعیت بغرنج و آشفته‌ای که ناپسامانی از سر و روی آن می‌بارد و بحرانهای ناشناخته به بار می‌نشاند، چه باید کرد؟ روزگاری بود که به‌ویژه روشنفکری چپ با این پرسش لنینی دست و پنجه نرم می‌کرد و خود را با انواع پاسخهای

اندیشیده و نیندیشیده سرگرم می‌ساخت. امروز حتی همین روشنفکری که خصلتی عملگرای نیز داشت بهخصوص پس از فریاشی شوروی از کنار چنین پرسشی می‌گذرد و ترجیح می‌دهد خود را درگیر آن نسازد. روشنفکری کنونی هم که طیف گسترده‌تری از اهل فکر را در قیاس با روشنفکری چپ دربرمی‌گیرد، به علی مختلف همه‌ی گفتارهایش را واسپرده است، گیج است و گمگشته و توان بازیابی خود را از دست داده است. گفتارهای تند پیشین هم به گفتارهایی مبهم و مضطرب جا سپرده است و توان تولید گفتاری مستقل و متمایز را نیز از بیم اتهام کارشکنی در روند اصلاحات از دست داده است. کانون نویسنده‌گان نیز در برگیرنده‌ی تمایلات عمده‌ی روشنفکری کنونی ایران نیست؛ نه اندیشه‌هایی برجسته طرح می‌کند و نه گزینه‌ها و آلترناتیوهایی شایسته ارائه می‌کند. روشنفکری عرفی در اینجا و آنجا عقاید و باورهایش را اشاعه می‌دهد و هنوز تبدیل به یک جریان سازمان یافته و نیرومند اجتماعی نگشته است.

در دورانی که بحران گفتار از هر سو سربرآورده است، مهمترین وظیفه‌ی روشنفکری پرهیز از موج سواری و موج سازی، و اتخاذ بیانی روش، ساده و درونزاست. از این گذشته روشنفکری عرفی باید بر سر موضع عرفی خود اصرار بورزد و از ظواهر و ابهام آفرینیهای رایج دوری بجوید. آینده‌ی ایران در گرو پیروزی اندیشه‌های عرفی است. روشنفکری باید بتواند از آزادی وجود این به دفاع بrixیزد و به جنبش‌های خودانگیخته ارج بنهد و خواستار برپایی تشکلهای مدنی از درون چنین جنبش‌هایی باشد. دل‌بستان به تشکلهای مدنی صوری و حکومتی به بی‌حاصلی می‌انجامد و جامعه را بر بنیادهایی سست و آسیب پذیر قرار می‌دهد.

در گذشته که بحران گفتار تا این حد در گردش نبود، کسانی می‌توانستند گفتارهایی را طرح کنند که از اقتدار فرهنگی و اجتماعی لازم برای طرح کردن این گفتار برخوردار می‌بودند و بنا به آداب و خاصی این گفتارها را مطرح می‌ساختند. کافی است حتی نگاهی بیندازیم به دستگاه فقه شیعی، یا به گفتارهای ادبی و سیاسی و حتی اجتماعی. اکنون که حکومت اسلامی برای بقاء به هر چیزی دست می‌اندازد، همه چیز را در نتیجه به هم می‌ریزد. این اغتشاش حساب شده بدان سبب بروز می‌کند که هیچ کس نسبت به هیچ گفتاری حساسیت نشان نمی‌دهد. فقدان سازمانهای علمی و دانشگاهی معتبر بر میزان این اغتشاش نیز می‌افزاید. دانشگاه‌ها و سازمانهای علمی ایران به حدی سیاسی شده‌اند که تولید دانش و دانش آموخته را در خدمت اهداف سیاسی حکومت قرار می‌دهند، نه در

جستجوی حقیقت. در نتیجه، نه جامعه و نه دستگاه‌های تخصصی توانایی سنجش گفتارهای کنونی را ندارند و عمل اجتماعی نیز درست بدان علت که در خدمت قدرت قرار گرفته است، اجازه نمی‌دهد میزان صحت و صداقت گفتارها درست سنجیده شود.

گفتارهای کنونی در ایران به هیچ مرجع یا مؤلفی نسبت داده نمی‌شوند. ترجمه‌ی روزافزون آثار غربی به زبان فارسی، دست‌اندازی ناروشن به اندیشه‌ها را تا حدودی به صورت امری طبیعی جلوه‌گر ساخته است. اما درست همین جمهوری اسلامی که همواره بر فقه شیعی و تخصص فقیهان در مقاطع مختلف تأکید می‌گذاشت و به همین بهانه بسیاری را از حق شرکت در انتخابات مجلس شورا و هم‌اکنون مجلس خبرگان محروم ساخت و می‌سازد، اکنون کار را به جایی رسانده است که هرچیزی را برمی‌گیرد و با یک پسوند اسلامی آن را از آن خود می‌سازد. این کوشش که فقط به قصد حفظ ساختار کنونی قدرت صورت می‌گیرد، شناسنامه‌ی روشی ندارد؛ معلوم نیست از کجا آمده است و براساس چه معیاری به‌شکل کنونی رواج می‌یابد. جمهوری اسلامی تنها به سود و فایده می‌اندیشد، نه به حقیقت و اعلای جامعه. به همین سبب است که منشاء گفتارها و اصل فکر منسخ شده به مخاطبان معرفی نمی‌شوند. رفتار این جمهوری که از بازار و از کسب کوچک نشأت می‌گیرد، نمی‌خواهد مبنای وامگیری خود را بنمایاند تا «مدیون» کسی و گروهی نباشد و هرگونه ادعای احتمالی مشارکت در ساختار قدرت را طرد کند. کسانی که تا دیروز گفتار فقهی و ایدئولوژیک مذهبی را پی می‌گرفتند، حالا با یک چرخش سریع گفتارهایی یکسره متفاوت را که در اساس گفتارهایی اندیشیده هم نیستند و فقط کاربردی موردنده دارند، برمی‌گیرند و از آن خود جلوه‌گر می‌سازند. اینان به مدد رسانه‌های انحصاری و استفاده از سازمان آشفته‌ی علمی در کشور نمایندگان طرز تلقی و نگرشهایی تازه می‌شوند. حفظ قدرت اگر ایجاب کند، در چرخشی دیگر به گفتارهایی دیگر چنگ می‌اندازند و مضامین کنونی را رهایی می‌کنند. از این راست که فکر می‌کنم آن‌چه در حال حاضر در جریان است فاقد عمق و زرفاًی لازم است. علت واقعی این نحوی رفتار چیست؟

لایه‌های پائینی جامعه که براثر انقلاب به قدرت رسیده‌اند، و به صورت حاکمیت یا اپوزیسیون خودی از منافع بیکرانی بهره‌مند می‌شوند، در اصل در ارتباط با کسب و تجارت کوچک بوده‌اند؛ در مقیاسی خرد به سوداندوزی توجه داشته‌اند و در آرزوی کسب و تجارت بزرگ روزگار می‌گذرانده‌اند. این مردم، زندگی خود را با توصل به عقاید دینی می‌آراسته‌اند

و از ورود به زندگی مدرن بیم داشته‌اند و در نتجه هیچ مسئولیتی در قبال کل جامعه نمی‌پذیرفته‌اند. رستگاری نهایی را در آنجهان می‌جسته‌اند و سود را نیز در زندگی این‌جهانی بر اساس معیارهای شرعی توجیه می‌کرده‌اند. هر خطاب و عمل ناشایستی نیز با پرداخت خمس و زکات پاک می‌شد و باری بردوش مؤمن نمی‌گذاشت. انقلاب، افقهای تازه‌ای در برابر اینان گشود و امکانات بی‌اندازه‌ای در اختیارشان قرار داد، اما چنان که باید بستر فکری و فرهنگی آنان را دگرگون نساخت. از آنجا که سود تنها از طریق مبادله‌ی کالایی ملموس کسب می‌شود، ارزشی برای فکر و اندیشه که کالایی ناملموس و بی‌ارج محسوب می‌شود قائل نبودند و نیستند. تنها یک فکر ارزش دارد که آن هم در کتاب آسمانی تجلی یافته است و به همه‌ی مؤمنان تعلق دارد. افکار دیگر بی‌ارزشند و خصلتی کاربردی دارند. هر زمان می‌توان آنها را برگرفت و هر زمان که لازم شد از آنها درگذشت و به دور انداخت. کسب کوچک که همواره در آرزوی دسترسی به کسب بزرگ است، از آنجا که فاقد استقلال است، قائم به ذات عمل نمی‌کند؛ بسته به نحوه‌ی عمل کسب بزرگ و بسته به امکانات به گردش در می‌آید و هر جا که فایده‌ای ببیند به همان سو می‌رود. به همین سبب هم، جهان ذهنی کسب کوچک، جهانی وابسته و تغییر یابنده است؛ حالا هم که در قدرت قرار دارد به همان میزان که در آغاز انقلاب توانست خشونت به کار بیندد، به همان میزان نیز حاضر است از معیارهای پیشین عدول کند، و مسیری دیگر را برگزیند، تنها بدان خاطر که بتواند بر جا بماند و به کسب سود در شکل‌هایی جدید پردازد و به صورتی دیگر و با اتکاء به ارزش‌های متفاوت و حتی متضاد و متناقض عنان قدرت را در دست نگاه دارد. این داوری در مورد بخش عظیمی از روحانیت نیز صدق می‌کند که از لایه‌های مشابهی برآمده است. از این‌رو شاید بتوان گفت که جمهوری اسلامی بی‌اخلاق‌ترین حکومت در طول تاریخ ایران است؛ نه به چیزی پایبند است و نه به چیزی معتقد. دین نیز برای اینان وسیله‌ی کسب و حفظ سود و قدرت است، نه اخلاق و روشی ماندگار برای زندگی. دین اینان خصلتی فرهنگی ندارد.

#### (۶)- چند محور

با توجه به آن‌چه آمد اگر بخواهیم چند اصل و محور بنیادی را برای عمل اجتماعی روشن‌فکری عرفی ایران در دوران معاصر برشمریم، به نظر این قلم عبارتند از :

## ۱- آزادی و جدان

امروز در غرب دفاع از آزادی و جدان با برخورداری از سنتی دیرینه، امری بدیهی به شمار می‌رود. در ایران اما طرح مسئله‌ی دفاع از اصل آزادی و جدان چیزی است هراسنک که حتی کانون نویسنده‌گان در آخرین اجلاس عمومی خود با اکثریت آراء حاضر نشد آن را در متن منشور خود بگنجاند. حکومت دینی به‌ویژه در برابر چنین اصلی ایستادگی می‌کند و حاضر به قبول آن نیست، نه در سخن و نه در عمل. در ایران کنونی اندیشه‌های دینی متفاوتی ظاهر شده‌اند که اکثریت آنها در تضاد با تفکر دینی حاکم قرار دارند. فرق دینی جدید رویه‌افزایش‌اند و گروه‌های سیاسی جدیدی سربرمی‌آورند که حکایت از عدم رضایت مردم به خصوص جوانان از عملکرد گروه‌های سیاسی حاکم را متجلی می‌سازند. این جریانهای جدید در واقع حرکتهای فکری نوین جامعه‌ی ایران را به نمایش در می‌آورند. همه‌ی آنها اصالت ندارند اما دفاع از حق حیات آنها موجب غنی‌تر گشتن بنیادهای فکر جامعه می‌شود و سرانجام در یک جریان تاریخی طولانی به ثبات فکر و عمل اجتماعی می‌انجامند.

از این گذشته حق برخورداری از آزادی و جدان این امکان را فراهم می‌آورد که هر کس بتواند بنای میل خود، دین و ایمان خود را انتخاب کند و آزادانه به بحث و گفتگو بنشیند و اصول خود در حد ممکن به دفاع برخیزد.

دفاع از اصل آزادی اندیشه اگر عمق نیاید و وجود تبلورش به وضوح بیان نشود، چیزی پوچ و بی‌اساس خواهد گشت. در حال حاضر مهمترین خصلت آزادی، همان آزادی و جدان است. حرست از اصل آزادی و جدان از سوی دیگر به معنای مردود شناختن فتواهایی است که دگراندیشان را هدف می‌گیرند و قتل یا تابودی آنان را قصد می‌کنند. جامعه‌ی ایران بدون برخورداری از این حق با بن بسته‌ای تازه مواجه می‌شود که آن سرش ناپیداست.

## ۲- پیوند با تاریخ

انقلاب اسلامی سال ۵۷ که با طرد تاریخ گذشته‌ی ایران در جست و جوی هویتی تازه و یکسره متفاوت برآمد، به یک اعتبار واکنشی بود به مطلق اندیشه‌ی گذشته که دستآوردهای تاریخ اسلامی ایران را درست ارج نمی‌نهاد. این واکنش در حال حاضر به مطلق اندیشه

گراییده است و نوع تازه‌ای از نادیده گرفتن را به بار آورده است. نقی تاریخ گذشته را که در سیاستهای فرهنگی امروز به شدیدترین وجهی مشاهده می‌کنیم، نباید فقط منحصر ساخت به گروه‌های اسلامی. این پدیده در بدترین شکل نزد نیروهای چپ، و بهمیزانی مشخص و محدود نزد نیروهای ملی و بهمیزانی بیشتر در میان نیروهای ملی - مذهبی به چشم می‌خورد.

عده‌ای از اندیشگران و روشنفکران نیز با نقی تاریخ خود در صدد کسب منزلتی تازه‌اند تا از آن راه بتوانند اکنون زدگی خود را پوشیده و پنهان کنند. سیاستهای فرهنگی دوران انقلاب با طرد مطلق تاریخ باستان ایران و نقی خردستیز تاریخ ملوک و سرداران و اندیشمندان ایرانی، مجموعه‌ی جامعه را به سوی بی‌هویتی سوق داده است. کوتاه‌سازی تاریخ، گزینش در تاریخ به صورت دلخواه و انزجار از پیشینه و گذشته، روشی است ناپسند که واکنشهای تازه‌ای را موجب شده است. گروهی با افراطیگری خاصی پاره‌گر به نقی اسلام و شیعه را آورده‌اند و انزجار بی‌سابقه‌ای را نسبت به دین می‌پرورانند. اینها همه واکنشهایی است نسبت به طرز تلقی جمهوری اسلامی و سرکردگان آن که حتی تا همین گذشته‌ای اخیر و همین امروز نیز سخنانی گسیخته نسبت به تاریخ و فرهنگ ایران بیان کرده و می‌کنند. تفکر غیر علمی منبری که آمیخته با هیجان است و به همان لحظه و اثربخشی فوری می‌اندیشد، اغتشاش در ذهن تاریخی را که پیش زمینه‌هایی داشت به اوج رسانده است به نحوی که اکنون آن را به ضد خود تبدیل کرده است. جامعه‌ی ایران در حال حاضر نیازمند نوعی تعادل در اندیشه‌ی تاریخی است. پیوند با گذشته جزیی مهم از روند بازیابی تعادل اجتماعی محسوب می‌شود. این تعادل به تفکری مستقل، صمیمی و بیانی آزاد محتاج است که به کمال برسد.

### ۳- خودانگیختگی

از مشروطیت به این سو جامعه‌ی ایران شاهد شکلگیری انواع تشکلهای غیر دولتی بوده است. شمار انجمنهای مردمی در تهران در پست انقلاب مشروطیت از صد گذشت، اما در اندک زمانی به سبب اغتشاش و نبود زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی مناسب همه‌ی آنها در معرض فروپاشی قرار گرفتند و از صحنه خارج گشتند. این تحول در سالهای بعد نیز سری‌آورده و با سرنوشت مشابهی روپرورد.

تردید نیست که بار آخر شعار برپایی تشكلها و مجتمع صنفی غیر دولتی را دوم خردادیهای کنونی عنوان کردند و مدافع این اندیشه شدند. این دفاع که از سر ضرورت و براساس سبکبار سازی دستگاه حکومت طراحی شد، و به هر حال فوایدی نیز در برداشته است، اکنون به تدریج متکی به عنایت دولت گشته است و انتظار دارد که دولت به بستر سازی و ایجاد چنین تشكلهایی یاری رساند.

به همین لحاظ تغکری که به وجه غیر دولتی جامعه توجه دارد، در چنبره‌ی همان دولت در جا می‌زند. مطبوعات و سازمانهای صنفی و حزبی همه و همه در اختیار حکومت جمهوری اسلامی یا اصلاح طلبان همین حکومت‌اند. نیروهای اجتماعی ناوایسته هنوز هیچ حقی ندارند. دمکراسی کنونی نوعی دمکراسی انفعالی است. مخالفان و دگراندیشان در انتخابات فقط می‌توانند از میان افراد گزینش شده دست به گزینش بزنند. ارتباطی یکسویه برقرار گشته است. مشارکت در وقایع و رویدادهایی مجاز است که از پیش به تصویب ساختار دولت رسیده باشد. جنبش مدنی با هدایت نیروهای دولتی و با صلاح‌حدید دستگاه امنیت جریان می‌یابد. چنان‌که آمد تجربه‌ی تشكلهای کارگری در ایالات متحده‌ی آمریکا هشدار می‌دهد که از این بن‌بست بیرون بجهیم و از چنگ گروه‌های پشت پرده رهایی پیدا کنیم.

راهیابی برای کسانی دشوار است که هنوز به اصلاح می‌اندیشنند و خواستار تحول تدریجی اما عمیق جامعه‌ی کنونی ایران‌اند. کسانی که به دگرگونی ناگهانی فکر می‌کنند راهی آسان از بابت اندیشه در پیش گرفته‌اند. نفی همه چیز و جانشین ساختن وضع کنونی با موقعیتی ناشناخته. چنین تحولی بی‌تردید به اعلای آگاهی جامعه کمک نمی‌کند. جامعه و کشور را به سرنوشتی مبهم سوق می‌دهد که آثار ناخوشایندی را به همراه می‌آورد. اصلاح اندیشان راستین باید به ارزیابی بن‌بست مدنی حاکم بر ایران تن دهندا و از آن رونگرداشند. کوشش‌های اصلاحی کنونی خصلتی درون حکومتی و درون ساختاری دارد. این کوششها با مسیر تحولات طبیعی جامعه ناسازگارند و در نهایت به تنشهایی متفاوت از تنشهای جاری می‌انجامند. استقرار جامعه‌ای مبتنی بر سازمانها و تشكلهای مدنی آرزوی همه‌ی اصلاح‌اندیشان است اما نمی‌توان و نباید این تحول را به دست نیروهای خودی دولت کنونی واگذار کرد و در انتظار مرحمت و درست‌اندیشی آنان نشست.

دو تحول مهم اجتماعی در دوم خرداد ۷۶ و جنبش دانشجویی در تیرماه ۷۸ نشان داد که خصلت کنونی جنبش اجتماعی در دوران کنونی و در غیاب سازمانها و احزاب سیاسی

مؤثر، چیزی نیست جز خودانگیختگی. نیروهای سیاسی دگراندیش در ایران امروز فاقد سازمانهای گسترده و کارآمدند و توان طراحی سیاستهای رویارو و آلترناتیو را ندارند. برپایی تشکلها و تجمعات مصنوعی نیز راه به جایی نمی‌برد. تجمع عده‌ای پیرامون یک سازمان سیاسی قدیم یا برپایی دلخواهانه‌ی یک سازمان، در عمل به جامعه یاری نخواهد داد که خود را از این بن بست برهاند. بر عکس تجمعات مصنوعی اشکال مافیا گونه‌ای را به وجود می‌آورد که فقط به منافع اعضای خود می‌اندیشد و در راه تأمین این منافع گام برمی‌دارد.

جنبشهای خودانگیخته زمینه ساز ایجاد تشکلهای واقعی مدنی خواهند شد؛ رهبران از پیش تعیین شده ندارند. رهبریها در بستر جنبشها و به صورت طبیعی شکل می‌پذیرند. بدیهی است که در این جنبشهای نیز فساد و زد و بند راه می‌یابند. به همین سبب باید به برپایی انواع جنبشهای خودانگیخته همت گماشت. یکی پس از دیگری. از درون این جریان پیچیده و بغرنج است که جامعه می‌تواند رهبران خود را شناسایی کند و از قید و حصار دولت و اصلاح طلبان کنونی راهی به بیرون بگشايد. خودانگیختگی نوین در رویارویی با دستگاه‌های نظارت در قیاس با سازمانهای سیاسی تشکل یافته کمتر آسیب پذیرند و امکان بقای بیشتر دارند. سرکوب هر جریان خودانگیخته‌ای به جنبش دیگری میدان خواهد داد و جامعه را به بلوغ بیشتر در برابر استبداد خزنده و حاکم سوق می‌دهد. جنبش تیرماه دانشجویان این خصوصیت را به‌وضوح به‌نمایش درآورد و جنبش ایران را به مرحله‌ای تازه رهنمون گشت.

در انتخابات بهمن ماه مجلس شورا، مردم از این حکومت و از بازیهای سیاسی سرخورده بودند. تنها در هفته‌ی آخر اصلاح طلبان درون ساختاری موفق شدند عوایط مردم را به‌سوی یکی از نامزدها برگردانند و شرکت بیشتر را در انتخابات زمینه سازی کنند. در این مرحله نیز مردم برای طرد یکی از نمادهای نیرومند حکومت وارد انتخابات شدند، نه برای تأیید ساختار کنونی قدرت. مردم در هرجا که بتوانند نارضایی خود را از وضع موجود نشان می‌دهند. این نارضایی به حدی نیرومند شده که می‌تواند نگرانیهای تازه‌ای را موجب شود. مردم در بیست و نهم بهمن به نامزدهای ناشناخته رأی دادند تا ورود نماد قدرت حاکمه را به مجلس باز دارند. در نتیجه مجلسی ناشناخته برپا گشته که نه اعتباری دارد و نه منزلتی. افراد نه به اعتبار لیاقت و کوشش خود، که به اعتبار بستگی‌هایشان با دیگری و استفاده از نفرت مردم از نماد قدرت، انتخاب شده‌اند. در وضع فعلی این مجلس به‌همین

دلیل و به دلایل دیگر قادر نیست با نادیده انگاشتن توان عظیم تخصصی جامعه دست به کار مهمی بزند.

جنبشهای خودانگیخته نه تنها نیروهای اجتماعی را سالم سازی می‌کنند، بلکه از درون خود نیروهای سیاسی و فعالان خودباخته‌ی جدیدی را به جامعه می‌شناسانند. این فعالان جدید از بستر مبارزه‌ی اجتماعی بالنده می‌شوند، نه از درون زد و بندهای گروههای عقیم سیاسی که به کسب چند کرسی و چند منصب در همین وضعیت دلخوش کرده‌اند. جنبشهای خودانگیخته تنها وسیله‌ی مطمئن برای مقابله با قهرمان سازیهای کاذب کنونی در ایران است. تنها چاره برای مقابله با روش‌های جذب، ادغام و خنثی سازی تقاضاهای اجتماعی، فرهنگی و سیاسی توسل به جریانهای خودانگیخته در مسیر تحول است. حتاً خطر دست آموز شدن جنبشهای خودانگیخته را تنها می‌توان از راه دامن زدن به عنصر خودانگیختگی جبران کرد. وقتی که جنبشی خودانگیخته براثر دخالت و نفوذ نیروهای خودکامه، امنیتی و مافیایی به دست عناصر ضد جنبش می‌افتد، درمان این درد را باید از درون خود آن بیرون کشید: خودانگیختگی علیه دست آموزی.

از اینها که بگذریم جنبشهای خودانگیخته خواهگه آرام اپوزیسیون و سازمانهای عقیم آن را برهم می‌زنند و امواج تازه‌ای به راه می‌اندازد، اندیشه و حرکت فرهنگی را صیقل می‌دهد و رکود فرهنگی کنونی را که در نوعی ذوق‌زدگی و خوش‌باوری تجلی می‌یابد از رونق می‌اندازد. جنبشهای خود انگیخته پادزه ر سیاستهای امنیتی بدل سازی است که رواج جیرات‌انگیزی در جامعه پیدا کرده است. بدل‌سازان از هرچه و از هر کس که شما دارید، بدل آنرا درست می‌کنند. اگر ملی دارید، اینان هم ملی می‌تراشند، اگر سوسیالیسم دارید اینان هم سوسیالیسم درست می‌کنند و قس علیه‌هذا. جنبش خودانگیخته معادلات امنیتی این دستی را به هم می‌زند. موقعیتها را به سرعت نوسازی می‌کند و از دستگاه امنیت و بدل‌سازان حرفه‌ای که چشم به عنایات آشفته بازار فرهنگی - سیاسی دوخته‌اند، پیشی می‌گیرد.

اندیشه‌برداری، به شبیه‌سازی می‌انجامد و در بدترین حالت در بدل سازی متجلی می‌شود. در شبیه‌سازی ما هنوز شیئی یا موضوع را به صورت مطلق در اختیار نداریم، در حالی که در بدل سازی صورتی از شیئی را که اصالت ندارد، در اختیار می‌گیریم و شیئی اصیل را یکسره بی‌اعتبار می‌سازیم یا آن را مورد تردید قرار می‌دهیم.

این است وضع فرهنگ در جمهوری اسلامی و بنیادهای فکری برای رویارویی با آن که

از خصوصیات جنبش نوین اصلاحی به شمار می‌روند.

۱۳۷۹ فروردین

يادداشت پيوست:

يىك نكتهى دىيگر در بارەي گفتاري بىدارى

## یادداشت پیوست:

### یک نکته‌ی دیگر در باره‌ی گفتاربرداری

در کنفرانس برلن هنگامی که موضوع گفتاربرداری را طرح و تقد کردم یکی از شرکت کنندگان و سپس برخی دیگر برمن خرد گرفتند که چرا از این که کسانی دیگر می‌توانند اندیشه‌های پیشین یا عنوان شده را به جامعه بقولانند، یا ترویج دهنند، اظهار نگرانی می‌کنم. اینان معنای سخن مرا درست درک نکرده بودند.

گفتاربرداری، چنانچه در کنفرانس نیز به اشاره یادآور شدم، یک مکانیسم اجتماعی - سیاسی است که به قصد حذف صاحب اصلی گفتار تدارک دیده می‌شود. عمل سیاسی آگاهانه‌ای است که به منظور طرد صاحبان گفتار سازمان می‌یابد، هر چند که سرانجام آثاری عینی در جامعه به بار می‌نشاند. این جنبه از قضیه در جای خود اهمیت دارد و البته اغتشاش ذهنی را در مقیاسی گسترده موجب می‌شود و دامن می‌زند. گفتاربرداران برای آنکه ثابت کنند به آنچه که وام گرفته‌اند باور دارند، پس از یک دوره چنان به طرح مطالب می‌پردازند که گویی اعتقادشان به مطالب جدید استوا تراز صاحبان اصلی گفتارهاست. به همین سبب در دوره‌ای که این کار را انجام می‌دهند خصلتی ایدئولوژیک به آن می‌بخشنند و با رویکردی ایدئولوژیک به دفاع از اندیشه‌های برگرفته بر می‌خیزند. گفتاربرداری مکانیسمی است ساختگی و مصنوعی. نه تنها صاحب گفتار را حذف می‌سازد، بلکه هرگونه گفتاری را فاقد مرجعیت و منشاء جلوه‌گر می‌کند و از ارجاع به پیشینه و به طور کلی از تاریخ می‌گریزد. گفتاربرداران در جریان عمل خود، هویتشان را می‌بازند و رسالت خود را از یاد می‌برند. گرچه با ادعای نجات غریق یعنی جامعه به میدان می‌آیند، اما در نهایت غریق را به حال خود رها می‌کنند و به سود خود می‌اندیشند تا در قدرت یا کسب قدرت سهیم شونند. از آنجا که گفتاربرداری فاقد عمق و فاقد اندیشه‌ی اصیل است، سخت سریع رنگ می‌بازد و گفتاربرداران را از سویی به سویی دیگر سوق می‌دهد. اینان که هیچ گفتاری را نیندیشیده‌اند به آسانی از کرانی به کران دیگر می‌روند. این جریان نا سالم به استبداد می‌انجامد و این امکان را فراهم می‌آورد که عده‌ای به سهولت هرسخنی را که می‌خواهند بر زبان بیاورند.

اشاعه‌ی اندیشه را نباید با گفتاربرداری همسان دانست. در هر جامعه‌ای و به ویژه در

دوران جهانی شدن اندیشه‌ها از سویی به سوی دیگر می‌روند. اما ما هنگامی از گفتاربرداری سخن می‌گوییم که در جامعه یا در محدوده‌ای معین عده‌ای با قصد سیاسی و به منظور دستیابی آسان به قدرت، رفتار خاصی را پیشه می‌کنند و عمل حذف و طرد را سازمان می‌دهند، بی‌آنکه فکر اصلی را جذب و هضم کرده باشند. این عمل سیاسی به زیان جامعه و به زیان تفکر است و نوعی آشفتگی مستبدانه را دامن می‌زند که هیچ‌کس سرانجام از آن سود نمی‌برد.



A New Look  
at the 2<sup>nd</sup> of Khordad

articles on Contemporary  
Political situation in Iran

by

Tsch. PAHLAVAN

Sonboleh Publishing House

Hamburg 2000



**2 nd of Khordad**

**and**

**Afterwards**

**Collected Articles**

**By**

**Dr. Changiz Pahlavan**

**Andisheh**

**Esfand 1396**